

# تعمانتنا

سال اول - شماره چهل و هشتم - ۲۱ بهمن ماه ۱۳۵۰ - بها ۱۵ ریال

## فروغ ۱۳۴۵-۱۳۱۳



تو سیدنی است در میان  
رود خدام احسانم ، کلمه جوانی است که در روزی خردم به فهم  
منو ما نود ، شهر احترام سیدارم که در آن مدلی به نه هئیس  
که رسم میشد فقط بر آن نود اندیکرد گفتن یک شعور





## از مطالب این شماره:

- داستان**
- مینی گلف
  - طنز سیاه
  - قصه آقامرتضی و عشق
  - سوار برمادیان طلایی (پاورقی پلیسی)
- موسیقی**
- یاد از ماهالیاجاکسن
  - سیلوی وارتان
- تاتر**
- اورگاست
  - در جهان تاتر
  - گفتگویی با گروه «تاتر دیگر»
- تماشای نوجوانان**
- سینما**
- گفتگو با جلال مقدم
  - بازهم در غرب خبری نیست
  - نقد فیلم‌های: (دلار یا دینامیت - خانه‌ی ورق - سرانجام یک عشق)
- کتاب**
- نقد کتاب‌های: (چشم در برابر چشم - سقراط مجروح)
- ورزش**
- سرگرمی و مسابقه**
- مسابقه: برنامه من در تلویزیون
  - در چهارگوشه جهان
  - میان‌برده
  - جدول کلمات متقاطع
- گزارش و بررسی**
- دانشگاه از استادان قدیمی خود تجلیل کرد
  - بشقاب پرنده را پاور می‌کنید؟
  - ابر قدرت‌های متساوی‌الساقین ساخته‌اند!
  - کمونیسم در خاور میانه عربی
  - تماشای جهان در یک هفته
- هنر و ادبیات**
- پرسه‌ای در اشعار فروغ
  - کلیه سرخپوست - از آرنست همینگوی
  - نقاشی روی قلمدان
- تلویزیون و ارتباط جمعی**
- تلویزیون در خانواده و جامعه نو
  - تلویزیون و اطفال
  - چهره آشنا: شهناز یمن‌افشار
  - صدای آشنا: مرتضی احمدی
  - آشنایی بیشتر با بازیگران سریال جدید «پزشک‌محلّه»
- جدول برنامه‌های رادیو - تلویزیون و معرفی برنامه‌ها**
- تاریخ و تمدن**
- سرگذشت انسان
  - ضدخاطرات - از آندره مالرو

### آقای تماشا



● صاحب امتیاز و مسئول: رضا قلبی ● زیر نظر: ایرج گرمین ● طرح و تنظیم: گروه تماشای تماشا زیر نظر قباد شوا

● دفتر مجله: خیابان تلویزیون، ساختمان تولید تلویزیون ● چاپ: (چاپخانه بیت و پنجم شریور ۲۵۲۶۱۶) ● (شرکت سهامی افست) ۲۵۲۷۶۹



## یادی از فروغ

به سالروز مرگش فروغ، یانشاعر را گرامی می‌داریم. سختی از شاملو درباره فروغ، تحلیلی از کارها و شعرهای فروغ و شعری از او زینت‌بخش صفحات ۱۲ تا ۱۶ این شماره است. روی جلد این شماره را نیز قباد شیوا بیاد فروغ تنظیم کرده‌است

## در تلویزیون و رادیو

از سه شماره پیش صفحات وسط مجله که اختصاص به جدول برنامه‌های رادیو-تلویزیون و معرفی برنامه‌ها دارد، به شکل کاملاً تازه‌ای ارائه می‌شود و خود چهره مجله کاملی را پیدا کرده با روی جلد ۴ رنگ از چهره‌های آشنای تلویزیونی، معرفی چهره‌ها و صداهای آشنای تلویزیون و رادیو، معرفی بازیگران سریال‌های خارجی تلویزیون و اطلاعات بیشتر و دقیق‌تری درباره برنامه‌های هنری تلویزیون و رادیو... که امیدواریم رضایت‌خاطر تماشاگران تلویزیون، شنوندگان رادیو و همه خوانندگان گرامی تماشا را فراهم بکند. از دریافت نظرات و انتقادهای شما درباره این قسمت از مجله و کلیه مطالب تماشا و برنامه‌های رادیو-تلویزیون سپاسگزار خواهیم بود.

## اشترک محله

مجله تماشا به درخواست علاقمندانی که مایلند مجله را در خانه یا محل کارشان دریافت کنند سرویس منظمی دایر کرده و اینک آمادگی خود را برای قبول اشترک ششماهه یک ساله مجله در تهران و شهرستانها اعلام می‌دارد.

خواستاران می‌توانند با مراجعه بدفتر مجله یا بوسیله تلفن ۶۲۱۱۰۵ درخواست اشترک بدهند تا مجله بنامی که تعیین میکنند فرستاده شود حق اشترک: یکساله ۷۰۰ ریال - ششماهه ۴۰۰ ریال



# شهرزاد قرمز

## محصول خالص چین اول بهاره آسام هندوستان

شهرزاد قرمز ممتاز ترین جای بیاره هندوستان است که این محصول فقط در منطقه آسام هندوستان در فصل بهار بدست می‌آید و حتی در خود هندوستان با آسانی در دسترس مردم نیست - ما اطمینان داریم تمام کسانی که طبع مشکل پندشان را تا کنون هیچ نوع جای خارجی اقباع نکرده است شهرزاد قرمز را بعنوان بهترین جای خارجی تحسین خواهند نمود.









# بشقاب پرنده را

## باور می کنید؟

میلیونها نفر از مردم جهان مدعی هستند که اجسام پرنده ناشناخته‌ای را رؤیت کرده‌اند. آیا ادعای این‌همه‌ها باید واهی دانست یا امکان وجود زندگی در سیاره‌های دیگر مطرح است و آن موجودات در صدد تماس با ما هستند؟ در این مقاله کوشیده شده است تا واقعیات از خیالپردازی‌ها جدا شود.

ترجمه: منوچهر محجوبی

## گزارش

« در کشتی فضائی زمین زندگی وجود دارد. امکان دارد که این زندگی هوشمندانه باشد اما تاکنون اطلاعات اندکی در این مورد به دست آمده است با نظاره کره خاکی (که نام بی‌سمانی است، چون بخش اعظمش را آبپوشانده است) از کره ماریخ، اثبات وجود عملی زندگی در این سیاره مشکل است و بدین جهت است که دانشمندان ما همواره امکان زندگی در این سیاره را رد کرده‌اند.

آنچه در تلسکوپ‌های خود می بینیم سیاره‌ایست روشن که در فاصله تقریبی صد و پنجاه کیلومتری ما قرار دارد، چون آتشفشان زمین بسیار رقیق‌تر از فضای سیاره ماست، ما قادریم که

عکسهای بسیار روشنی از رویه آن بگیریم، با وجود این، چون عکس‌هایی که ما می‌گیریم سطحی حد اقل در حدود سیصد کیلومتر را دربردارد چیز زیادی از آن نمی‌توان فهمید.

ما، ضمن مطالعه دقیق این سیاره در زمان طولانی، به این نتیجه رسیده‌ایم که در سطح آن تغییر رنگ وجود دارد، اما ظن غالب اینست که تغییر رنگ زمین بر اثر تغییر رطوبت و حرارت هوای آن باشد و بدینجهت لزوماً نمی‌توان آنرا تحت تأثیر عوامل زیستن دانست. در رصدهای ما علائمی از شهر سازی، واحدهای گروهی اسکان، و یا ساختمانهای بزرگ دیده نشده است.

از اینها گذشته، شرایط موجود این سیاره برای موجود زنده تحمل ناپذیر است، نخست اینکه حرارت آن بسیار زیاد است و در درجه دوم گمان می‌رود که پرتو زندگی بخش ماوراء

بنفش به رویه این سیاره نمی‌تابد. به نظر می‌رسد که زمین به هیچ روی میسرمان نواز نیست و از پذیرش زندگی از این دست که در مریخ می‌شناسیم - یکنلی ناتوان است.

«باتوجه به این ملاحظات، چگونه می‌توان اظهار کرد که زندگی در زمین وجود دارد؟ دو چیز دلالت بر وجود زندگی هوشمندانه در زمین - رادیو - تلسکوپ‌های ما نشان داده‌اند که در چند سال اخیر تشعشعات رادیویی جدا شده از زمین دومیلیون برابری شده است، این افزایش نشانه آنست که در زمین نوعی سیستم ارتباطی پیچیده و با معیارهای ما، ابتدائی - وجود دارد.

«دلیل دوم اینست که از سراسر سیاره ما گزارش‌هایی رسیده است که همه به روایت اجسام پرنده‌ای - که باتوجه به گزارش‌های رسیده فوق - العاده زمخت و ناشیانه بوده است - بدیسی است که این گزارش سراسر

تخیلی است، اما حقایقی که در آن گفته شده، تا آنجا که دانش ما می‌گوید همه درست است. زمین از دیدگاه فضای لایتهای سیاره ایست حقیر و شاید بی‌اهمیت. ضمناً این سیاره دارای چنان وضعی است که رصد آنرا از سیارات دیگر مشکل می‌کند.

اثبات وجود زندگی در زمین نیز بسیار مشکل است. حتی افرادی که می‌دانند به دلیل چه می‌گردند، مانند فضاوردان خودمان، از شناخت نشانه‌های بسیار مشخص روی زمین ناتوان هستند. اسکات کارپنتر هنگامی که در مدار زمین بود نتوانست شهر عظیم لوس آنجلس را از فضا تشخیص دهد. این بدان علت است که شهری به آن عظمت چندان فضا را آلوده کرده است که حتی در شب هم، با وجود تمام چراغ‌هایش، غیر قابل رؤیت است.

از هنگامی که ماهواره به فضا پرتاب شده است، تاکنون صدها هزار عکس از سطح زمین گرفته شده و در این عکس‌ها تنها یک مورد بوده است که نشانه زندگی

در آن دیده شده، زیرا در این عکس‌ها، علامت بعد مسافت، هر نقطه علامت یک کیلومتر است. این نشانه زندگی نیز شهر نبود، بلکه جنگلی بود در کاناداکه مقداری از آن را در یک خط مستقیم کف‌پر کرده بودند و ریزش برفی که پیش از عکس‌برداری صورت گرفته بود، این دست‌کاری در طبیعت را مشخص تر می‌کرد. بایستی در سطحی بر اندازه پائین به دور زمین گشت تا چنانکه کارپنتر دیده بود - راه‌های کوهستانی و دودبخاری دهکده‌های پراکنده تبت را تشخیص داد.

اگر قرار بود که شما بدون آنکه بدانید کجا را باید نگاه کنید و آنچه می بینید چگونه باید شرح دهید، از بالا به زمین دقیق شوید بدون هیچ‌شک و شبیه‌ای می‌گفتید که زندگی در زمین وجود ندارد. برای اینکه به نتیجه‌ای که می‌خواهیم برسیم، اجازه بدهید که موقعیت را عوض کنیم. ما اینجا در زمین نیستیم و با تلسکوپ‌های غول‌پیکرمان آسمان‌ها را می‌کلایم و گاهی نیز کشتی‌های

فضائی کوچک (نظیر آنها که به مریخ فرستاده‌ایم) به سفرهای تحقیقی می‌فرستیم و تاکنون فقط توانسته‌ایم قدم کوتاهی (۳۳۸/۸۵۷ میل) به سوی ماه برداریم. جستجوی ما در فضای کیهانی پیرامون مان به رها کردن تیر در تاریکی می‌ماند. و تا همین اواخر دانشمندان ما با حساب‌هایی که پیش خود کرده بودند، می‌گفتند که در منظومه شمسی سیاره مسکون دیگری جز زمین وجود ندارد. این گفته بر مبنای چه دلایلی است؟

اگر دلیل این باشد که ردپائی از آنها در زمین ندیده‌ایم، مریخی‌ها نیز تاکنون ردپائی از ما در مریخ ندیده‌اند. اگر بگوئیم که فضای پیرامون سیارات منظومه شمسی زیست موجودات زنده را غیر ممکن می‌سازد - بدان می‌ماند که موجودی (بر فرض وجود) در کره ماه باشد و استدلال کند که زمین را آب فرا گرفته است و زندگی در این اقیانوس‌های پهناور غیر ممکن است. اما هیچ‌یک از این دو موقعیت لزوماً نمی‌تواند

وجود یا عدم وجود نوعی زندگی را به دنبال داشته باشد.

رد کردن وجود زندگی دیگری در فضا هائقدر حساسی از نادانی است که اعتقاد و ادعای دوره ویکتوریا مبنی بر اینکه خلقت جهان در هفت روز صورت گرفت و از آن روز به بعد هیچ تغییری در نژاد حیوانات رخ نداد. داروین برای نخستین بار ماراتوجه موفقیتمان کرد و اظهار داشت که انسان چیزی بیشتر از یک میمون هوشمند نیست و اصلش به همان جا بر می‌گردد که اصل میمون‌ها، رد کردن امکان وجود زندگی هوشمندانه دیگری در فضا از نظر ریاضی نیز ادعائی بی‌پایه است. ارقام قاطعیت دارند و ماورای تصوراتند.

مرکز منظومه فضائی ما خورشید است. خورشید یک ستاره است. تنها در کهکشان ما یکصد هزار میلیون ستاره وجود دارد! ما تصور می‌کنیم که زمین، به عنوان یک سیاره، اهمیت دارد. تا همین چند قرن پیش آقدر خودخواهی داشتیم که زمین را مرکز



کابینات می‌دانستیم و می‌گفتیم همهٔ جهان به دور زمین می‌گردد. هنگامی که شما سر حساب شوید که تعداد کپکشان‌ها بین یک‌هزارمیلیون و ده‌هزار میلیون تخمین زده شده است، و در هر یک از آنها دست کم صدها میلیون ستاره وجود دارد، آن وقت به حیات ماند میان میاهای عظیم‌محاسبهٔ جهان بیشتر پی خواهید برد.

آیا ما می‌توانیم آنقدر گستاخ‌باشیم که تصور کنیم در سراسر این جهان بی‌کرانه منحصر به‌فردیم؟ که هیچ‌سایرند دیگری دارای شرایط ایجاد وادامهٔ زندگی‌نیست؟ که سایر موجودات نیز باید دارای همین شرایط زیست باشند که ما داریم؟ حتی اگر قبول کنید که در خارج‌زمین نوعی زندگی وجود دارد، می‌توانید چنانچه می‌توانید که پیشرفته‌تر از آن‌های دیگری؟ این نمی‌تواند نمودار شعور ما باشد که انسان زمینی را نمونهٔ منحصر به‌فرد وجود زندگی در جهان بشماریم. حتی اگر میلیون‌ها سیارهٔ دیگر هم دارای زندگی باشد باز در واقعیت است. بنابراین غیر منطقی است که امکان وجود موجودیت‌های دیگری جز خود را منکر شویم.

این‌بدان معنی نیست که بگوئیم شکل‌های دیگری از زندگی وجود دارد، دست‌کم می‌توانیم بپذیریم که ممکن است وجود داشته باشد. این دلایل - چنانچه بخواهیم جملهٔ موردعلاقهٔ طرفداران زندگی بین‌سیارات را به‌کار ببریم - علامت آنست که «در آسمان وزمین چیزهای فراوانی هست که در فلسفهٔ ما به حساب نیامده است». بسیاری هستند که مصراحتاً اعتقاد به وجود زندگی در فضا دارند و معتقدند که موجودات فضایی سخت علاقه‌مندند که از کار ما سر درآورند این افراد، صدها هزار نفر از مردم سراسر کرهٔ زمین هستند که مدعی رؤیت اجسام پرندهٔ ناشناس شده‌اند.

اجازه بدهید به ۲۴ ژوئن ۱۹۴۷ بر-گردیم. آقای کنت آرنولد، آمریکایی، هوایمی سیک خود را بر فراز کوهستان کاسکید از سلسله کوه‌های راکی به پرواز آورده بود و به دنبال یک هوایمی‌مسافری

C146 می‌گفت که در آن نواحی گم شده بود و مبلغ ۵۰۰۰ دلار جایزه برای یابندهٔ آن تعیین کرده بودند. هنگامی که بین دو قله پرواز می‌کرد نه جسم پرنده را مشاهده کرد که به‌دنبال یکدیگر در حرکت بودند. به گفتهٔ آرنولد «این اجسام به نظر می‌آمد که زادهٔ فضا بودند و حرکتی موجی شکل داشتند چون علامت موج بر دستگاه موج بین.»

اجسام مورد اشاره بین دو قله که ۷۰ کیلومتر از هم فاصله داشتند پرواز بودند و سرعتهای در حدود ۳۰۰۰ کیلومتر در ساعت بود و این سرعت در آن زمان عجیب بود زیرا سریع‌ترین هوایما هر ساعت هزار کیلومتر می‌رفت و دیوار صوتی هنوز شکسته نشده بود.

آرنولد مشاهده‌های خود را گزارش داد و هنگامی که از او سؤال شد آن اجسام به چه چیز می‌مانستند، پاسخ داد: «شبههٔ بشقاب‌های پرنده که بر روی آب پرت کرده باشند و جیت و خیز کان در حرکت باشند.» از آن زمان بود که اصطلاح «بشقاب پرنده» در جهان رایج شد و از طرف گروه عظیمی از مردم جهان مورد پذیرش قرار گرفت.

اکنون دیگر اصطلاح «اجسام پرندهٔ ناشناس» (که نیروی هوایی آمریکا آن را یاب کرده است) بر سر زبانها افتاده و به گفتهٔ آقای آنتونی ساجونفسکی، که یست سال است در این رشته تحقیق می‌کند، «اصطلاحی است درست‌تر، زیرا این اشیا جسم هستند، می‌زنند و برای ما نیز ناشناخته‌اند!»

اظهارات آرنولد، به هیچ‌وجه نخستین انشا در این مورد نبود. علاقهٔ آقای ساجونفسکی از ماجرائی که ساعت ۱۰/۵ صبح یکی از روزهای تابستان ۱۹۴۴ در ایتالیا اتفاق افتاد به این موضوع جلب شد:

«ما در لشکر دوم لهستانی بودیم که بخشی از ارتش هشتم بود و عملیات تهاجمی خود را در کرانه‌های آدریاتیک ادامه می‌دادیم. پیش از آنکه فشار سخت خود را به آنکول-که بندر مهمی یوسوارد آوریم، چند

روزی در نزدیکی کاستلفیداردو به جنگی ساکن پرداختیم، این بود که ماجرا رخ داد...»

«ناگهان متوجه جسمی نیمه‌سرمی شکل، فلزی، درخشان، ساکن و ساکت در بالای سر خود شدیم. هیچ‌کس متوجه رسیدنی نشده بود، فقط می‌دیدند که آنجااست. هرچه زودتر توپ‌های ضدهوایی را به کار انداختیم، اما گلوله‌ها درست در چند متری آن جسم ساکن منفجر و خشی می‌شد. شلیک‌راشدت بخشیدیم اما نتیجه‌ای به دست نیامد. پس از لحظه‌ای، مسلسل‌های ما ایستاد اما انفجار گلوله ادامه داشت... ما حس کردیم که مسلسل‌های آلمان‌ها نیز به آن جسم شلیک می‌کنند. به تدریج این صداها نیز خاموش شد.

«حدود یک دقیقه بعد، چپ‌و پنج‌درجه تغییر حالت داد و با سرعتی خارق‌العاده به حرکت در آمد، چندلحظه بعد نقطه‌ای تیره‌ای بود در آسمان، سپس این نقطه نیز با آسمان لیلگون همرنگ شد و جسم در فضا ناپدید شد.»

صدها نفر از دوطرف آنرا دیده بودند، لحظه‌ای به فکر فرو رفته بودند و سپس این موجود عجیب در پس پردهٔ ذهنشان از یاد رفت بود. ساجونفسکی می‌گوید:

«من بیشتر به شراب و زن و زنده‌ماندن علاقه داشتم.»

زمان زیادی نگذشته بود که وی فهمید آن‌حادثه منحصر به فرد نبوده است. «در طول جنگ دوم جهانی بسیاری از خلبانان هوایمی‌های متفقین هنگام بمباران آلمان، در پشت سر خود اسکورت‌های خاموش و اسرارآمیزی را حس کرده بودند. آنان حتی نامی برای این اجسام ساخته بودند و به آنها «فوفاتیر» می‌گفتند و تصور می‌کردند که متعلق به آلمانهاست. جالب این بود که هوایمی‌های آلمان نیز دچار همین ماجرا بودند و اینها را متعلق به متفقین می‌دانستند.»

بعد از جنگ تعدادی گزارش مبنی بر رؤیت اجسام پرندهٔ اسرارآمیز رسید که یکی از آنها علاقهٔ چارلز باون را بر-

انگیخت (این شخص بعدها نشریه «گزارش بشقاب پرنده» را منتشر کرد که به عنوان یکی از مهم‌ترین منابع بررسی وجود اجسام پرندهٔ ناشناس تلقی شد و مشترکاتی در ۶۰ کشور جهان پیدا کرد). وی می‌گوید: «تلاشهٔ من از سال ۱۹۴۶ به این موضوع جلب شد. در این سال نخستین گزارش‌ها مبنی بر پرتاب «بمب‌های مریوط به ارواح» در سوئد منتشر شد. در آن زمان «بدون هیچ دلیلی» این اجسام را از نوع موشک‌هایی می‌دانستند که روس‌ها در سال ۱۹۴۵ برای از بین‌بردن پنهان‌مانده به کار برده بودند (پنهان‌ماندهٔ محلی فوق‌العاده مخفی بود که آلمانها در آنجا موشک‌های V2 و V1 را آزمایش می‌کردند).

«گمان می‌رفت که روس‌ها این موشک‌ها را به پرواز در می‌آورند و به سرزمین‌های سوئد و فنلاند و نروژ می‌فرستند. این عمل یک عهدشکنی خصمانه نسبت به کشورهای دوست تلقی می‌شد؛ و برخی از گزارش‌ها حاکی بود که این اجسام دست به کارهای مشخص می‌زنند: در یک مسیر صاف پرواز می‌کنند، می‌ایستند، در جا کار می‌کنند پایین می‌آیند، بار دیگر بلند میشوند و به جایی که ابتدا آمده بودند برمی‌گردند. این اعتقاد که اینها را روس‌ها می‌فرستند، چندان دوام نیافت و بالاخره هم کسی نتوانست به منشأ آنها پی ببرد.

«در سال ۱۹۴۷ چنین موجی در آمریکای شمالی و بویژه ایالات متحده نیز ایجاد شد.» و در همین حین و یس بود که کنت آرنولد اصطلاح معروف خود را به کار برد. از این تاریخ به بعد هزارها نفر از مردم جهان مدعی دیدن اجسام پرنده‌ای شدند که با ساخته‌های زمینی شباهتی نداشت و در هیچ‌یک از گروه‌های شناخته‌شده بشر جا نمی‌گرفت. حدس زده می‌شود که در طول بیست سال گذشته صدها هزار نفر مدعی چنین مشاهداتی شده‌اند.

اکنون موضوع مشاهدهٔ بشقاب پرنده برای محافل رسمی جهان به صورت یکی از مسائل خنده‌آور مطرح است و شاید هم

این محافل احساس و اطلاعات واقعی خود را به مردم نمی‌گویند. آن دسته از مردم عادی نیز که مدعی دیدن اجسام عجیب‌وغریب هستند یا سوژهٔ قصه‌های مردم قرار می‌گیرند و یا مورد ترحم دستگاه‌های دولتی.

اما مردم چیزهایی دیده‌اند که قادر به تشریح آنها نیستند. در حقیقت بسیاری از اجسامی که می‌بینند قابل توضیح است. اجسام روشنی که در آسمان دیده می‌شوند می‌توانند به گروه‌های مختلف اجسام شناخته شده تقسیم شوند. اکثریت این اجسام یا هوایمی‌های بلند پروازند، یا شهاب‌های آسمانی، ستاره‌های دنباله‌دار ماهواره‌ها، پدیده‌های طبیعی و یا حاصل عدم آگاهی شخص از سیارات.

گروهی از مردم نیز بدون شک چیزهایی می‌بینند که وجود خارجی ندارد و حاصل تصورات ذهنی و بصری آنهاست، برخی نیز چیزهایی می‌بینند که می‌خواهند ببینند. بارها نیز اتفاق افتاده است که یک مقام دولتی برای رد کردن تئوری وجودبشقاب پرنده، گفته است که شبی مشاهده شده یک هوایمی ارتشی بوده است، اما بعدها ارتش توضیح داده است که در آن ساعت و محل معین هیچ‌گونه هوایمی به پرواز در نیامده. گزارش‌های گوناگونی نیز وجود دارد که در نواحی مختلف، پلان‌های هواشناسی دیده شده و بعد مراکز هواشناسی و دانشگاه‌های منکر ارسال چنان پلان‌هایی شده‌اند. به پلیس‌هایی نیز که ساعت‌ها با آمویش‌هاستان به تعقیب اجسام نورانی فضایی پرداخته‌اند گفته شده است که جسم مورد نظرشان پلان سیاره بود. اما حقیقت اینست که در آن تاریخ آن سیاره در بخش دیگری از آسمان قرار داشته است!

توجه به این نکته جالب است که در موقعیت‌هایی، دولت‌ها برای برانگیختن کردن بشقاب پرنده دلایل جالبی داشته‌اند. از جمله کارکنان سه هوایمی نیروی هوایی آمریکا - دوهوایمی ب-۵۳، و یک هوایمی «ک». جی ۱۳۵ جسم پرنده‌ای را دیده‌اند که با سرعت تقریبی شش هزار کیلومتر در ساعت از کنارشان گذشت. اینان مشاهدات خود را گزارش دادند و با دیواری از سکوت

مواجه شدند، زیرا بعدها معلوم شد که آن جسم وسیلهٔ تقلیهٔ بین سیارات نبوده بلکه مریوط به یک پروژهٔ فوق‌العاده مخفی بوده است. این جسم، هوایمی YF12A بود که پس از شکست «بوی» در پروژه‌های جاسوسی بر فراز شوروی، مورد آزمایش قرار گرفت. این یک هوایمی فوق‌العاده بلند پرواز و تند رو بود که قرار بود بر فراز کشورهای اروپای شرقی به پرواز درآید. به عبارت دیگر این یک هوایمی جاسوسی بود.

با آنکه بسیاری از گزارش‌های مریوط به مشاهدهٔ بشقاب پرنده ناشی از عدم آگاهی مشاهده‌کننده از اجسام پرنده ساختزمینی و یا عدم اطلاعاتی از مشخصات سیارات و ستارگان است، گاه نیز جسم مشاهده‌شده در هیچ یک از گروه‌بندی‌های فوق نمی‌گنجد. با آنکه این مشاهدات کم است، هر چند هر که که اندک باشد حتی یک درصد - از میان هزاران مشاهده بازم رقم قابل توجهی را تشکیل می‌دهد، حال آنکه این مشاهدات نامشخص حدود ۲۵ درصد کل را تشکیل می‌دهد و ارزش آن را دارد که مورد مطالعه و دقت بیشتری قرار گیرد.

دولت آمریکا در سال ۱۹۴۸ با مطرح کردن «کتاب آبی» به‌نظر می‌رسید که مسئله را جدی گرفته است. کتاب آبی حاصل تحقیق و تطبیقی بود که به مسئولیت نیروی هوایی آمریکا بر روی گزارش‌های مریوط به بشقاب پرنده صورت گرفته بود. حاصل کتاب این بود که این امر کاملاً بی‌اساس و در نهایت امر خنده‌آور است. «دکتر جی. ا. هانیک»، ستاره‌شناسی بود که برای مطالعه بروی بشقاب‌های پرنده با نیروی هوایی قرارداد بسته بود و محتویات کتاب آبی حاصل مطالعات او بود.

توجه به این نکته جالب است که هانیک از سال ۱۹۶۹ که قراردادش با ارتش آمریکا تمام شده، نظرش نسبت به قضیه به کلی تغییر کرده است. وی در کتاب آبی منکر وجود اجسام پرندهٔ ناشناس بود، اما حالا دیگر معتقد است که باید مطالعهٔ جدی‌تری بر روی این زمینه انجام گیرد. نیروی هوایی آمریکا در سال ۱۹۶۹

بالاخره با انتشار گزارش کانندن تکلیف خود را روشن کرد. این گزارش حاصل مطالعات کمیته‌ای بود که زیر نظر دکتر کانندن کار می‌کرد کمیتهٔ کانندن با صرف ۲۵۰۰۰۰ لیره هزینه، که بعدها فاش شد، به این نتیجه رسید که بشقاب پرنده چیزست و هوام و بدین ترتیب وجود اجسام پرندهٔ ناشناس را برای آخرین بار تکذیب کرد. چکیدهٔ مطلب در چند صفحهٔ اول گزارش، که کتاب پرچمی را تشکیل داده می‌بود، به چشم می‌خورد و تکلیف را روشن می‌کرد، به‌رحال، کانندن یک سوم اظهارات مدعیان را حاصل «ناآگاهی» دانست بود. از این جمله بود یک حال غیر عالی مریوط به سال ۱۹۵۶ در انگلستان. محل وقوع منطقه «ایست انگلیا» بود که در آن نیروی هوایی پایگاه‌های متعددی داشت و عدله‌یابی جسم ناشناس را دیده بودند.

آنچه این حالت را جالب توجه‌نشان می‌دهد این حقیقت است که جسم را نه تنها آنها که روی زمین بودند، بلکه خلبان و کارکنان هوایمی‌های درحال پرواز در آن منطقه نیز دیده بودند. جسم دیده شده را هیچیک از خلبانان و کارکنان کارآزمودهٔ نیروی هوایی نمی‌شناختند و طرز حرکت آنرا چنان پیچیده تصور می‌کردند که آموختن آنرا کاری بسیار مشکل می‌دانستند. حتی ناظران بسیار شکاک نیز نمی‌توانستند منکر وجود آن جسم شوند و بدین ترتیب شك آنها می‌توانست به اینجا بکشد که جسم را یک هوایمیای مرموز جاسوسی متعلق به دشمن بدانند که برای کشف شبکهٔ دفاعی انگلیس بدینجا آمده بوده است. اگر این گمان درست بود، لازم می‌آمد که سیستم محافظتی انگلستان را فاقد شبایستگی بدانند. اما به هر حال برای رد این مدعا دلایل کافی و قانع‌کننده‌ای ارائه نشده بود.

قابل توجه است که گزارش کانندن-که قصدش بی‌اعتبار کردن بشقاب پرنده است- در مورد این حادثهٔ خاص اظهار نظر کرده بود که «...امکان اینکه این یک مورد بشقاب پرندهٔ واقعی باشد چندان زیاد نیست.» با اینکه مسئله بسیار دست‌کم گرفته

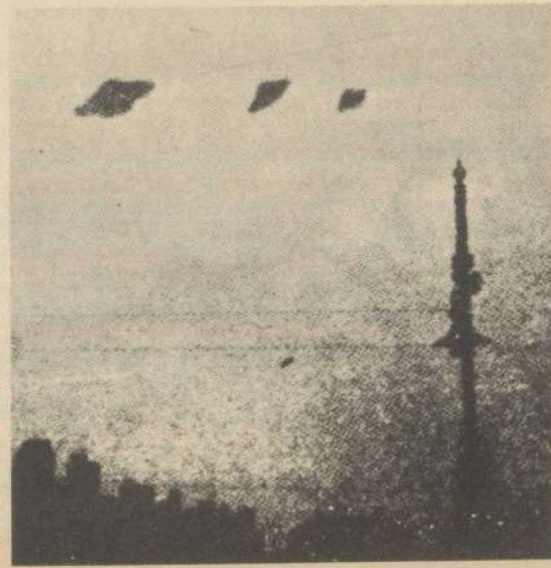
شده است، با این درصدها احتمال ضعیف‌تر باز ارزش مطالعه دارد. این اظهار نظر رسمی و ردکننده سبب شد که تمام گزارش‌های محققان این رشته را بغیر فراموشی مدفون کند. اگر بشقاب پرنده وجود ندارد چرا مدارک علمی قابل قبول ارائه نمی‌شود، واگر وجود دارد، چرا هرچه زودتر یک مؤسسهٔ بین‌المللی برای تحقیق آن تشکیل نمی‌شود؟ متأسفانه علاوه بر آنکه هیچ‌یک از این دوکار انجام نمی‌دهند، دولت‌ها کوشش دارند که مردم - مطبوعات را نیز با مجامله‌ها و دلایل تیربند «مقامات موثق» قریب دهند.

در جهان دو نحوهٔ تفکر دربارهٔ بشقاب پرنده وجود دارد. تفکر نخستین منکر وجود وجود آن به معنای پذیرفتن وجود یک زندگی هوشمندانهٔ دیگر است. دوم، وجود ندارد زیرا دستگاهی است مافوق دانستی و ظرفیت ذاتی ما درحال حاضر. سوم، هیچکس تا کنون یک بشقاب پرنده را نگرفته است که به نمایش بگذارد. چهارم، مطلب بیش از آن تخیلی است که قابل پذیرش باشد. نحوهٔ تفکر مقابل، که متکی به مشاهدات بسیاری از ناظران است، می‌گوید که بشقاب پرنده می‌تواند وجود داشته باشد. این نظریه به صحت مشاهدات و گزارشها متکی است و به‌غیر قابل توصیف بودن این اجسام با معیارهای انسانی- دست آخر معتقد است که موضوع را با فکری گشاده‌تر باید بررسی کرد. چیز دیگری که مسئله را مشکوک می‌کند سروشی است که مقامات رسمی دولتی بر روی آن می‌گذارند و نیز گزارشهای متعددی است که از مردم طبقات مختلف و دارای طرزفکرهای مختلف می‌رسد. بدینسان است که نمی‌تواند گفتهٔ این صدها هزار مردم بی‌بوهو و محل باشد. بلکه عکس آن بیشتر می‌تواند صادق باشد. بسیاری از گزارش‌ها را مردم تعلیم دیده‌ای چون پلیس‌ها، دکترها، ستاره‌شناسان، خلبانان، کارکنان هوایما و فضانوردان داده‌اند.

باقی این مطلب جالب را در شمارهٔ آیندهٔ تماشا مطالعه فرمایید.

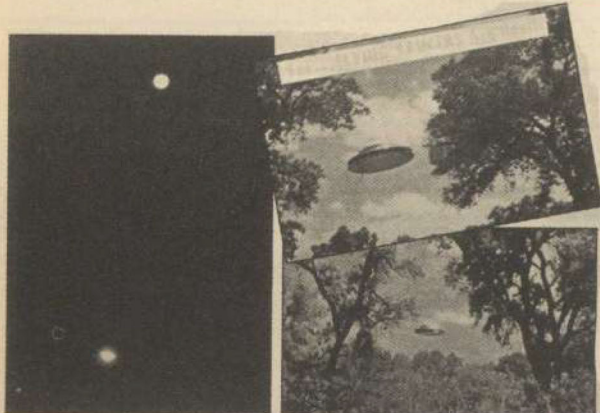
این‌عکس رایک خلبان هوایمی «آونا»

که از بارسلون به ونزوئلا می‌رفت گرفته است. صحت آن را خلبانان دیگر شرکت-های هوایمی منطقه با نوشتن جملهٔ توضیحی «شبهه دگه‌ای که پنجرهٔ قسمت کارکنان هوایما را می‌بندد» تأیید کرده‌اند. مقیاس این تئیه را سایهٔ بزرگی که بشقاب پرنده بر روی زمین انداخته است رد می‌کند زیرا همچنانکه می‌بینید این سایه نصف سایهٔ هوایمات و علامت آنست که بشقاب پرنده نیز جته‌ای برابر نصف جتهٔ هوایما داشته. فرناندو دوکالوت، مهندس و متخصص نقشه‌برداری، مطالعه‌ای بر روی موقعیت سایه‌ها در این عکس انجام داد. وی توانست ثابت کند که تمام اجزای این به یکدیگر مریوط است و درستی عکس مورد تأیید اوست. این ارزیابی و تشخیص را سایر کارشناسان فی نیز تصدیق کردند. عجیب است که خلبانان گیرندهٔ این عکس دیگر حاضر نیست دربارهٔ آن صحبت کنند، زیرا می‌گویند که دوستانش در نیروی هوایی آمریکا به مناسبت این ماجرا هواره او را دست می‌اندازند.



این عکس را استیفن یرات پاتر ده‌ساله در ساعت ۸/۳۰ بعد از ظهر روز بیست و هشتم مارس ۱۹۶۶ در کالیبرو (یورکتایر) گرفت. استیفن هنگامی که پاپدرو برادرش بیرون از خانه بود جسم روشنی را دید که به آرامی روی آسمان حرکت می‌کرد. در آن لحظه، این سه بشقاب پرنده‌ای که در عکس می‌بینید، در آسمان دیده نمی‌شد. استیفن عکس را گرفت و پس از ظهور معلوم شد که بشقاب پرنده بوده است.

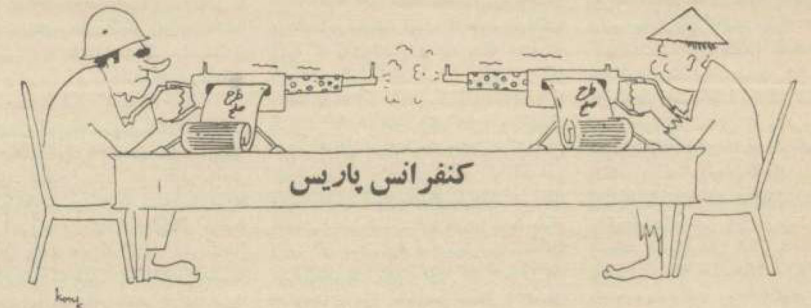
این یکی از عکس‌های محدودیست که از حرکت بشقاب پرنده بر روی لندن گرفته شده است. عکس مریوط است به ماه نوامبر ۱۹۷۰ و تعدادی از مردم لندن جسم نورانی را دیدند.





# ابر قدرت‌ها مثلثی متساوی‌الساقین ساخته‌اند!

سفر نیکسن به پکن و مسکو قواعد  
دیپلماسی بین‌المللی را درهم می‌ریزد



کنفرانس پاریس

در هندوچین، پکن و واشینگتن رویاروی هم قرار گرفته‌اند

الاضلاع نیست، بلکه مثلثی است متساوی‌الساقین و سومین ضلع یعنی سیم چین کوچکترین ضلع این مثلث است.

آمریکا و شوروی - دو ضلع مساوی مثلث - چنان نیروی فراهم آورده‌اند که امکان دست زدن به جنگ غافلگیرانه را ناممکن میسازد، آنها نمی‌توانند بایکدیگر بجنگند و هیچکدام نمی‌توانند تحت‌الحمایه آن دیگری را مورد حمله قرار دهند.

چین هم طبیعتاً نه می‌تواند باین دو فوق قدرت حمله کند نه به تحت‌الحمایه‌های آنها. در جنگ سوم هند و پاکستان، کرملین خود را به دفاع از هند متعهد کرده بود و بهین‌سبب

تبدیل شود، میبایستی چین سلاح‌اتمی بسازد، در شورای امنیت صاحب حق وتو شود و بویژه بعلمت عدم وجود روابط سیاسی میان پکن و واشینگتن، تماس سیاسی میان آمریکا و چین برقرار شود. تا پیش از این تحولات مثلث یک ضلع کم داشت.

وجود این مثلث را تنها باتوجه به عامل «قدرت» نمی‌توان توجیه کرد. شوروی در مسابقه تسلیحاتی و در تسخیر فضا با آمریکا رقابت می‌کند، در حالیکه درآمدش کمتر از نیسی از درآمد آمریکاست. تولید صنعتی چین بیشتر از تولید صنعتی ایتالیا نیست که یک چهارم جمعیت چین را دارد و نیروی ضربتی‌اش در مجموع برابر با نیروی ضربتی فرانسه است. در حالیکه در مقیاس جهانی چین یک «قدرت بزرگ» است.

ماتو و چون لای هیچگاه نخواسته‌اند چین را یک «قدرت بزرگ» بشناسند و این تنها بدان دلیل نیست که صفت «قدرت بزرگ» را یک ناسزا میدانند و عقیده دارند که «قدرت بزرگ» اعمال و روش‌هایی را بخاطر می‌آورد که حکومت چین همواره آنها را محکوم کرده است. و این هم حقیقتی است که چین در پاره‌ای موارد برحسب ضرورت دست به چنین اعمال و روش‌هایی زده است.

رهبران چین صفت «قدرت بزرگ» را نمی‌پذیرند، چون به‌قدرت منابع و نیروهای خود آگاهند. آنها میدانند که مثلث بین‌المللی متساوی-

آمریکا - او را به توسعه هرچه بیشتر جنگ هندوچین - ترغیب می‌کردند، بازی کرد.

اکنون که شوروی به دشمن شناخته شده چین تبدیل شده است، آمریکا می‌تواند نقش حامی چین را بازی کند یا نه؟ بشوروی می‌توان تصور کرد که مردم آمریکا حاضر شوند بخاطر حمایت از یک کشور «سرخ» در برابر یک «سرخ» دیگر مغالطه‌ی یک جنگ اتمی را بپذیرند. رهبران چین که اصل «تحلیل عینی واقعیت‌های عینی» را از لنین آموخته‌اند در چنین موقعیتی میدان مانور وسیعی ندارند.

در حال حاضر بزرگترین خطر برای چین سازش دو «ابر قدرت» است. این سازش در حال حاضر فقط می‌تواند سبب تثبیت وضع موجود شود. این وضع موجود در زمینه تقسیم زمین‌ها و منابع به زیان چین است. پکن فراموش نمی‌کند که کرملین مانع از آن شد که ارتش چین «تاتی‌وان» را تسخیر کند و از یاد نمی‌برد که مسکو غالباً تقسیم کره و ویتنام را تأیید کرده و در ۱۹۶۲ در جنگ میانیا همچون آمریکا از هند جانبداری کرده است.

ولی این تنها دلیل نیست: یکی از دو «ابر قدرت» ممکنست درصدهای دیگر از نظر موافق «ابر قدرت» دیگر برای جنگ با چین سود ببرد.

درومانگ کندی و جانسن در آمریکا مطالب بسیاری دربارۀ اتحاد آمریکا و شوروی در برابر چین گفته و نوشته می‌شد، شاید این مطالب مبالغه‌آمیز بود و جنبه تخیلی داشت، ولی نمی‌توان از خاطر برد که دیپلماتها و روزنامه‌نگاران روسی - از جمله یوتوشنکو شاعر که مرد آگاهی بحساب می‌آید - بارها گفته‌اند که شوروی می‌تواند به چین حمله کند و در گذشته پیش از یکبار به فکر دست‌زدن باین حمله افتاده‌اند. پکن اینک وسایل آنرا دارد که در برابر این حمله بایستد و در کار آن هست که بر قدرت امکانات خود در این زمینه بیفزاید. ولی این امکانات آنچنان نیست که کارشناسان جنگ‌های بزرگ را از دست‌زدن بیک جنگ سرنوشت باز دارد. مقصود از «جنگ بزرگ» جنگی است که در آن تعداد تلفات به میلیون نفر محاسبه می‌شود یا بقول آمریکائی‌ها «جنگ مگادیت»! مغالطه جنگ با چین تا هنگامیکه قدرت اتمی افزون‌تر نشده و تا هنگامیکه این کشور از حمایت یکی از دو «ابر قدرت» برخوردار نیست، برای آمریکا و شوروی قابل‌تحمل و پذیرفتنی است. تضمین یکی از دو ابر قدرت ضرورتی ندارد که بصورت «قول دخالت مستقیم» باشد، فقط کافی است که این دخالت ناممکن بنظر نیاید. برای بازداشتن یک مهاجم اتمی، عدم اطمینان نسبت به مقاصد حریف کافی است.

شوروی نقش این‌حامی نامطمئن ولی کفایت‌کننده را در جریان جنگ کره و اخیراً هنگامیکه برخی مشاوران جانسن - رئیس جمهوری پیشین بقیه درصحه ۷۸

## برنامه پیشنهادی شما:

### ۱- ده‌هزار ریال جایزه نقدی از تماشا میگیرد

### ۲- از تلویزیون بخش میشود

مسابقه تماشا توجه بسیاری از خوانندگان مجله و تماشاگران تلویزیون را برانگیخته است بطوریکه در هفته گذشته تلفن‌های متعددی از طرف علاقمندان بدفتر مجله شد که در باره چگونگی این مسابقه و نحوه داوری و شرایط شرکت در آن اطلاعات بیشتری میخواستند.

### مسابقه‌ای برای همه

مسابقه تازه تماشا برای همه است: همه تماشاگران تلویزیون، همه کسانی که برنامه‌های تلویزیون را با علاقه‌مندی تماشا میکنند و همه کسانی که درباره برنامه‌های تلویزیون نظراتی دارند و مثلاً فکر میکنند اگر بجای فلان برنامه، برنامه دیگری گذاشته میشد بهتر بود یا نحوه اجرای فلان برنامه اگر تغییر میکرد بیشتر دوست‌داشتنی میشد... و یا بنظرشان میرسد که اگر تلویزیون در فلان زمینه برنامه‌ای ترتیب بدهد خیلی جالب خواهد بود. شما که چنین فکری دارید، بنفرمایید: این گوی و این میدان.

## برنامه من در تلویزیون

طرح برنامه‌ای را که در نظر دارید، با توجه به نکاتی که در زیر می‌آید بنویسید و برای مجله تماشا بفرستید. این طرح را هیأت داوران مسابقه مورد بررسی و قضاوت قرار میدهند و هر ماه سه‌به‌بهترین برنامه پیشنهاد شده مبلغ ده‌هزار ریال جایزه نقدی تقدیم میکنند و اگر برنامه از طرف تلویزیون قابل‌اجرا تشخیص‌داده شود، از نویسندگان برنامه برای همکاری با تلویزیون دعوت خواهد شد و برنامه‌اش از تلویزیون پخش میشود. و اینک توضیح بیشتری درباره مسابقه:

### هفته‌ای نیم ساعت برنامه

مجله تماشا از مسئولان رادیو تلویزیون ملی ایران خواسته است که هفته‌ای نیم ساعت از وقت تلویزیون را در اختیار خوانندگان تماشا بگذارند. مسئولان تلویزیون نیز باین درخواست موافقت کرده‌اند، اما تنها شرطشان اینست که برنامه تماشا جالب و چیز تازه‌ای به تماشاگران تلویزیون بدهد. ما با خود اندیشیده‌ایم که خوانندگان تماشا سوژه‌های جالبی برای اجرا از تلویزیون در فکر خود دارند، اما بدین علت که تصور می‌کنند راهی به تلویزیون نخواهند داشت، این سوژه‌های جالب را هیچگاه به

## مسابقه تازه تماشا برای شما

شد؟ برنامه پیشنهادی شما اگر برای همه تماشاگران نیست، ویژه چه گروه‌هایی از مردم است؟ پاسخی که به این سؤال‌ها می‌دهید، روشنگر هدف برنامه شماست.

شرط دیگر اینست که مشخصات برنامه شما روشن باشد. برنامه شما چیست؟ به چه صورت اجرا خواهد شد؟ (در دکور یا فضای باز؟ به صورت فیلم و نوار یا زنده؟) اجراکنندگان آن چند نفر خواهند بود و مشخصات سنی، جنسی، و گروهی آنان چه خواهد بود؟ وسایل مورد استفاده در برنامه چه چیزهایی است؟ برنامه شما فقط یک بار تهیه و پخش می‌شود و یا بیش از یک بار خواهد بود؟ اگر بیش از یک بار است چند هفته طول می‌کشد؟ روز و ساعت پخش برنامه شما چه وقت باشد؟

اگر برنامه پیشنهادی شما به همه این سؤالها پاسخ داده باشد یک طرح کامل است، اما یک شرط آخر هم دارد و آن اینکه باتوجه به امکانات موجود قابل اجرا باشد (مثلاً اگر بخواهید جنگ ایران و توران را برنامه کنید و احتیاج به صدها یا هزاران هنرپیشه داشته باشد این برنامه با امکانات موجود قابل اجرا نیست).

### اگر برنده شوید

علاوه بر ده هزار ریال جایزه مجله تماشا، این امکان وجود دارد که تلویزیون با اجرای برنامه شما موافقت کند و شما را به‌عنوان تهیه‌کننده در کنار همکاران تلویزیونی ما بپذیرد. اگر پیشنهاد کننده برنامه خود امکانات اجرایی داشته باشد، سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران برنامه تهیه‌شده او را خواهد خرید.

این مسابقه تا زمانی که جواب جالب برای آن برسد ادامه خواهد یافت و نتایج ماهانه آن علاوه بر مجله تماشا، در یک برنامه تلویزیونی خاص نیز گنجانده خواهد شد.

### داوری مسابقه

داوران مسابقه را یک گروه پنج‌نفری از تماشا و تلویزیون تشکیل می‌دهند و در جلسات ماهانه خود پیشنهادهای ماه پیشین را بررسی می‌کنند و برنده را معرفی خواهند کرد.

## نخستین برنامه پیشنهادی برای مسابقه تماشا: کارنامه المپیک

اولین دسته ورزشی ایران در المپیک و نتایج بدست‌آمده - گزارشی از ۱۹ دوره مسابقات المپیک - بررسی رکوردهای بدست‌آمده در ۱۹ دوره مسابقات - کشورهای که این سری مسابقات را پذیرفتند شناخته‌اند و آخرین خیره‌ای مسابقات المپیک خواهد بود.

این برنامه را میتوان با نام کارنامه المپیک هربس بمدت ۵ دقیقه



بیست و پنجم بهمن‌ماه سالروز مرگ فروغ است. مرگی زودرس‌پیرای شاعری که فرصت‌های طلایی را منتظر گذاشته بود، فرصت خلاقیت‌های بیشتر... و فرصت‌ها همچنان بیپوده در انتظار ماندند. چرا که فروغ در نیمه راه خلاقیت‌های درخشان توقف کرد، یا متوقف شد.

«تماشا»، پایداری شعر و یاد او را به‌نوشته‌ای در حد او مختصر همراه با نظرخواهی کوتاه‌تر از شاعری چون شاملو ارج می‌گذارد.

فروغ در تقدیرنامه یکی از کتابهای نخستین می‌نویسد: «...جان! فروغ این کتاب، یک فروغ ساده، احق، و احساساتی است، اگر فکر می‌کنی به من شباهت دارد و به‌رحال قبولش داری حال تو...»

این اعتراف صادقانه‌ای است که از فروغ برمی‌آید و از هر شاعر واقعی برمی‌آید، و مسلماً مربوط به زمانی است که فروغ به شعر واقعی دست یافته بود... و یقیناً آن را برچاپ‌های بعدی کتاب نوشته است. او با کمالات شجاعت تمام کارهای پیش از «تولد دیگر» خود را احساساتی، مزخرف و در جانی دیگر: «تصویر سرگردانیا و جستجوهای طولانی» خود می‌دانست. براسی که فروغ از اسیر تا تولد دیگر یعنی از سیاه‌مشق تا شعر، راهی پس طولانی و خسته‌کننده بیبود، طولی که برای هر شاعری غیر طبیعی می‌نماید و فراتر از غیبی است. فروغ در گفتگوش با نویسندگان آرش پیشین (دفترهای زمانه) چنین می‌گوید: «من نیما را خیلی دیر شناختم، یعنی بعد از تمام تجربه‌ها و وسوسه‌ها و گذراندن یک دوره سرگردانی و درعین حال جستجو... می‌خواهم بگویم من بعد از خواندن نیما هم شعرهای بد زیاد گفتم. من احتیاج داشتم که در خودم رشد کنم و این رشد، زمان لازم داشت... همین‌طور غریبی شعر می‌گفتم: شعر در من می‌جوید. روزی دوسه تا! نمی‌دانم اینها شعر بودند یا نه، فقط می‌دانم خیلی به «من» آن روزهای نزدیک بودند...»

اما این توجه سالها درنگ، سالها به یک آهنگ آه عاشقانه کشیدن نمی‌تواند واقعی باشد. فروغ اسیر جوششهای خامی بود که موقعیت ژورنالیستی شعر در آن روزگار، تسدید و تثبیتش می‌کرد. آن «من» که فروغ به چاپ‌های سخت عاشقانه بازاردار خود نزدیکش می‌دانست «زنی» بود که یا از گلیب عرف وعادت زمانه فراتر گذاشته بود. فروغ «اسیر» و «عصیان» و «دیوار»، نظری گاهی عاطفی - اجتماعی داشت، اسارت زن - که پیش از همه، آنرا با اسارت خویش تعبیر می‌کرد - به‌عصیان او می‌دانست: اما فروغ، این عصیان را نه با مبارزه اجتماعی، بلکه با تظاهرات آروتیک و خشم و پرخاش‌ها و افزون طلبی‌های «عشق زمینی» پیاده می‌کرد. زندگی اگر زندان و قفس بود، به خاطر این نبود که اندیشه و آزادی فکری او را محدود کرده بود بلکه بیشتر به این خاطر بود که عشق او را به بند کشیده بود، او را از دیدار محبوبش ممنوع و محروم کرده بود:

ترا می‌خواهم و دائم که هرگز  
به کام دل در آغوش نگیرم  
تویی آن آسمان صاف و روشن  
من این کج قفس، مرغی اسیرم

ز پشت میله‌های سردوتیره  
نگاه حسرتم حیران برویت  
در این فکرم که دستی پیش آید  
و من ناگه گشایم پر بسویت

در این فکرم که در یک لحظه غفلت  
از این زندان خامش پر بگیرم  
به چشم مرد زندانیان بخندم  
کارت زندگی از سر بگیرم

در این فکرم من و دائم که هرگز  
مرا یلرای رفتن زین قفس نیست  
اگر هم مرد زندانیان بخوابد  
دگر از بهر پروازم نفس نیست

من آن شمعم که با سوژ دل خویش  
فروزان می‌کنم و پیرانه‌ای را  
اگر خواهم که خاموشی بگزینم  
بریشان می‌کنم کاشانه‌ای را

با نگاهی به دفترهای بعدی می‌بینیم که فروغ در این میانه منتظرها تکاملی چشم‌گیر، ندارد، چرا که مجالسی

برای تکامل نیست، نه در قالب و نه در محتوا. زیرا قالب همان چهارپاره است که نهایت به‌ترکیبی مستزادگونه می‌انجامد و در همان بستگیهای عروضی دست و پا می‌زند. اگر تغییری صورت گرفته تنها در کلمات است. از نظر مضمون هم، مکرر عشق، خواش تن و جان و سوداهای عاشقانه است که تفاوت - نه امتیاز - آن با آثار سایر چاپ‌های سرایان، همان شهادت زنانه‌گی و بی‌پروالی در طلب است که تا آخر به عنوان وجه امتیازی برای فروغ باقی می‌ماند. وقتی هم می‌خواهد نظرگاهی والاتر برگزیند و ذهن شاعرانه‌اش را در قلمروهای وسیع‌تری به جستجو وادارد به نوعی روایت‌دلی و خیالپردازی روی می‌آورد:

گر خدا بودم ملایک را شبی فریاد می‌کردم  
سکه خورشید را در کوره ظلمت رها سازند  
خادمان باغ دنیا را ز روی خشم می‌گفتم  
برگ زرد ماه را از شاخه شبها جدا سازند

نیمه شب در پرده‌های بارگاه کبریای خویش  
پنجه خشم خروشانم جهان را زیر رو می‌ریخت  
دستهای خسته‌ام بعد از هزاران سال خاموشی  
کوهها را در دهان باز دریاها فرو می‌ریخت

می‌گشودم بند از پای هزاران اختر تیدار  
می‌فشاندم خون آتش در رنگ خاموش جنگلها  
می‌دیدم پرده‌های نود را تا درخروش باد  
دختر آتش برقصد مست در آغوش جنگل‌ها

گر خدا بودم ملایک را شبی فریاد می‌کردم  
آب کوثر را درون کوره دوزخ بپوشانند  
مشعل سوخته در کف، گله پرهیزگاران را  
از چراگاه بهشت سبزتر دامن برون رانند

خسته از زهد خدائی، نیمه شب در بستر ابلیس  
در سرانیش خطانی تازه می‌چشم پناهی را  
می‌گزیدم در بهای تاج زرین خدایتی  
لذت تاریک و دردآلود آغوش گشایی را  
(عصیان)

مجموعه دیوار نیز در حدی میان اسیر و عصیان جای دارد با همان تم کدائی و قالبهای مشخص، اندکی شسته رفته‌تر از اسیر و نارسه‌تر از عصیان، بدون کوچکترین جنبش و برشی یا انعطافی در بیان که خبر از تحولی دهد، آخرین مصراع شعر عصیان را دوباره بخوانید: «لذت تاریک و دردآلود آغوش گشایی را...» و آنگاه شعر گناه را از مجموعه دیوار مرور کنید.

گنه کردم گشایی پرزلذت  
در آغوشی که گرم و آنتین بود  
گنه کردم میان بازوانی  
که داغ و کینه‌جوی و آهین بود...

هوس در دیدگانش شعله افروخت  
شراب سرخ در پیمانه رقصید  
تن من در میان بستر فرم  
بروی سینهاش مستانه لرزید

گنه کردم گشایی پرزلذت  
کنار پیکری لرزان و مدھوش  
خدایتا چه میدانم چه کردم  
در آن خلوتگه تاریک و خاموش

پس می‌توانیم به راحتی به این نتیجه برسیم که فروغ در فاصله سه کتاب نامبرده تا تولد دیگر - یعنی تا نخستین شعرهای دیگر به هیچ چشم‌انداز تازه‌ای دست نیافته و سیری تدریجی در تکامل نداشته است. اوانگهان - تقریباً ناگهان - به «شعر» دست می‌یابد؛ و من می‌خواهم ادعای عجیب را مطرح کنم که کاملاً خلاف عصیانهای نخستین سالهای شاعری فروغ است: فروغ شدت در زندگی

خانوادگی احساس خفقان می‌کرده و خود اشاره‌ای دارد که این خفقان او را بسروتن بعضی شعرها برانگیخته است. اما هنگامی که «آزاد» میشود و به راحتی به جمع یاران شاعر، و به دنیای «ایدآل شعر» قدم می‌گذارد و درگیری شبانه‌روزی او با عشق‌های تازه و تازه‌تر آغاز می‌گردد و ادامه می‌یابد و کتابهای اسیر و دیوار و عصیان را به ارمغان می‌آورد، فروغ، هیچ چیز تازه‌ای از این آزادی بدست نمی‌آورد.

عمر فروغ در این آزادی - که بی‌پندوباری بهتر به آن می‌پردازد - تباه می‌شود، و روحت زخمی و هترش در میان مضامین سطحی و معمولی دست و پا می‌زند. از تأثیر رحمانی به تأثیر نادپور می‌گریزد و از این یکی به مشیری پناه می‌برد و باز به‌خود برمی‌گردد اما حاصل تلاش چیز دندان‌گیری نیست. جمع یاران شاعر فروغ را اسیر کردند نه زندگی خانوادگی! اتفاقاً او در مرحله کمال شعری، آنجائی که تولد دوباره را پشت سر گذاشته و در جوانی دوباره به شکوه و تفکر صدا بلند می‌کند به حالت عاطفی سالمی گرایش می‌یابد که بیشتر در قلمرو عاطفهای خانوادگی می‌کنجد تا آزادی بی‌قیدوشرط اخلاقی و اجتماعی:

کدام قله، کدام اوج!  
مرا پناه دهید ای اجالهای آتش، ای نعلهای  
خوشبختی

وای سرود ظرفهای مسین در سباحتی مطبخ  
وای طرنه دلگیر چرخ خیاطی  
وای جدال روز و شب فرشته‌ها و جاروها  
مرا پناه دهید ای تمام عشق‌های حریصی  
که میل دردناکت‌بنا بستر تصرفان را  
به آب جادو  
وقطره‌های خون تازه می‌آریند.

و این همه، دلیل آن است که فروغ نابغه نبود تا بدون تکیه‌گاههای بیرونی، خود به‌پرورش خود بپردازد و بدون گذشتن از شب و فرازها و تغییر و تحول درسیک و شیوه شعری به کمال مطلوب دست یابد. نابغه، نیامود،



و مطالعه تحول شعری او قائم به ذات خویش بودن او را روشن می‌کند که او، در خویش، به کمک خویش و «به علت» خویش می‌ساخت، ردمی‌کرد و می‌پذیرفت. اما فروغ، با استعداد فوق‌العاده‌اش برای «گرفتن» و «جذب کردن» اگر «محیط» خود را عوض نمی‌کرد، اگر در محدوده «عشق آلود» و «برماجراهای قلبی خود می‌ماند و در زندگی به آن دوره نسبتاً آرام و سالم که دوستی آدم‌بانی‌پرورمند و آگاه و برکنار از خودخواهیها را در خود داشت، نمی‌رسید، چه بسا که دیوان دیگری همرنگ و هم‌ارج دیوار یا عصیان - مثلاً پرواز! - به دیوانهای خود می‌افزود اما توفیق باز فروغ نبود، طبع بی‌نهایت مستعدش، در جستجوی دوستی واقعی، عشق واقعی، و عصیان واقعی به تفکر واقع و در نتیجه شعر واقعی را نصیبش کرد. شعری که براسی چون حادثه‌ای ناگهانی در برهه‌ای از تاریخ ادب فارسی اتفاق افتاد. شعری که از مسیر پرستگلاخ تجربه‌های ناهماهنگ، خویش و مالین، جنگ درپوشال‌باوه‌ها افکنده و زخم فریکاری و تحسین نارواخورده، بستر به هیوارجای دشت انداخت و راه دریا را در پیش گرفت. شعری اندک و کم دامنه و عطش‌آفرین که مرگ نابینگام شاعرش را دردنناک و آمیخته به آه و افسوس کرد: اگر نمی‌مرد! اگر زنده می‌ماند و ادامه می‌داد! دریغ! دریغ! خود همین شعر اندک فروغ را به عنوان شاعری بی‌هتا در تاریخ ادب ما پایدار خواهد داشت و رد پایش را که در آثار بسیاری از شاعران جوان به روشنی پیداست بسوی مقصد ماندگاری همچنان برجسته نگاه خواهد داشت.

فروغ، هرچند سه کتاب شعر - به‌قبول خودش - مزخرف و آتکی از خود بجای گذاشت، اما همان چندشهر دفتر تولد دیگر و قطعات بعد از آن، چون «ایمان بیابوریم» به آغاز فصل سرده، از نمونه‌های بی‌ظنیر شعر فارسی است که در طول تاریخ ادبیات هزارساله ما همانندشان بی‌اندک به وجود آمده و خواهد آمد. «یک دسته گل دماغ‌پرور - از خرمن صد گیاه بهتر» همان‌اندک ماندگاری او و شگساری ما را کفایت می‌کند:

شعر «دیدار درشب» در صفحه ۹۶ مطالعه فرمائید.











## دیدار در شب

و چهره شگفت  
از آنسوی دریچه به من گفت  
«حق باکسی است که می‌بیند  
من مثل حس گمشدگی وحشت‌آورم  
اما خدای من  
آیا چگونه می‌شود از من ترسید؟  
من، من که هیچگاه  
جز یادبادکی سبک و ولگرد  
بر پشت بامهای مه‌آلود آسمان  
جیزی بوده‌ام  
و عشق و میل و نفرت و درد را  
در غربت شبانه قبرستان  
موشی بنام مرگ جویده‌است.»

و چهره شگفت  
با آن خطوط نازک دلباله‌دار سست  
که یاد طرح چارپوشان را  
لحظه به لحظه محو و دگرگون می‌کرد  
و گیسوان نرم و درازش  
که جنبش نهانی شب می‌بودشان  
و بر تمام پهنه شب می‌گشودشان  
همچون گیاههای که دریا  
در آن سوی دریچه روان بود  
و داد زد  
«باور کنید  
من زنده نیستم»

من از وری او تراکم تاریکی را  
و میوه‌های نقره‌ای کاج را هنوز  
می‌دیدم آه، ولی او...

او بر تمام اینهمه می‌لغزید  
و قلب بر نهایت او اوج می‌گرفت  
گوئی که حس سبز درختان بود  
و چشمهایش تا ابدیت ادامه داشت.

حق باشماست  
من هیچگاه پس از مرگم  
جرات نکرده‌ام که در آینه بنگرم  
وانقدر مرده‌ام  
که هیچ چیز مرگ مرا دیگر  
ثابت نمی‌کند

آه  
آیا صدای زنجیره‌ای را  
که در پناه شب به‌سوی ماه می‌گریخت  
از انتهای باغ شنیدید؟

من فکر می‌کنم که تمام ستاره‌ها  
بآسمان گمشده‌ای کوچ کرده‌اند  
و شهر، شهر چه ساکت بود  
من در سراسر طول مسیر خود  
جز باگروهی از مجسمه‌های پریده رنگ  
و چند رفتگر  
که بوی خاک‌روبه و توتون می‌دادند  
و گشتیان خسته خواب‌آلود  
با هیچ‌چیز روبرو نشدم

افسوس  
من مرده‌ام  
و شب هنوز هم  
گوئی ادامه همان شب بی‌بوته است»

خاموش شد  
و پهنه وسیع دوچشمش را  
احساس گریه تلخ و کدر کرد

«آیا شما که صورتان را  
در سایه نقاب غم‌انگیز زندگی  
مخفی نموده‌اید  
گاهی به این حقیقت باس‌آور  
اندیشه می‌کنید  
که زنده‌های امروزی  
جیزی بجز تقاله یک زنده نیستند؟

گوئی که کودکی  
در اولین تبسم خود پیرگشته است  
و قلب - این کتیبه مخدوش  
که در خطوط اصلی آن دست برده‌اند  
به اعتبار سنگی خود دیگر  
احساس اعتماد نخواهد کرد  
شاید که اعتقاد به یونن  
و مصرف عداام مسکنا  
امیال پاک و ساده انسانی را  
به‌ورطه زوال گشاده است  
شاید که روح را  
به‌انزوای یک جزیره نامسکون  
تعبد کرده‌اند  
شاید که من صدای زنجیره را خواب دیده‌ام

پس این پیادگان که صورانه  
پرنیزه‌های جویی خود تکیه داده‌اند  
آن بادیا سوارانند؟  
و این خمیدگان لاغر افیونی  
آن عارفان پاک بلنداندیش؟  
پس راست است، راست که انسان  
دیگر در انتظار ظهوری نیست؟  
و دختران عاشق  
با سوزن پرودری دوزی  
چشمان زودباور خود را دریده‌اند؟

اکنون طنین جیغ کلاغان  
در عمق خوابهای سحرگامی  
احساس می‌شود  
آینه‌ها بپوش می‌آیند  
و شکل‌های منفرد تنها  
خود را به اولین کنشاله بیداری  
و به هجوم مخفی کابوس‌های شوم  
تسلیم می‌کنند....

(قسمتی از شعر بلند دیدار در شب)

کنار ساحل، قایقی وارونه افتاده بود. دو سرخپوست  
منتظر مانده بودند. نیک (Nick) و پدرش، در قسمت عقب  
قایق جای گرفتند و سرخپوست، قایق را به آب انداخت.  
و شروع به پارو زدن کرد. عمو جرج هم، در قسمت عقب  
قایق که متعلق به‌خود سرخپوستها بود نشست. سرخپوست  
جوان، قایق را به آب انداخت. و پارو زدن عمو جرج را به  
حرکت آورد. قایقها در تاریکی حرکت می‌کردند. «نیک»،  
صدای پاروی قایق دیگر را که در فاصله‌ی جلوتر از آنها،  
در مه ناپدید شده بود می‌شنید. سرخپوستها، با ضرب‌های  
تند و آب‌شکاف، پارو می‌زدند. «نیک»، به پشت تکیه داده  
بود. و دستهای پدر، دورگمرش حلقه شده بود. آب سرد  
بود. سرخپوستی که در قایق آنها پارو می‌زد، شدید لاش  
می‌کرد. اما در تمام مدت، قایق دیگر در مه غلیظ، خیلی  
جلوتر از آنها حرکت می‌کرد.

«نیک» پرسید: «کجا میریم، بابا؟»  
«دهکده‌ی سرخپوستها، اونجا یه‌زن سرخپوست‌هریضه.»  
«نیک» گفت: «اوه.»  
آنها، آن سوی خلیج، قایق خالی را به‌ساحل دیدند.  
عمو جرج در تاریکی، سیگار می‌کشید. سرخپوست جوان،  
قایق را به سمت ساحل، بالا کشید. عمو جرج به سرخپوستها  
سیگار داد.

آنها به دنبال سرخپوست جوان، که فاتوسی بدست  
داشت، از ساحل به سوی چمنزاری که از ششم خیس بود،  
قدم‌زنان بالا رفتند. به جنگل رسیدند: و کوره‌راهی را که،  
از میان جنگل می‌گذشت و به پشت تپه‌ها منتهی می‌شد،  
در پیش گرفتند. و به جایی رسیدند که درختهای تنومند  
اطراف آن قطع شده بود و هوا، فراوان، روشن‌تر بود.  
سرخپوست جوان ایستاد و با فوت فاتوسش را خاموش کرد.  
آنها در امتداد جاده‌ی جنگلی، به راهشان ادامه دادند.

از پیچی عبور کردند. سنگی پارس‌گنان پیش آمد.  
جلو آنها کلبه‌هایی بود که سرخپوستها در آنها زندگی  
می‌کردند. چند سنگ دیگر به آنها حمله‌ور شدند. دو  
سرخپوست سنگها را به درون کلبه‌ها پس‌راندند. در پنجرهی  
نزدیکترین کلبه به جاده، چراغی روشن بود. و بیرزلی  
چراغ بدست، در چهارچوب در کلبه ایستاده بود. توی کلبه،  
روی تختی جویی، کنار دیوار، زن جوانی دراز کشیده بود.  
دو روز بود که برای زاییدن بچه‌اش، درد می‌کشید،  
همه‌ی بیرزلهای دهکده، به او یاری می‌کردند.

درست، هنگامی که «نیک» و دو سرخپوست، به دنبال  
پدر و عمو جرج وارد کلبه شدند، زن جیغ کشید. زن جوان  
روی تخت جویی پائینی، زیر لحافی خوابیده بود. سرش به  
سویی افتاده بود. روی تخت جویی بالایی، شوهرش، که  
سه روز پیش باش را با تبر سخت مجروح کرده بود، دراز  
کشیده بود، مشغول کشیدن جیغ بود. کلبه بوی بدی میداد.  
پدر «نیک»، دستور داد، کمی آب روی اجاق بگذارند،  
وقتی که آب گرم میشد، با «نیک» حرف میزد. گفت: «نیک  
این خانوم به بچه تو راه داده.»

«نیک» گفت: «میدونم.»  
پدرش گفت: «میدونی، گوش بده، اونچه این زن  
ازش دردمیکشه درد زایمونه، بچه می‌خواد متولد بشه مادره  
هم همین‌جور تنوم غشله‌هاش در تلاش تولد بچه‌ان، به‌همین  
خاطر از درد جیغ میکشه.»

«نیک» گفت: «بله، می‌بینم.»  
درست در همین لحظه، زن فریاد کشید.  
«نیک» گفت: «اوه پدر، نمیتونین چیزی بپوش بدین»  
که جیغ نکشه؟  
پدرش گفت: «اوه، چیز بی‌بوش کننده‌ی نداریم، اما  
جیغاش مهم نیس، من اونارو نمی‌شنوم.»  
شوهر، آن بالا، به سمت دیوار غلطید.  
زنی که توی آشپزخانه بود، به پزشک اشاره کرد که  
آب، گرم است.

پدر «نیک»، به آشپزخانه رفت، و نیم از آب کتری  
بزرگ را در طشتی ریخت، دستمال را گشود، چیزی از آن  
بیرون آورد و میان آبی که در کتری باقی مانده بود  
انداخت. گفت: «اینا باس تو آب، خوب بپوشه» و بعد  
دستهایش را با قالب صابونی که همراه آورده بود، در طشت  
آب گرم شست «نیک»، به دستهای پدر که با صابون،

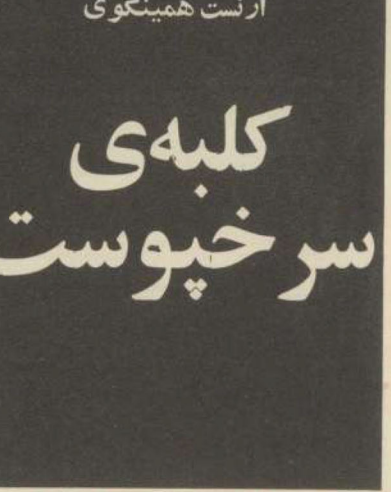
دردم می‌بجید، چشم‌دوخته بود. پدر در حالیکه دستها را  
با دقت می‌شست، صحبت می‌کرد:  
- نیک، میدونی که بچه‌ها قاعدتاً باس موقع تولد،  
از طرف سرشون بیرون بیان، ولی گاهی وختا اینطور نیس،  
وختی بچه‌ها، اینجور به دنیا بیان دردسر زیادی ایجاد  
می‌شه، گاسم مجبور بشم، رو این خانوم، عمل جراحی  
انجام بدم، الان معلوم میشه.

وقتی از دست شستن فارغ شد، توی کلبه رفت و  
به کار ادامه داد. و گفت: «جرج، ممکنه اون لحافو  
پس بکنی؟ من به اون دست زدم.»

کمی بعد، وقتی شروع به عمل جراحی کرد، عمو جرج  
و سه سرخپوست، زن را محکم و بی‌حرکت گرفتند، زن  
بازوی عمو جرج را گاز گرفت و عمو جرج گفت:  
«آه، پنیاره لعنتی.»

و سرخپوست جوانی که عمو جرج را با قایق آورده  
بود، خندید.  
«نیک» طشت را برای پدرش گرفت. کار خیلی طول  
کشید.

پدرش، نوزاد را بلند کرد و با دست ضرب‌هایی به  
پشتش زد تا نفس بکشد و بعد، بچه را به زیر زن داد.



## ارنست همینگوی

صبح شده بود، که آنها به سوی دریاچه و از میان  
جنگل راه بازگشت را پیش‌گرفتند. پدرش گفت: «لیکی  
از اینکه تورو اینجا آوردم، کلی مناسقم.» او تمام نشاطی را  
که هنگام کار داشت، از دست داده بود. «واسه‌ی تو این  
منظره‌ی بدی بود.»  
نیک پرسید: «زنا وقت زایمان همینه اینطور درد  
می‌کنن.»  
«اوه، این خیلی استثنایی بود.»  
«پدر، چرا اون مرد سرخپوست، خودشو کشت؟»  
«نیک، نیدونم گمونم نمی‌تونس تحمل کنه.»  
«بابا، خیلی از مردها خودشونو می‌کشن؟»  
«نه هه، نیک.»  
«زنا، چطورا؟»  
«به ندرت.»  
«تا حالا، زنی خودشو کشته؟»  
«اوه بله، اونا گاهی وختا اینکارو می‌کنن.»  
«بابا؟»  
«بله.»  
«عمو جرج کجا رفت؟»  
«سالم برمیگرده.»  
«بابا، مردن خیلی سخته؟»  
- «اوه! فکر میکنم، کاملاً آسون باشه، بستگی به آدمش  
داره نیک!»  
آنها به قایق نشستند. نیک قسمت عقب نشست. و پدرش  
پارو میزد. خورشید به بالای تپه‌ها می‌آمد.  
ماهی کوچکی، از درون آب به بالا پرید، و در سطح  
آب دایره‌ی ساخت، نیک، با دست آب را می‌شکافت، در  
سرما‌ی تیز صبح، آب را گرم حس میکرد.  
اوایل صبح هنگام که پدرش قایق میراند، نیک که  
در قسمت عقب قایق نشسته بود، کاملاً حس میکرد، که  
هرگز نخواهد مرد.

\* مترجم به جای «عمل سزارین»، «عمل رستمی» را بکار  
برده است.  
علت تسمیه‌ی عمل جراحی‌زایمان غیر طبیعی به‌سزارین و  
اینست که «سزار» را اینگونه بدینا آورده‌اند و چون در اساطیر  
ایرانی رستم را هم از پهلوی مادر با عمل جراحی بیرون  
آورده‌اند مترجم پیشنهاد میکند که این جراحی را «عمل  
رستمی» بنامیم.

عمو جرج تگاهی به بازوش انداخت. سرخپوست لیخند  
یادآورنده‌ی زد.  
پزشک گفت: «جرج، یه خورده پراکسید روی اون  
مینارم.»  
روی زن سرخپوست خم شد. او، اکنون دیگر آرام،  
با چشما‌ی بسته و رنگی پریده، خوابیده بود. نیدانست

که چه بر سر بچه آمده و از همه چیز بی‌خبر بود.  
پزشک در حالیکه بر میخواست گفت: «صب برمیگردم.  
پرستار، موقع ظهر از Signonce به اینجا میاد، و هرچه لازم  
داشته باشم همراش میاره.»  
و ادامه داد: «جرج، این موضوعیه که پدرش تشریحی  
پزشکی میخوره انجام یک عمل رستمی\*، با یه چاقوی جیبی  
و دوختن اون با ۹ فوت‌زه.»

عمو جرج به دیوار تکیه داده بود و به بازوش نگاه  
میکرد.  
و گفت: «اوه، تومرد بزگی هسی.»  
و رو به «نیک» ادامه داد: «منی‌خوای با افتخار به بابات  
نگاکنی؟»

پزشک گفت: «اونا در مواردی کوچیک مث این‌خیلی  
کم طاقن، باس بگم که عمل، به راحتی انجام شد.»  
پتو را، از سر مرد سرخپوست کنار زد. دست  
مرطوب مرد نمایان شد. پزشک، با چرافتی که در دست داشت  
از لبه‌ی تخت پائینی بالا رفت و بداخل نگاه کرد.  
مرد، به سمت دیوار دراز کشیده بود. گلویش، گوش  
تا گوش بریده بود، خون، وارد فرورفتگی که بر اثر سنگینی  
مرد روی تخت بوجود آمده بود، شده بود.

سرش روی بازوی چپش افتاده بود. تیغ باز سلمانی،  
با لبه‌ی تیزش به سوی بالا، لایه‌ی پتوها فرو رفته بود.  
پزشک گفت: «جرج، نیک رو از کلبه ببر بیرون.»  
نیازی به این کار نبود. «نیک» که در چهارچوب در آشپزخانه  
ایستاده بود، هنگامیکه پدرش با نیک دست، چراغ را  
نگهداشته بود، و با انگشت سر مرد سرخپوست را بر -  
میکرداند به وضوح آنچه را روی تخت، اتفاق افتاده بود،  
دید.

صبح شده بود، که آنها به سوی دریاچه و از میان  
جنگل راه بازگشت را پیش‌گرفتند. پدرش گفت: «لیکی  
از اینکه تورو اینجا آوردم، کلی مناسقم.» او تمام نشاطی را  
که هنگام کار داشت، از دست داده بود. «واسه‌ی تو این  
منظره‌ی بدی بود.»  
نیک پرسید: «زنا وقت زایمان همینه اینطور درد  
می‌کنن.»  
«اوه، این خیلی استثنایی بود.»  
«پدر، چرا اون مرد سرخپوست، خودشو کشت؟»  
«نیک، نیدونم گمونم نمی‌تونس تحمل کنه.»  
«بابا، خیلی از مردها خودشونو می‌کشن؟»  
«نه هه، نیک.»  
«زنا، چطورا؟»  
«به ندرت.»  
«تا حالا، زنی خودشو کشته؟»  
«اوه بله، اونا گاهی وختا اینکارو می‌کنن.»  
«بابا؟»  
«بله.»  
«عمو جرج کجا رفت؟»  
«سالم برمیگرده.»  
«بابا، مردن خیلی سخته؟»  
- «اوه! فکر میکنم، کاملاً آسون باشه، بستگی به آدمش  
داره نیک!»  
آنها به قایق نشستند. نیک قسمت عقب نشست. و پدرش  
پارو میزد. خورشید به بالای تپه‌ها می‌آمد.  
ماهی کوچکی، از درون آب به بالا پرید، و در سطح  
آب دایره‌ی ساخت، نیک، با دست آب را می‌شکافت، در  
سرما‌ی تیز صبح، آب را گرم حس میکرد.  
اوایل صبح هنگام که پدرش قایق میراند، نیک که  
در قسمت عقب قایق نشسته بود، کاملاً حس میکرد، که  
هرگز نخواهد مرد.

\* مترجم به جای «عمل سزارین»، «عمل رستمی» را بکار  
برده است.  
علت تسمیه‌ی عمل جراحی‌زایمان غیر طبیعی به‌سزارین و  
اینست که «سزار» را اینگونه بدینا آورده‌اند و چون در اساطیر  
ایرانی رستم را هم از پهلوی مادر با عمل جراحی بیرون  
آورده‌اند مترجم پیشنهاد میکند که این جراحی را «عمل  
رستمی» بنامیم.

عمو جرج تگاهی به بازوش انداخت. سرخپوست لیخند  
یادآورنده‌ی زد.  
پزشک گفت: «جرج، یه خورده پراکسید روی اون  
مینارم.»  
روی زن سرخپوست خم شد. او، اکنون دیگر آرام،  
با چشما‌ی بسته و رنگی پریده، خوابیده بود. نیدانست



دیداری با

استاد غلامحسین تقوی  
تنها بازمانده نقاشان  
قلمدان ساز

و گفتگویی درباره :

# هنر زوال یافته نقاشی روی قلمدان

از: احمد اللهیاری



برای ملاقات با حاج غلامحسین تقوی معروف به قلمدان ساز، کوچه ییج در ییچی را که از بازار «حلی سازها» منتعب می شود، پشت سر میگذارم و در مقابل طاقنمای کهنه ای می ایستم. کوبه ای در را به صدا درمی آورم. از راهروی تنگ میگذرم و در اطاق پنج دری به انتظار میمانم. لحظه ای بعد استاد حاج غلامحسین قلمدان ساز، عسا زنان از راهروی نیمه تاریکی که حیاط اندرونی را به حیاط بیرونی وصل می کند، می گذرد و بداخل پنج دری می آید و پس از سلام و علیک به نشستن دعوت می کند.

اطلاقی که در آن نشسته ایم، مستطیل شکل است و پنج در دارد. درهای آن را شیشه های کوچک رنگینی زینت داده است و کف اطاق را فرش یکپارچه بزرگی که قسمتی از حاشیه اش از دیوار به بالا خزیده است، پوشانده است. چشمم به «رف»ها و طاقچه های متعدد دور تا دور اطاق می افتد و به «پیش بخاری» زیبایی که با ظرافت و مهارتی خاص و بی نظیر، گل و بنه های زیبایی بر آن گلدوزی شده است.

«حاج غلامحسین تقوی» پیش از نمود سال عمر دارد. او یکی از قلمدان سازهای معروف و هنرمند و تنها بازمانده نقاشان روی قلمدان است. خدمتکار باسینی بر از جای از راه میرسد و من اندکی بعد خود را در حال گفتگو با «استاد غلامحسین» میابم که می گوید: تمام کودکانم با نقاشی سپری شد. پدرم نقاشی ناصرالدين شاه بود و شب و روزش را به کار نقش کردن صورت شاه و شاهزادگان و مناظر سفارشی درباره میگذراند. کارگاه او در همین خانه بود. صبح که از خواب بزمیخاستم، همای پدرم به کارگاه می آمدم و با شوق کودکانه ای با رنگ ها بازی میکردم.

از همان ابتدای طفولیت نقاشی را عاشقانه دوست میداشتم. در حالی که همسالان من در کوچه یا خانه هاشان به جست و خیز و بازی مشغول بودند، من در کارگاه پدرم رنگها را مخلوط می کردم و قلم مو را به خیال ترسیم نقشی ناشناخته و موهوم بروم می کشیدم.

بزرگتر شدم به مکتب خانه رفتم و خواندن و نوشتن آموختم. با فرا گرفتن نوشتن فرصت یافتیم تا در زمینه خطاطی نیز کار کنیم. پدرم مدام تشویق میکرد و نقاشی ها و خطم را به این و آن نشان میداد. تا اینکه ده، دوازده ساله شدم. از این سن پدرم که همیشه مشتوق بود، مرا از نقاشی باز داشت. او دوست داشت من مثل برادرش حکیم بشوم و طبابت و جراحی بیازم. این بود که مرا به درس خواندن گماشت و من به اجبار پدرم به خواندن درس طبابت و جراحی پرداختم. اما چه درس خواندن؟! من عاشق نقاشی

بودم. هر گاه فرصتی پیدا میکردم به سراغ رنگ و بوم می رفتم. هر وقت دوستانم از پیدا کردن من در کلاس درس یا مسجد یا سر گذر، ناامید می شدند یکسره به کارگاه نقاشی پدرم می آمدند. زیرا می دانستند که حتما در آنجا مرا پیدا خواهند کرد. درس طبابت را نتوانستم پایان ببرم و سرانجام راه زندگی را انتخاب کردم و بدنبال نقاشی آمدم و به کار نقاشی روی قلمدان پرداختم.

آن روزها قلمدان بازار گرمی داشت. داشتن قلمدانی نایب معیار شخصیت افراد بود. توی جیب هر ملا و روی میز هر کاسی حداقل یک قلمدان وجود داشت. خصوصاً در خانه و محل کار رجال و اعیان و اشراف که اینها به علت رفاه مالی ای که داشتند قبلاً قلمدانی مورد نیاز خود را به نقاشان قلمدان ساز سفارش میدادند، تا نقوش قلمدانی شان اختصاصی باشد. من به علت رفت و آمد پدرم به دربار و خانه اشراف بیشتر کار سفارشی انجام میدادم. یک قلمدان با توجه به مرغوبیت و کیفیت نقوش آن از یک روز تا شش ماه کار می برد. این حرفه با اینکه پر زحمت بود اما درآمد خوبی هم داشت. امروز شاید در سراسر ایران یک کارگاه قلمدان سازی پیدا نشود، اما تا چهل سال پیش قسمت اعظم مغازه های همین بازار «حلی سازها» و «جلو خان مسجد شاه» قلمدان سازی بود.

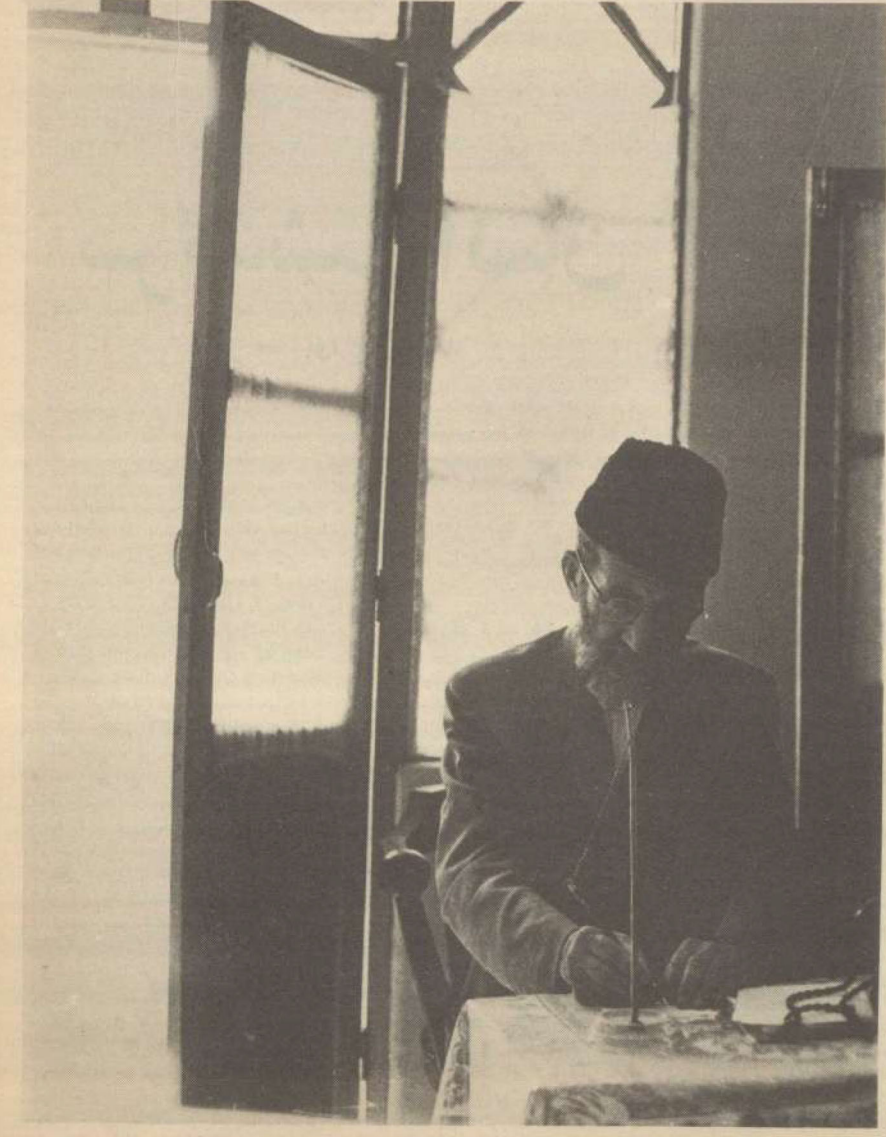
زودیک به هزار نفر از این راه نان میخوردند و زندگی شان را اداره می کردند. البته تمام این هزار نفر نقاش نبودند. از این کردند. البته تمام این هزار نفر نقاش نبودند. از این عده در حدود ۴۰۰ نفر نقاش بودند و بقیه به ساختن جعبه های قلمدان و یا روغن کاری و پرداخت آن اشتغال داشتند. جعبه قلمدان را در کارگاههای مخصوص با کاغذ خورده و مقوا درست میکردند و بعد برای نقاشی و زینت در اختیار نقاش می گذاشتند. نقاش هم پس از تمام نقاشی آن را به «روغن کار» تحویل میداد و او پس از مالیدن روغنی که از ترکیب و اختلاط چند روغن گیاهی ساخته می شد و «روغن کمان» نام داشت، به قلمدان شفافیت و جلا می بخشید و بعد به فروشنده سپرده می شد تا به مشتری عرضه شود.

این حرفه و هنر از اواخر سلطنت مظفرالدین شاه قاجار رو به زوال گذاشت. ورود «عکس برگردان» از خارج بزرگترین لطمه را به این هنر و نقاشان قلمدان ساز وارد آورد. تا قبل از ورود «عکس برگردان» جعبه های ساخته شده قلمدان را اجباراً برای رنگ آمیزی به نقاشان می سپردند ولی از این به بعد دیگر احتیاجی به نقاشی نبود. در همان کارگاهی که جعبه را می ساختند، «عکس برگردان» را نیز بروی آن می چسباندند و می فروختند.



بزرگترین و آخرین ضربه را پیدایش قلم خودنویس و خودکار بر پیکر این حرفه وارد آورد و آنچنان ضربتی به آن زد، که هرگز نخواهد توانست قدراست کند. پیدایش قلم خودنویس، قلمدان سازی مرد... سکوت می کند... به خدمتکار سفارش جای مجدد می دهد و از جای برمیخیزد و به اندرونی می رود و لحظه ای بعد با سه قلمدان برمیگردد و آنها را یک یک نشانمان میدهد و به توضیح درباره نقوش آنها می پردازد. می گویم: «حاج آقا»، چرا این قلمدانها را

نمی فروشی؟ می گوید: اینها را برای خودم نگه داشته ام. چندین بار عتیقه فروش ها و کلکسیونرها برای خرید اینها به من مراجعه کرده اند، اما نمی توانم... یکی از قلمدانها را بدست من میدهد و می گوید: «این کار پدرم است و این دو تا کار خودم. من در لابلای نقوش این قلمدانها جوانی ام را می بینم و هیچوقت حاضر به فروش آنها نخواهم شد. یقین دارم که اگر یکی از آنها را از دست بدهم، حتماً از غصه خواهم مرد.»







# سرگذشت انسان

ترجمه: تورج فرازمند

- ۳ -

خود در جهت دیگر ادامه داد و این تکامل در جهتی بود که شباهت او را به نوع انسان بیش از پیش نمودار میساخت...

## استرالوپیتکها

تیره‌ای که قریب ۲۵ میلیون سال پیش، از تیره میمون‌نماها جدا شد و در علم حیوان‌شناسی به آن استرالوپیتک میگویند به تکامل خود ادامه داد و انواع مختلف آنرا ما امروز از ۲۵ میلیون سال پیش تا نیم میلیون سال پیش در نقاط مختلف آفریقا یافته‌ایم ولی این نوع، تاگهان در پانصد هزار سال پیش معدوم شده است. مطالعه و بررسی سنگواره‌ای این تیره از جانوران نشان میدهد که اگرچه آنها اجداد مستقیم انسان‌ماندها نبوده‌اند و بعد از قریب ۲۵ میلیون سال زندگی نسلشان از میان رفته‌است، ولی به احتمال قوی به آن تیره‌ای که انسان ماندها از آن به وجود آمدند شباهت بسیار داشته‌اند؛ کوچک و کوتاه بوده‌اند؛ ضعیف و لاغر بوده‌اند و قشبان در حدود قد افراد قبایل کوتاه پیگمه کنونی در آفریقا بوده است. با اینکه پاهایشان از پای انسان‌ماندهای

بعدی انحنای بیشتری داشته چنین‌بظور میرسد که بصورت‌ایستاده راه‌میرفته‌اند و جمجمه‌شان بحال تمداد روی ستون فقراتشان بوده اما چهره‌شان بسیار شبیه چهره تیره میمون‌ها بوده است. پیشانی بسیار کوتاه، چشم‌های فرو رفته در برآمدگی استخوانی ابرو، بینی پهن و چانه بسیار پیش‌آمده داشته‌اند ولی شکل و طرز قرارگرفتن دندان‌هایشان بیشتر به انسان‌ماندها شبیه بوده تا به میمون‌ماندها. از جمجمه کامل آنها تاکنون بیش از یک نمونه در منطقه کنیا بدست نیامده و همین نمونه نشان میدهد که به حساب تناسب، حجم مغزشان نسبت به اندام کوچکشان، از حجم مغز میمون‌نماها نسبت به اندام بزرگشان خیلی بیشتر بوده است....

تیره‌ای که بنام استرالوپیتک یا تیره نیمه انسان - نیمه میمون می‌شناسیم، به‌دور و تقسیم شده‌اند که بر حسب مراحل مختلف جغرافیائی اواخر دوران چهارم، شکرو وضع زندگی آنها تفاوت میکرده است... اما همه آنها جنگل را ترک کردند و در پیشه‌های روشن و خشک که پستی و بلندی‌های سنگی ظاهر آن را متنوع میگرد زندگی میکردند. بعضی از آنها به‌گوشتخواری متمایل گشتند و احتمال قوی میروند که بطور دسته‌جمعی شکار میکرده‌اند. اعتقاد دانشمندان امروز براین است که بهترین طریقه تشخیص انسان‌های اولیه از حیوانات، انتخاب خصوصیاتی چون حس تملک، اراده، قدرت، دور اندیشی و توانائی ساختن آلات و ابزار بعنوان ضابط و معیار است، آیا استرالوپیتک، یا این مخلوقات در نیمه راه انسانی و میمونی چنین خصوصیاتی داشته‌اند؟ هیچ معلوم نیست... اما آنچه محققانست این است که در همان زمان که این موجودات زندگی میکرده‌اند یعنی بین ۲۵ تا نیم میلیون سال پیش، آلات و ابزارهای بوسیله موجوداتی در روی زمین ساخته شده است آیا این آلات و ابزار را انسان ماندهائی که اجداد انسان کنونی هستند ساخته‌اند؟ احتمال دارد. اما آنها از کجا و کی آمده بوده‌اند؟ این را بعداً خواهیم فهمید.

## کشفیات جدید

درسال ۱۹۵۷ در یکی از غارهای کنیا کشفیاتی شد که موجب حس‌های مختلف گردید: در شکاف‌های کف این غار سنگواره‌های بسیاری از نوع استرالوپیتک پیدا شد که با آلات و ابزار سنگی هم‌جوار بوده‌اند. دانشمندان گفتند تنها استنتاجی که میتوان کرد این است که این موجودات با وجود مغز کوچکی که داشته‌اند، وسائل سنگی میساخته‌اند. اما اشکال کار در این بود که چرا در مناطق دیگری که سنگواره این موجودات پیدا شده خبری از آلات و ابزار سنگی خیلی ابتدائی نیست؟ تعبیر دیگری که دانشمندان از این کشف کردند این

بود که احتمال دارد این غار ابتدا در تصرف درندگان گوشتخوار بوده و آنها پس از شکار این موجودات نیمه انسان - نیمه میمون، لاشه آنها را به داخل غار کشانده‌اند؛ اما بعدها انسان ماندهائی که میتوانست‌اند اسلحه سنگی بسازند درندگان را از این غارها رانده‌اند و خود در آنهاجا ماوا گرفته‌اند و این آلات و ابزار سنگی متعلق به آنهاست. بعضی دیگر از دانشمندان نیز معتقدند که اصلاً این سنگواره‌هایی که در غار جنوب کنیا پیدا شده متعلق به نوع استرالوپیتک نیست و از آن انسان‌ماندهای حقیقی بوده است....

در سال ۱۹۵۹ یعنی قریب ده سال پیش در دره «اولد ووای» در کشور آفریقائی تانگانیکا یک جمجمه کامل انسان و یک قصبه کبری یا استخوان داخلی پا پیدا کردند که به احتمال قوی متعلق به اوائل دوران «پله ایستون» وسطی بوده است. بنابراین میتوان گفت که این موجود انسانی در حدود پانصد هزار سال پیش زندگی میکرده است. نکته جالب این کشف این بود که در همان طبقه‌ای که این استخوان پا پیدا شد ابزار و آلات سنگی ابتدائی همزمان با آن و باقی‌مانده خوراکی‌هایی مشتمل بر پرندگان، قورباغه‌ها - ماهی‌ها - سوسمارها - موش‌ها و همچنین بچه چند نوع جانور عظیم‌الجثه آن دوران مانند خوک‌ها و گوسفندها و گاوها و زرافه‌ها نیز کشف گردید....

بعضی از دانشمندان گفتند که این موجود انسانی، خود این آلات و ابزار را میساخته و بعضی دیگر گفتند که ممکن است این موجود خود قربانی موجود دیگری بوده که چنین آلات و ابزار میساخته است. این موجود، یا انسان‌اولد ووای، به‌رحال شباهتش به انسانهایی که میتوانست‌اند اجداد انسان کنونی باشند خیلی بیشتر از شباهتش بر انسان‌ماندهائی چون استرالوپیتک بوده است. آیا انسان اولد ووای جد انسان‌نماهای بعدی که انسان کنونی تیره‌ای از آنهاست بوده است؟ دانشمندان هنوز پاسخی به این سؤال نداده‌اند....

## اجداد انسان کنونی

می‌بینیم که نه تنها در ۶۰ میلیون سال یا ۲۵ میلیون سال پیش، بلکه در پانصد هزار سال پیش هم نمی‌توانیم اجداد انسان کنونی را بطور دقیق معلوم سازیم. احتمال دارد ساختن آلات و ابزار سنگی اولیه یعنی مثلاً ابتدائی‌ترین شکل چکش سنگی، یکباره در میان تمام انسان‌ماندهای آفریقا، در مناطق مختلف رواج پیدا کرده باشد و اجداد واقعی انسان نیز ضمناً این آلات و ادوات را میساخته‌اند زیرا که حرکت عمودی انسان‌ماندها یعنی راه رفتن بر روی دوپا از لحاظ بیولوژیک و مکانیک اشکالاتی داشته که شب‌شب با بکار بردن ابزار و سلاح‌ها

بمنظور حفظ و صیانت نوع جبران میشده است. همین امر شاید موجب تسریع انتخاب طبیعی بنفع انواع با موشن شده و بالذتیجه تکامل نوع ما را نیز تسریع کرده است. اما سرانجام معلوم نیست آن طبقه‌ای که ناگزیر روزی نسلش به نوع انسان کنونی میرسیده در کجا و در چه‌زمانی بوده و چه‌وقت از سایر انسان‌ماندها جدا شده است. بعضی از دانشمندان معتقدند که این جدائی خیلی پیش‌تر از زمانی که، تصور میکنیم صورت گرفته و انسان‌هایی چون انسان جاوه و انسان پکن و انسان «نئاندرتال» و سایر انواع به اصطلاح انسان‌های اولیه تیره‌هایی بکلی مجزا از انسان کنونی هستند و هیچ نحو نمی‌توانیم بگوئیم که يك تیره از آنها اجداد انسان کنونی بوده بلکه باید گفت اینها همه شاخه‌های بی‌حاصل درخت تکامل انسانی بوده‌اند که انسان کنونی فقط شاخه سازنده‌اش است.

اما این شاخه کجا و چه زمان و چگونه از این تنه درخت جدا شده است و نشانش چیست؟ بعضی از دانشمندان میگویند مسائلمرکه در میان جانوران دوران چهارم زمین‌شناسی، پستانداران که بعدها مالکان بی‌رقیب روی زمین شدند میلیون‌ها سال در میان انواع مختلف جانداران از همه برکارتی و از همه بی‌اهمیت‌تر و از لحاظ تعداد از همه کمتر بوده‌اند، چه‌بسا تیره‌ای که در حقیقت اجداد انسان کنونی بوده‌اند نیز سالیها سال در میان انواع انسان‌ماندها تیره‌ای بی‌اهمیت و کم‌بمقدار و معدوم بوده باشد و در واقع نوعی که بعدها برهمنه تسلط یافت مدت‌ها در سایه روشن طرح‌کلی موجودات در حال تکامل بوده است. اما در این هم تردید نیست که برای بررسی مسئله پیدایش انسان، انواع انسان‌ماندهائی چون استرالوپیتک، انسان نئاندرتال، انسان پکن، انسان جاوه و سایر انسان‌نماهایی را که در نقاط مختلف دیگر جهان پیدا کرده‌اند باید دقیقاً مورد مطالعه قرار داد؛ حال خواه این‌ها هیچ نسبت مستقیمی با ما نداشته باشند و فقط همزمان با اجداد انسان کنونی زندگی میکرده‌اند خواه يك تیره از آنها در طول زمان انسان کنونی را بوجود آورده باشد.

## نزدیک انسان‌ها

منشا و مبدأ انسان کنونی، از نظر علمی هنوز جزو اسرار است ولی در این هم تردید نیست که بین ۵۰۰ هزار تا ۲۵ هزار سال پیش، یعنی تا اواسط آخرین دوران یخبندان زمین، هم‌زمان با انواع پستانداران بزرگ، با انواع میمون‌های بزرگ، با انواع استرالوپیتک‌ها یا نیمه‌انسان - نیمه میمون‌ها، تیره‌هایی از انسان‌های واقعی، زندگی می‌کردند که اگرچه هیچ يك از آنها را اجداد انسان کنونی نمیتوان محسوت کرد، ولی کم و بیش

دارای خصوصیات جسمانی و روحانی انسانی بوده‌اند و یکی با تیره انسان ماندها تفاوت داشته‌اند. این گروه از موجودات دوپا را که نسل آنها در اواسط آخرین دوران یخبندان از میان رفته و از ۲۵۰ هزار سال پیش دیگر اثری از آنها نمی‌بینیم «پی‌ته‌کانتروپ» یا «نزدیک انسان‌ها» مینامیم. پیش از آنکه بحث درباره نژادهای مختلف انسان کنونی و آغاز تمدن بشر را شروع کنیم، به بررسی احوال این «پی‌ته‌کانتروپ»‌ها یا «نزدیک انسان‌ها» میپردازیم و آخرین نظریات علمی را درباره این موجوداتی که از بسیاری جهات با شباهت داشتند بیان خواهیم کرد.

درحالیکه از وجود اجداد انسان کنونی در دوران «پله ایستون» جز بوسیله ابزار و آلاتی که ساخته‌اند هیچ اطلاعی نداریم، «نزدیک انسان‌ها» از لحاظ فسیل و باقیمانده استخوان نسبتاً غنی و قروتمند است. اما این شاخه کجا و چه زمان و چگونه از این تنه درخت جدا شده است و نشانش چیست؟ بعضی از دانشمندان میگویند مسائلمرکه در میان جانوران دوران چهارم زمین‌شناسی، پستانداران که بعدها مالکان بی‌رقیب روی زمین شدند میلیون‌ها سال در میان انواع مختلف جانداران از همه برکارتی و از همه بی‌اهمیت‌تر و از لحاظ تعداد از همه کمتر بوده‌اند، چه‌بسا تیره‌ای که در حقیقت اجداد انسان کنونی بوده‌اند نیز سالیها سال در میان انواع انسان‌ماندها تیره‌ای بی‌اهمیت و کم‌بمقدار و معدوم بوده باشد و در واقع نوعی که بعدها برهمنه تسلط یافت مدت‌ها در سایه روشن طرح‌کلی موجودات در حال تکامل بوده است. اما در این هم تردید نیست که برای بررسی مسئله پیدایش انسان، انواع انسان‌ماندهائی چون استرالوپیتک، انسان نئاندرتال، انسان پکن، انسان جاوه و سایر انسان‌نماهایی را که در نقاط مختلف دیگر جهان پیدا کرده‌اند باید دقیقاً مورد مطالعه قرار داد؛ حال خواه این‌ها هیچ نسبت مستقیمی با ما نداشته باشند و فقط همزمان با اجداد انسان کنونی زندگی میکرده‌اند خواه يك تیره از آنها در طول زمان انسان کنونی را بوجود آورده باشد.

رواره کاملی که از این نوع انسان بدست آمده معلوم میسازد که انسان هایدلبرگ تقریباً چانه‌نداشته ولی طرز قرارگرفتن دندان‌ها بسیار شبیه انسان کنونی بوده و انبیاها بی‌پووجه برجستگی نداشته است. بعضی از دانشمندان معتقدند که انسان هایدلبرگ یعنی موجود نزدیک انسانی که ۵۰۰ هزار سال پیش در آلمان شکار میکرده، جد مستقیم انسان نئاندرتال است که میسماه که از او در دره نئاندرتال یعنی همانجا که کشف شده ساخته‌اند. اما پیش از آنکه به بحث درباره انسان نئاندرتال بپردازیم یادآور شویم که کشفیاتی که در الجزایر شده نشان میدهد که از نوع انسان هایدلبرگ، یعنی نزدیک انسانی که نیم‌میلیون سال پیش در اروپا میزیسته در همان زمان در شمال آفریقا نیز زندگی میکرده است.

ابزاری که ساخته دست این موجودات باشد تاکنون بدست نیامده، انسان جاوه از همان آغاز کشفش جزء گروه «نزدیک انسان‌ها» قلمداد شد و این طبقه‌بندی را بعداً وجود یکی دیگر از نزدیکان این انسان یعنی انسان پکن تأیید کرد.

انسان پکن که استخوان‌های متعددی از او در غار «چو-کو-تین» نزدیک شهر پکن کشف شده (وماتسافانه قسمتی از آنها هنگام جنگ چین و ژاپن ناپدید گردید) بخوبی نشان میدهد که قشر آسیایی «پی‌ته‌کانتروپ» به قشر جاوه‌ای آن شباهت فوق‌العاده داشته است و تنها تفاوت آنها در این بوده که نوع آسیائی یعنی انسان پکن برآمدگی استخوانی ابرویش ضعیف‌تر بوده و دندان‌های انبیا نیز در این نوع کوچک‌تر بوده است. خصوصیت برجسته این نوع بالا آمدگی بیشتر انحنای جمجمه‌ای بود که حجم مغز را به هزار سانتیمتر مکعب می‌رسانده است. از کشفیات غار «چو-کو-تین»، یعنی همان غاری که انسان پکن در آنجا پیدا شده معلوم گردیده که این «نزدیک انسان» قادر به ساختن ابزار و آلات سنگی کاملاً ابتدائی بوده و از آتش یعنوا و وسیله‌ای برای گرم کردن و دفاع از خود استفاده میکرده است.

این انسان قریب ۵۰۰ هزار سال پیش میزیسته و از این لحاظ میتوان گفت هم‌زمان با انسان «هایدلبرگ» بوده است که او نیز در قاره دیگری، یعنی در اروپا در همان دوران میزیسته است. درحالیکه نزدیک انسانهایی که نیم میلیون سال پیش در قاره آسیا و در جاوه زندگی میکرده‌اند از خود فسیل و استخوان و آثار بسیار بجاگذارده‌اند، نزدیک انسان‌های آن دوران اروپا الرزیادی باقی نگذاشته‌اند، معیناً از کشفیاتی که در شن‌های «مانور» نزدیک شهر «هایدلبرگ» در آلمان بعمل آمد نشان میدهد که نوعی از «نزدیک انسان‌ها» نیز در همان دوران در اروپا میزیسته‌اند.

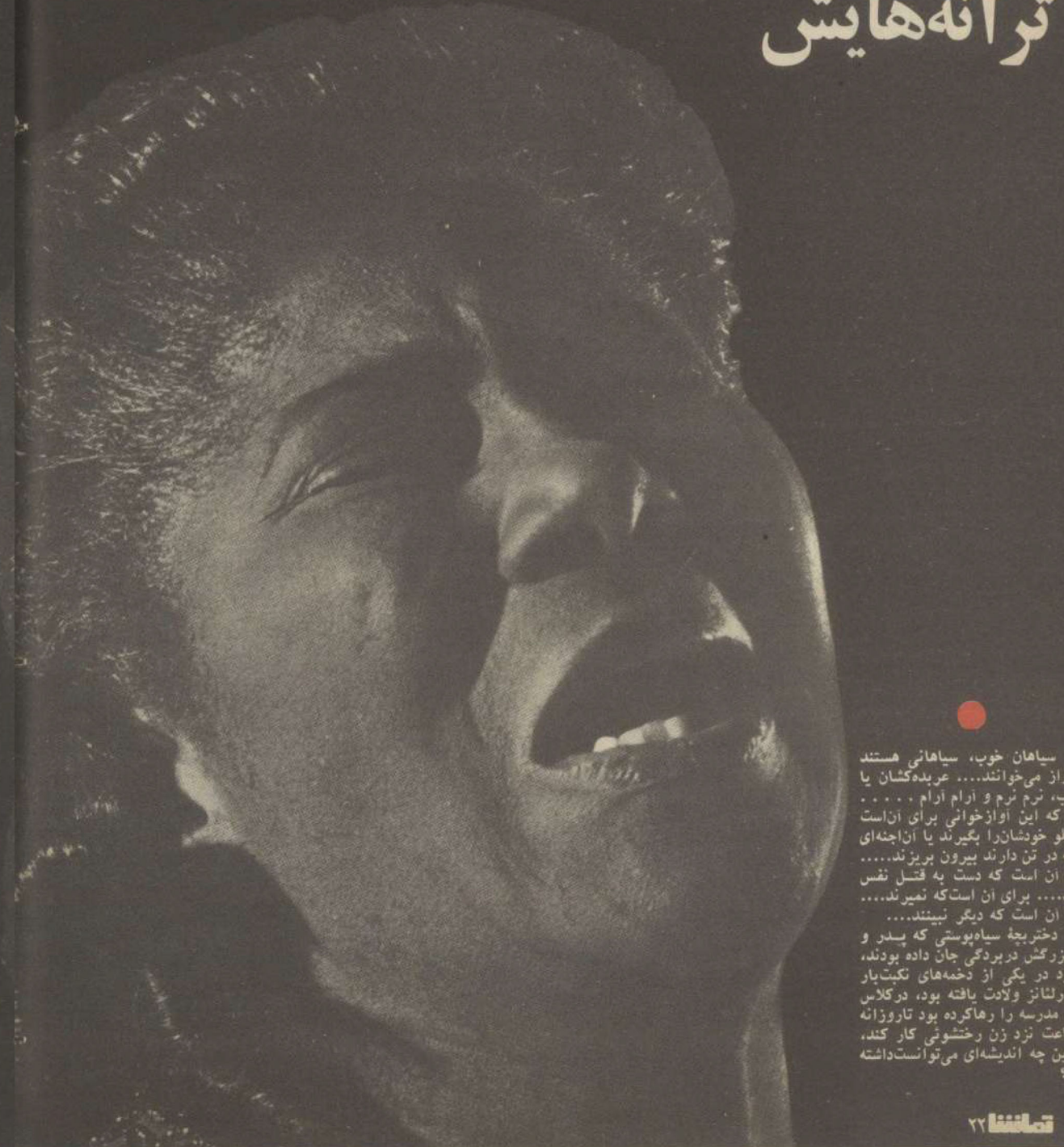
انسان نئاندرتال امروز نظر عمومی دانشمندان بر این است که انواع مختلف انسان نئاندرتال در اواسط آخرین دوران یخبندان زمین یعنی در حدود ۴۰ هزار سال پیش در همه‌جا از میان رفت و نسلی از خود باقی نگذاشت. این انسان نئاندرتال اهمیتش بیشتر از این لحاظ است که در زمان آنقدر نزدیک به ما، یعنی چهارصد قرن پیش در اروپا، در آسیا و در آفریقای شمالی در همه‌جا پراکنده بوده و چند هزار سال خود را با سرما و یخبندان مطابقت داده است. یکی از جمجمه‌های این نزدیک انسان در سال ۱۸۵۶ میلادی یعنی سه سال قبل از انتشار کتاب اصل انواع داروین در دره نئاندرتال واقع در نزدیکی شهر دوسلدرف در آلمان کشف شد. هشت سال قبل از این تاریخ نیز در یکی از غارهای جبل الطارق باقیمانده یکی از این نزدیک انسان‌ها کشف شده بود که نتوانسته بودند آنرا طبقه‌بندی کنند. بعداً کشفیات مهم‌تری شد و چند نوع از این نزدیک انسان‌ها در بلژیک همراه با ماموت، اسب آبی و پشمالو و سایر حیوانات مختص آخرین دوران یخبندان پیدا شد. در جنوب فرانسه یکی از انسان‌های نئاندرتال آنچنان کامل و خوب محافظت شده بدست آمد که دانشمندان احتمال دادند باید طبق یک سنت اجتماعی به‌حاک سپرده شده باشد. از آن پس استخوان‌های انسان نئاندرتال در نقاط مختلف دنیا، در غرب یوگسلاوی، در جزایر بین نورماندی و انگلستان، در ایتالیا، در فلسطین، در اسپانیا، در کریه، در رباط و در طنجه بدست آمد. این فسیل‌های متعدد و مختلف نشانه آنست نئاندرتال در حد اعلائی تکامل خود نوعی بزرگ و گسترده بوده و خصوصیات خاص تیره خود را در همه‌جا حفظ کرده بوده است.



# یادی از Mahalia Jackson

## ماهالیاجاکسن

### و ترانه‌هایش



سیاهان خوب، سیاهانی هستند که آواز می‌خوانند... عریه‌کشان یا زیرلب، نرم نرم و آرام آرام... زیرا که این آوازخوانی برای آن‌است که جلو خودشان را بگیرند یا آن‌جانه‌ای را که در تن دارند بیرون بریزند... برای آن است که دست به قتل نفس نزنند... برای آن است که تمیرند... برای آن است که دیگر نبینند...  
دختر بچه سیاه‌پوستی که پسر و مادر بزرگش در پردگی جان داده بودند، و خود در یکی از دخمه‌های نکت‌یار نیواورلئانز ولادت یافته بود، در کلاس هشتم مدرسه را رها کرده بود تاروژانه ده ساعت نزد زن رختشویی کار کند، جز این چه اندیشه‌ای می‌توانست داشته باشد؟

ماهالیاجاکسن هرگز زندگی گذشته‌اش را فراموش نکرده بود... خوب به یاد داشت که در شانزده سالگی، سوار قطار سیاهان شده است... تا پاسوی شیکاگو برود... حتی چیزهایی بیشتر از این هم به یاد داشت... حسرت غریب... حسرت قاره سیاه، مثل همه سیاهان مزرعه‌ها و باغهای قاره‌نو، در دلش موج می‌زد... و خودش چنین گفته است:

«هر روز که درد و رنجی دلم را می‌فشرد، هر روز که اضطرابی دلم و جگرم را آتش می‌زد... و هر گاه که حسدی و عشقی دلم را می‌آزرد، ترانه‌هایی را که یاد گرفته بودم، زیر لب می‌خواندم...»

من امروز سرگذشت خون‌آلودی دارم... سرگذشت خون‌آلودی دارم... من امروز سرگذشت خون‌آلودی دارم... سرگذشت خون‌آلودی دارم... می‌خواهم به میخانه بروم، آنجا که ویسکی مثل آب روان است... دردهای من مثل باران است... می‌بارد... می‌بارد... می‌بارد... بازوهای سردی را برگردن خود می‌بینم... و لبهای یخ‌زده‌ای را بر لبهای خود می‌بینم... بازوهای سردی برگردنم حلقه می‌خورد... لبهای یخ‌زده‌ای را بر روی لبهایم می‌بینم...

اوه... من از سوت‌های این قطارباری نفرت دارم... آری از سوت‌های این قطارباری بیزارم... هر بار که آن را می‌شنوم، به این هوس می‌افتم که من هم راه بی‌قتم... از سوزن‌بان خواستم بگذارد سوار آن کابین کوچولو بشوم... از سوزن‌بان خواستم بگذارد سوار آن کابین کوچولو بشوم... به ام‌گفت: «دختر کوچولو خودت می‌دانی که این قطار مال من نیست» من از همان زمان خدارا می‌دیدم...

ترانه‌های سیاهان، در دل خوشبها و مستیهای شبانه، می‌غرید یا اشک می‌ریزد... مذهب در این اعتراف‌های تلخ موج می‌زند... و خدا، مثل دوست ساده‌ای، در این ترانه‌ها پدیدار می‌شود... خدائی که معذور و معاف می‌دارد... خدائی که یگانه بناگاه ما است... و از تعصب‌نژادنی خبر ندارد.

اله‌لویا، اله‌لویا، اله‌لویا!... خدایا درود بر تو... خدایا درود بر تو!... تو رودخانه‌ها را آفریدی و تو گلها را شکوفه دادی

تو ضعیف و قوی را آفریدی اما، خدایا، تو شب دراز را آفریدی... گاهی، دقایق بسیار آنگشت شماری می‌آید که در جریان آن اشک سعادتت فرو می‌ریزد... چون‌الماس خورشید از خلال منشور شبنمی که سرشار از سادگی و پاکی و زودبآوری است: روزی که مردم، می‌خواهم کفش‌اعجاز- امیزی بپایم کنید... و شایو بلند و مجللی بر سرم بگذارید، و یک سکه بیست دلاری طلا بر زنجیر ساعت بیاویزید تا برادرانم بدانند که من راضی مرده‌ام...

ترجیع‌بند: توی کوه‌های بزرگ روشوز سرزمین روشن و شادی هست، آنجا که درختها پوشیده از نذر نیاز است... آنجا که، مردم هربس بیرون می‌خوانند... و اوگوتها همه‌خالی‌اند... و افتاب هر روز برق می‌زند اوه! پرنده‌ها و زنبورها و درخت‌های سیگار!

نمک و گندم فواره می‌زند... آنجا که تنبل بی‌عاز آواز می‌خواند، توی کوه‌های بزرگ روشوز...

توی کوه‌های بزرگ روشوز، همه یاسبانه پای‌شان چوبی است... و همه سنگها دندان‌پاشان لاستیکی... مرغها تخم نیم‌بند می‌گذارند... و درخت‌های مزرعه سر تا با میوه‌اند... و انبارها پر از علف و یونجه است... اوه! من یابست به آنجائی بروم که برق نیست...

توی کوه‌های بزرگ روشوز ادم هرگز جوراب عوض نمی‌کند... و جویبارهای عرق از صخره‌ها سرازیر می‌شود... و همه ولگردها کلاهشان را گچ می‌گذارند...

توی کوه‌های بزرگ روشوز و تک‌بانه‌های راه‌آهن کورند... یک‌درد ریچه راگو و ویسکی هم هست... و ادم می‌تواند توی قایق بزرگی لم‌بدهد و گشتی توی این دریاچه بزند

توی کوه‌های بزرگ روشوز زندانها از حلبی است... و بیک جست میشه از اون تو بیرون جست... وقتی که ادم آن تو زندانی باشد... نه باروی دسته‌کوتاه هست... نه بیل هست... نه اره، نه دیلم... من می‌خواهم بروم آنجا بمانم... آنجا که آدم تمام روز می‌خوابد... اوه! آن کسی را که چیزی به اسم کار از خودش درآورده توی نفت می‌جوشانند... توی کوه‌های بزرگ روشوز...

ماهالیاجاکسن همیشه این ترانه را بیاد داشت... اما این دختر شانزده ساله برای آن نیواورلئانز را گذاشته و

به راه نیفتاده بود که دختر بیکاره‌ای بشود... شیکاگو، روزگار درازی‌است، که کعبه‌آرزوها است... کعبه‌آرزوهای سفیدها و سیاهها...

در پدربینهای ریچارد رایت را هم در شیکاگو هیچکس فراموش نمی‌کند... ماهالیاجاکسن نیز در این شهر عظیم، در جستجوی سرنوشت خود بود... و هنوز چند روزی نگذشته بود که در یکی از کلیساهای شهر به دست همسرایان پیوست... و از آنجا که لحن آوازهایش خشن شمرده می‌شد و بدینگونه نمی‌توانست در کلیساهای بزرگ و درجه دوم سیاهان آواز بخواند، به گروه خوانندگان سرودهای مذهبی و ترانه‌های روحانی پیوست... و در جریان آن روزها به شغل‌هایی چون رختشویی و بسته‌بندی خرماروی آورد... پیشخدمت شد... و در آرایشگاهی کار کرد...

وقتی که در حدود ۲۴ سال داشت یکی از ترانه‌های خود را به عنوان «کمی بالاتر برو» ضبط کرد و از این صفحه در حدود یک میلیون نسخه به فروش رفت و بدینگونه سرودهای مذهبی و ترانه‌های روحانی از زیر زمین نعمت‌های کشیشان و انبارهای کلیساها بیرون آمد... در حدود چهار سال پس از آن تاریخ، در «کارتکی-هال» نیویورک در برابر جماعت بیشماری آواز خواند... و دو سال پس از آن، از قاره نو براه افتاد و کنسرت‌هایی در ممالک دیگر داد که سر تا پای پیروزی و کامیابی بود... و در جریان این سفر بود که دوبار عقد ازدواج بست... و دوبار طلاق گرفت...

ماهالیاجاکسن در کاخ ایضاً آواز خواند... اما فراموش نشدنی-ترین جلوه او روزی صورت گرفت که به واشینگتن رفت... ماه مارس ۱۹۶۳... چند دقیقه‌ای پیش از آن، مارتین لوتر کینگ جونیور که روزگار درازی از ستایشگران او بود، سخنرانی کرد... «من رؤیایی دارم»... و آنگاه ماهالیاجاکسن در برابر دوست‌هزار نفر قرار گرفت و آواز خواند... ترانه‌هایی چون «سالها مسخره‌ام کرده‌اند» - به خدای خود خواهم گفت- وقتی که به خانه می‌روم... و چند ترانه دیگر شور و اشتیاق دیوانه‌واری در مردم برانگیخت... و شاید عده‌ای از شنوندگان این ترانه‌ها، آن روز بیاد این افتادند که پس از بی‌سمعیت، هرگز چنین صوت‌آسمانی نشنیده‌اند... و اکنون این صوت آسمانی خاموش شده است...

ماهالیاجاکسن در میان زیباترین ترانه‌های ماهالیاجاکسن می‌توانیم از ترانه‌های ستایش خدا - شب خاموش - به سوی اورشلیم - یاد کنیم... او اکنون در شب خاموش فرو شده است...

ماهالیاجاکسن در میان زیباترین ترانه‌های ماهالیاجاکسن می‌توانیم از ترانه‌های ستایش خدا - شب خاموش - به سوی اورشلیم - یاد کنیم... او اکنون در شب خاموش فرو شده است...

ماهالیاجاکسن همیشه این ترانه را بیاد داشت... اما این دختر شانزده ساله برای آن نیواورلئانز را گذاشته و

غروبی که خورشید از افق پانین می‌رفت.

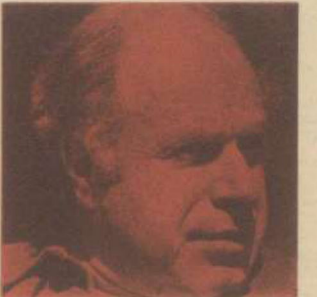


# اورگاست

## زبانی بی‌نیاز از کلمه

ترجمه: عبدالله توکل

«پیتربروک» و «تدهیوز»، دست‌به‌دست یکدیگر دادند و زبانشان تازه‌ای از اصوات به‌وجود آوردند... آن‌ها این زبان را اورگاست می‌گویند و مدعی هستند که این زبان می‌تواند احساساتی را که کلمات، اغلب‌بنیان می‌دارند، از پرده بیرون آورد. این‌ها هنرمند پس از یک سال کار با گروهی از هنرپیشگان وابسته به ژانداها و ملت‌های گوناگون، نمایشنامه‌ای را که به‌زبان اورگاست نوشته شده بود ویر پایه‌ای اسطوره‌های‌آتش‌دردنیای باستان استوار بود و از پرومته و زردشت، سخن می‌گفت در ایران به‌صحنه آوردند.



پیتربروک

پیتربروک در اینجا چگونگی راه بردن هنرپیشگان را به زبان اورگاست باز می‌گوید. موضوعی که «مرکز جهانی پژوهش در زمینه تئاتر» برای کارنخستین سال خود در نظر گرفته بود، تحقیق و مطالعه در زمینه بنیان‌های اصوات بود... هدف ما این بود که ببینیم چه چیزی بیان زنده و جاندار را به وجود می‌آورد. برای حصول این منظور لازم بود که ما خارج از نظام ارتباط دنیای تئاتر کار بکنیم و بدینگونه ناگزیر شدیم اصل ارتباط از راه کلمات مشترک، تلاطم مشترک، و مراجع و مآخذ مشترک را کنار بگذاریم و آن زبانها و زبانهای عامیانه و تصویرهای فرهنگی و تصویری را که چندان مایه فرهنگی ندارد به خدا بسپاریم. ما، اعتبار نظام بسیار قابل استفاده این‌زبانها را پذیرفتیم و باینهمه، سنجیده و دانسته، بیوند خودمان را با این نظامها گسستیم تا بتوانیم بجهان تربیتی که در برخی از زمینه‌ها باره‌ای ازاشعه را برای روشن‌تر دیدن اشعه دیگر بوسیله صافی‌هایی از میان می‌برند، عواملی را که می‌خواستیم از عوامل دیگر جدا کنیم. بدینگونه در کاری که در پیش داشتیم، مفاهیمی که در ذهن هنرپیشه و گروه

نمایشگران وجود داشت کنار گذاشته شد تا مفاهیم دیگری به‌جای آن گذاشته شود. مثلا متنی به‌زبان یونانی کهن به هنرپیشگان داده شد. این متنی به‌جمله‌ها و آیه‌ها و نه حتی به کلمات جداگانه‌ای تقسیم می‌شد. فقط متنی حروف بود که بدانگونه که در دستنوشته‌های پیشین‌اندیده می‌شود، پشت سرهم قطار شده بود. هنرپیشه با قطعه‌ای مثل این قطعه EIELEUELELE UUPOMAUSFAKELOSKAIFREENOP LEGEIS... روبرو بود...

از هنرپیشه خواستیم که مثل باستانشناسی که در میان‌ش‌ها به چیز ناشناخته‌ای برمی‌خورد، به این قطعه نزدیک شود. باستانشناس برای خودش از علمی استفاده می‌کند و هنرپیشه نیز برای خودش علم دیگری به‌کار می‌برد. اما هر یک از آن‌ها علم خودشان را به عنوان وسیله تحقیق و کشف رمزیکار می‌برند. ایزارحقیقت‌علمی هنرپیشه، نیروی عاطفی بی‌اندازه تکامل یافته‌ای است که بوسیله آن راه درک برخی از حقیقت‌ها و تشخیص واقعیت را از دروغ یاد می‌گیرد، و همین استعداد بود که هنرپیشه به‌کار بست و بدینگونه حروف یونانی را روی زبان خود آزمود این حروف را با نیروی احساس خود تقطیع کرد. بتدریج، ریتم‌هایی که در موج حروف نهفته بود، آشکار شدند. و بتدریج امواج نهبان تانری و عاطفه طغیان کرد و جمله‌ها را شکل داد و رفته رفته هنرپیشه دید که می‌تواند با قدرت و اعتمادی که هر دم بیشتر میشد، این جمله‌ها را به‌زبان بیاورد... سرانجام، هر هنرپیشه‌ای دید که ممکن است درجریان بازی خود، چنان عمق و غنای معنی به این کلمه‌ها بدهد که اگر مقصود و مفهوم این کلمه‌ها را هم می‌دانست، نمی‌توانست به آن مرحله از عمق و غنا برسد.

این عمق معنی هم از لحاظ او و هم از لحاظ شنونده حقیقت داشت... اما این معنی به که تعلق داشت؟... آیا مال هنرپیشه بود؟... نه... دقیقاً مال هنرپیشه نبود. برای آنکه بدین‌ه گویی ساده‌ای هرگز نمی‌توانست به این مرحله برسد. آیا این معنی مال نویسنده بود؟ دقیقاً مال نویسنده هم نبود. برای آنکه معنی هر بار که به زبان می‌آمد، تفاوت پیدا می‌کرد... و باینهمه، کیفیت متن بود که هنرپیشگان را به‌کار و امی‌داشت... حقیقت در عالم تئاتر حقیقت مشترک‌ای است که از همه عناصری که در موقع معنی به میان می‌آیند بوجود می‌آید و آن در صورتی است که همچنان روحی بی‌الا برود و عمل احتراقی صورت بگیرد.

وقتی که تدهیوز نخستین بار به پاریس آمد تاندر یکی از جلسه‌های کار ما شرکت جوید، بدین‌ه گویی خودمان را با هجاهایی که، چشم بسته، از یکی از نمایشنامه‌های آشیل درآورده بودیم، شروع کردیم. او بیدرتک تجربی‌های خودش را آغاز کرد و در صدد برآمد که پیش از هر چیز ریشه‌های «زبان - و پس از آن، چیزی را که خودش «توده‌های بزرگ اصوات» نام داده بود - بوجود بیاورد.

البته از اینجا تا اورگاست راه دراز و پیچیده‌ای در پیش بود. اما تدهیوز که وظیفه باورنکردنی و دشوار ابداع و آفرینش زبان فوتیکی را به عهده گرفته بود و می‌خواست این کار را به نحو عجیب و غریبی صورت بدهد، دست به کاری زده بود

که شعرا همیشه انجام می‌دهند... هر شاعری در چندین سطح نیمه‌آگاهانه دست به کار می‌شود، اجازه بدهید ما این سطوح را سطوحی از A تا Z تصور کنیم. در مرحله Z نیروها در درون شاعر به جوش می‌آیند اما کاملاً از حیطه درک او بیرون هستند. در مرحله A این نیروها به چنگ آمده‌اند و به شکل کلمه‌هایی بروی کاغذ نقش بسته‌اند. در فاصله این دو مرحله، در مرحله B که از B تا Y گسترش پیدا می‌کند، شاعر هجاها را نیمه‌کاره می‌شود و هجاهای نیمه‌کاره‌ای می‌سازد که در گسردابه‌ای همچان درونی می‌ریزد و بیرون می‌آورد... و گاهی این کلمات اولیه و مفاهیم اولیه را به‌صورت اشکال متحرک و گاهی به‌صورت زمزمه‌ها و به صورت نمونه‌های آن صدائی می‌بیند که در لبه کلمات قرار دارد... و گاهی به‌صورت آن ارزشهای موسیقی می‌بید که رفته رفته شناختنی و روشن می‌شود. اصالت و بداعت بزرگ و شجاعت و تهور تدهیوز در این بود که در زمینه‌ای که همیشه جنبه درونی داشته و بدینگونه از دسترس بیرون بوده است، آشکارا دست به‌کار شده است: اورگاست رگه‌های نهفته‌ای را که در فاصله B تا Y هستند، عرضه می‌دارد...

باینهمه، این چیزها از تجربه خوششاعر سرچشمه می‌گیرد... و آن، بقول مدارس هنرپیشگی، عبارت از متن نیست بلکه عبارت از «زیرمتن» است. نویسنده‌ای می‌تواند که

«باران می‌بارد... اما می‌داند که قهرمان او در آن لحظه باخودش چنین می‌گوید:» من این زن را دوست می‌دارم... چرا تلفن زنده است؟» و چون هنرپیشه این فکر را کند، می‌کند و این فکر را عملاً نمایش می‌دهد، این‌سطور پیش‌با افتاده بالحنی شایسته و در موقعی مقتضی به گوش شنوندگان می‌رسد. به عبارت دیگر، «زیرمتن» است که رنگ‌وبو و آهنگی به بازی هنرپیشه می‌دهد. شاعر بسیار حساسی می‌تواند این آهنگ، این موسیقی، را بشنود و به‌چنگ بیاورد... و این همان چیزی است که در بهترین نمایشنامه‌های منظوم پیش می‌آید. فریاد - هائی که از سینه «کینگ‌لیر» بیرون می‌آید، در آن واحد «متن» و «زیرمتن» است. و جوهر و معنای «شما» اشاره‌ها و گریزهاها به فوران و حرکت درآید» به صورت KTSNHURRRRIKANOHHSPOWT... درآمده است باری، پس از این کارها، تدهیوز نظارت و اختیاری به‌دست آورد که اورگاست، بدوقسمت معنی و صدا تجزیه ناپذیر نشد. این وضع تا اندازه‌ای شبیه وضع نقاشی عوالم آبستره است. در ابتدا، نقاشی آبستره گرفتار اعتراض خشمگینانه افرادی شد که عقیده داشتند بجه‌های کوچولو بادم‌خراشینان بهتر می‌تواند نقاشی کنند. اما اکنون، تفاوت بسیاری که مثلاً در میان «استال» و دم خر وجود دارد، غیر قابل اشتباه است. کاری هم که ما صورت دادیم، فرق موجود در میان حروف آشیل و حروف تدهیوز و حروفی را نشان داد که ما، علی‌العینا، بر گرفته بودیم. در اینجا، اصل نویسندگی و آفرینش ادبی تغییری نیافته است و تنها سطح بیان و میزان تمرکز فرق می‌کند. تدهیوز عمیقترین تجربه‌های خود را به صورت تصمیمی درآورده که ما را به‌جابه‌های ریشه GRA (منه MNO) سوق می‌دهد. اما البته، شناورشدن در اعماق تجربه‌های شخصی، برای نویسنده‌ای، لزوماً، فضیلت

نیست... گذشته از همه این چیزها، تجربه هر کسی همیشه، به‌نحو تأسف‌آوری، نقض دارد. دنیای خصوصی هر کسی ممکن است در شعر لطیفی نمایان بشود اما نمایشنامه به چیز کاملاً دیگری احتیاج دارد. تئاتر کوشش می‌کند که دنیای واقعی را منعکس کند و تئاتری که برای خودش اعتباری دارد باید چیزهایی بیشتر و بالاتر از دنیای خصوصی یک نفر منعکس گرداند، اگر چه دغدغه - های آن یک نفر دغدغه‌های دل‌ریب و افروتگرانه‌ای باشد.

یک نفر نویسنده باید با خودش صادق باشد و باینهمه، باید موضوعی به‌وجود بیاورد که انعکاس چیزی بیشتر و بالاتر از خودش باشد... و در مقابل چنین تضادی، چندان تعجب‌آور نخواهد بود که کسی که از مرحله امتحان گذشته و به مقصد رسیده است، موجودی‌گانه و منحصر بفردی نباشد... و هنوز هیچکس توفیق نیافته است که در مقام بررسی آثار شکسپیر به‌کنه نظر خود او بی‌برد... زیرا که مقیاس نوع این نمایشنامه - نویسی بزرگ در کیفیت و طبیعت نوشته‌های او است...

تدهیوز که عمیقاً از این مسأله و معما آگاهی داشت، قسمتهائی از زبان یونانی قدیم و اوستارا به دنیای نمایش اورگاست آورد تا دامنه اورگاست را، به‌عنوان زبان، تا آن‌سوی حدود شخصی و خصوصی‌گسترش بدهد.

نخستین پارکه ما در سایه مبین تجدید، یکی از دانشمندان برجسته ایران، با کتاب «اوستا» آشنائی پیدا کردیم به این نکته بی‌بردی که به سرچشمه بررسی‌ها و مطالعه - های خودمان نزدیک شده‌ایم. اوستا در حدود دوهزار سال پیش و منحصرأ به‌عنوان زبان مذهبی به‌وجود آمده است. و این زبان، زبانی بوده است که می‌بایست در جریان آیین‌هایی که مفهوم آن مقدس بوده است، خوانده شود. حروف اوستا، در اعماق خودشان، علامت‌ها و اشاره‌هایی نهفته‌اند که راه آفرینش برخی از صداها را نشان می‌دهند. وقتی که این اشاره‌ها را در نظر بگیریم، معنی و مفهوم عمیق رفته رفته پدیدار میشود. در اوستا هرگز هیچ فاصله‌ای در میان صدا و مفهوم نیست. وقتی که به اوستا گوش می‌دهیم، هرگز دیده نمی‌شود که یکی بخواند بدانند که معنی آن از چه قرار است، زیرا که اوستا، از نظر ارتباط با کیفیت که در سایه عمل حرف زدن زنده و جاندار شده است، مستقیماً معنی دارد. اوستا نشان داد که آنچه ما در جستجویش بوده‌ایم، ممکن است پیدا بشود اما باید با دقت بسیار به آن نزدیک بشویم. اوستا قابل استنساخ نیست... و قابل ابداع نیست. تنها می‌توان در آن به کاوش برداخت. . . . کاوشی که صورت گرفت، مسائلی را روشن کرد که ما مدت یکسال با آن زیسته بودیم: در میان تئاتری که کلام دارد و تئاتری که بی‌کلام است چه رابطه‌ای هست؟ وقتی که حرکت و صدا به کلمه تبدیل می‌یابد چه پیش می‌آید؟ جای درست کلمه در بیان نصیاتی چیست؟ ارتعاش است؟ مفهوم است؟ یا موسیقی است؟ آیا در نهاد صوتی برخی از زبانهای کهن دلیل و ملاکی نهفته است؟

تدهیوز در اینجا به توصیف آن چیز بزرگ و گرابهائی می‌پردازد که در آن سوی کلام انسان نهفته است:



اگر بخواهیم تعریف بی‌لطف‌وساده‌ای از حقیقت به دست بدهیم می‌توانیم بگوییم که حقیقت «چیزی است که هست و چیزی است که اتفاق می‌افتد» اما وقتی که مردی دروغ می‌گوید، درواقع دروغی گفته می‌شود و این خود حقیقتی است. آنگاه او از دروغ گفتن حقیقت دیگری است. حقیقتی که او پنهان می‌دارد و از آن آگاه است. حقیقت دیگری است. عواقب این دروغ که خودبخود در وجدان او ادامه پیدا می‌کند و شاید خودش اطلاعی از آن نداشته باشد، حقیقت دیگری است. سایر احساسات نهنفته آن لحظه که دروغ را برای پنهان خود - به کار برده است، حقیقت دیگری است.... وقتی غلیظدا... در هر دروغی، یک گروه حقیقت هست. کلمه‌هایی که به کار می‌رود، به‌دروغ شکل می‌دهد. اما حقایق از خلال بیخ‌وخم نازهای صوتی او، بیان او، حرکتی‌های او و بوسیله جریان برق مسمی که ما «تله‌یاتی» می‌خوانیم، خودنمایی می‌کند.

حقایق بزرگ نیز درست با همین اطمینان و درست با همین غرایت خودنمایی می‌کند. خصوصیت عجیب حقیقت این است که در استعمال کلمات اگر اه سرد... درست مثل کوردلیا در نمایشنامه کنتیک‌لی... شاید حقیقت هرچه بیشتر به‌خودش اطمینان داشته باشد، بیشتر به شایستگی و کفایت کلمات شک داشته باشد این امر زمانی که من مشغول گردآوری مدارک و اسناد بودم و امیدوار بودم که این مدارک و اسناد منظومه‌ی درازی درباره‌ی نبرد گالیولی، در اوایل نخستین جنگ جهانی، از آب درآید، به شدت مایه حیرت من شد... آن روزها من یاد داشتم و تاریخ‌های بسیار رسا و مفصلی می‌خواندم. اما اینگونه نوشته‌ها هرچه گویا و مفصل باشد، انسان همیشه نمی‌از آن را کنار می‌گذارد، برای اینکه بیچون و چیرا دروغ و ساختگی است. واقعیت‌ها و شرح حوادث روز باید کاملاً با این چیزها تفاوت داشته باشد. یگانه موضوع حیاتی در تاریخ این است که ببینیم چه حادثه‌ای واقعاً اتفاق افتاده است و اگر مادرین این حادثه بودیم، آنرا چگونه می‌دیدیم. بقیه چیزها درحکم خیال‌خام است. عدم اعتماد من به این اطلاعات و اخبار که روییم البتاه شده بود، مولود این بود که چون پارچی از بازمانده‌گان آن نبرد حرف زدم، دیدم که بسیاری از این حرف‌ها صحت ندارد. بحکم قائنده، آن مردهای کپسال جز قشه‌های کاملاً ساده یا خاطره‌های کلی و مبهم خودشان، حرفی برای گفتن نداشتند.

اما همه این اشخاص طبعاً به‌اندازه کافی به یاد داشتند... و باید نفی از آنها که حرف زدم، مکاشفه‌ای برای من حاصل آمد. من در انانی آنها باسرکتان‌داده‌های آنها یا وقتی که در جستجوی چند کلمه‌ای برای گفتن خاموش می‌ماندند، بارها گرفتار چیزی مثل رعد و برق شدم. چیزی که در صدای آنها بود... و حضور کامل آنها در برابر من، نشانه وجود دنیایی بود که هرگز تصور نکرده بودم، دنیایی که در واقع غیر قابل تصور بود و انسان فقط می‌توانست در آن زندگی کرده باشد... و آشکارا، چنین دنیایی خارج از حیطه کلماتی بود که آنها می‌توانستند پیدا کنند. با اینهمه، من این دنیا را پذیرفتم. می‌توانم بگویم که این

دنیا درست مثل جریان برق به وجود من، به ذهن من، انتقال یافت و وقتی که داشتم یکجا بانوفت‌صحبت می‌کردم، تجربه‌روشنتری برای من پیدا شد... یکی از آندو آدم حرف و سخندانی بود و یکی دیگر مرد گرفته و خاموشی بود و هر دو شان آدم‌های سنگین و چشم و گوش بسته‌ای بودند و بطور کلی درباره جنگ حرف می‌زدند. مرد حرف یکبار بشدت زخمی شده بود و آن دیگری فقط زخم خفیفی برداشته بود. با اینکه از مرد حرف، به‌نظم چندان چیزی بدست نیامورد و فقط قصه‌هایی شنیدم. از دوست کم‌گویی و کم‌روی او، چنان چیز وحشت‌بار و مخوفی رخ داد که هنوز هم می‌گویم که هنوز است، قیافه او را با احتیاط به‌یاد می‌آورم. هر دو شان همان حادثه‌های وحشتناک را به چشم خودشان دیده بودند و یادداشت کرده بودند... با اینهمه، کلمات و نقل طبیعی قضایا، و اسنادی هنریشه مشاهده‌ای که در یکی از آندو بود هه چیزها را در او پنهان می‌نمادند. و حال آنکه در آن



عقباتی که در راه بودم

د دیگری، ادات و اصوات نفا، کلمات مبهم و تردیدآمیزی که نمی‌دانم چه نام بدهم... و خود خالصه نیمه حرکتها و همان خاموشیها و سکوتها، دنیائی نشان می‌داد که سرشار از نشاط و قدرت حیرت‌آوری بود. در هروضعی، چنین اصلی در کار است. در هر مرحله‌ای، غیر ممکن است که مردی بتواند رنجهای عمیق و تجربه‌های خودش را بوسیله شایسته‌ای بیان کند. ادبیات بیکران این گونه چیزها تقریباً سر تا پا غیر واقعی است. برای انسان، حتی اطلاع از اینکه واقعاً چه می‌خواهد، غیر ممکن است. مثلاً یکی سعی می‌کند صدیقی ویریا باشد و دروغگوتر از هر زمان دیگری می‌شود. قسم می‌خورد که احساسات واقعاً حقیقی خودش را بیرون بریزد و در میان ما از این شاخ به آن شاخ می‌برد و از این شکل به آن شکل می‌رود و شرط می‌بندد که «همن است» و حتی ممکن است به ساختن یک زندگی در فراموشی آن، به تقویت آن دست بزند. اما آنوقت احساس مخالف دیگری سر بر می‌دارد و می‌گوید: «راجع به من چه می‌گویی؟ واحساس دیگری با اینهمه او پشت در این زندگی است...»

پدیدار می‌شود و می‌گوید: راجع به من چه می‌گویی... و احساس دیگری داد می‌زند: «من چه می‌شوم؟...» و همه ما تو هستیم» از صداهای دروغها، می‌شنیدم... اما این دروغها، دروغهایی است که همه راست و درست به نظر می‌آید... و همه جدی به‌نظر می‌آید و به‌وضع وحشت‌آوری جدی به‌نظر می‌آید... و حتی ممکن است یکی از آنها به هفت‌تیری دست ببرد... با اینهمه هیچیک از این «همن است و بس‌ها» و هیچیک از آن «واقعاً حقیقی‌ها» با آن تطبیق نمی‌کند.

آنوقت یگانگی‌های می‌آید و صدای او را در اطراف می‌شنود با او را می‌بیند که از آستانه در پیش می‌آید... یا لیکن زان پا شده است و برای کسی دست‌تکان می‌دهد - و در یک چشم به هم‌زدن او را کمالاً می‌شناسد، چنانکه گویی می‌داند که در هروضع و موقعی چه انتظاری باید از او داشت. و تقریباً، بی‌چون و چرا، آشنائی با این‌همه این مرد دیگر به‌ندرت حرف می‌زند یا در آن‌گونه زندگی‌ها که ما اکنون داریم، اصلاً تکان نمی‌خورد. ارتباط ماچنان شش‌دنگ بریده شده است که چندان به غیبت او بی‌نی‌بریم. آنچه می‌دانیم این است که تقریباً آن چیز بزرگ و گرانبه‌ای از دستمان در رفته است. و پریشانی و بدبختی واقعی دنیای ما در همینجا است. روح منور (که شاید انبوهی از ارواح باشد) به‌همه‌چیز توجه دارد و به‌هر چیزی معنی و مفهومی می‌دهد... اما این روح منور از دست ما رفته است... نه، از دست ما رفته است... فقط ارتباط ما با او بریده شده است اما ممکن است، در اینجا و آنجا، صدایش را بشنویم. البته این صدا جنبه‌ی انسانی دارد اما چیز دیگری هم هست... چیز دیگری که زندگی می‌کند. وقتی که آن را می‌شنویم، بر می‌آید چه چیز عجیبی در این دنیا و در درون ما زندگی می‌کند... چیزی که عجیب و زیبا و شوکت‌انگیز و مخوف است.

برخی از حیوانات و پرندگان این حس را پاک و بی‌رحمت بیان می‌کنند و آنوقت شما همه واقعیت افشرد و نه‌ای حس را در صدای، در آهنگی، می‌شنوید. و ما در اینجا، واقعاً به‌وجود روحی بی‌می‌بریم و به حقیقتی در زیر همه حقیقتها راه می‌یابیم... دور از محدودیت کلمات انسانی... و کیفیت و طبیعت تکان‌دهنده این حقیقت آن است که وحشتناک است، همچنانکه بسیار چیز زیبایی است، بدلیلی هم آزار دهنده است. وقتی که اله‌های شعری‌وضوعی را به بیتر الهام می‌کردند جفدی در بیرون خانه فریاد کشید و اله‌ها مکت کردند. پس از مدتی، یکی از این اله‌ها گفت: «ما اینگونه صدا را دوست داریم.» و مساله همین است. این‌گونه صدا ارواح را وا می‌کند که بیرون هم داشته باشند. در این موارد، غذاهای سریع و پیش‌آماده شده زیاد به‌کار می‌رود زیرا باید موقع تماشای تلویزیون همه‌چیز حاضر باشد و خانواده بتواند دسته‌جمعی

## تلویزیون در خانواده و جامعه نو

### تلویزیون بر کیفیت غذای افراد و بر میزان خوردنیهای آنان تأثیر می‌گذارد

### تلویزیون موجب خرید بیشتر پاره‌ای داروها و لوازم آرایش، مراجعه به پزشک، کم‌خوابی و تغییر ساعات خواب می‌گردد

اثر: انریک ملون مارتینز ترجمه: جمشید ارجمند

## تأثیرات تلویزیون بر خانواده

از تأثیرات عمده‌ای که حضور و وجود تلویزیون، بر خانواده ایجاد می‌کند، تغییر نوع و ترکیبات غذای هاست، بخصوص اگر زن خانواده، کاری در بیرون هم داشته باشد. در این موارد، غذاهای سریع و پیش‌آماده شده زیاد به‌کار می‌رود زیرا باید موقع تماشای تلویزیون همه‌چیز حاضر باشد و خانواده بتواند دسته‌جمعی

پرنامه دلخواه خود را تماشا کند. در آمریکا که پیشرفته‌ترین تلویزیونها را دارد و جامعه نیز به‌سختی مسجور تلویزیون است، غذاهای مخصوص و آماده شده‌ای به‌نام «شام تلویزیونی» T. V. Dinner وجود دارد که می‌تواند در موقع تماشای تلویزیون به‌راحتی آنها را صرف کرد. در آمریکا غذا خوردن در حال تماشا تقریباً برای همه آنها که تلویزیون در آشپزخانه یا اتاق ناهار-خوری نصب کرده‌اند حالت اجباری پیدا کرده است. اما حتی آنها که تلویزیونشان در جایی غیر از این دو محل است، نیز کوچک یا متحرکی برای صرف غذا در مقابل تلویزیون دارند. و غیر از این نیز به‌هر حال «شام تلویزیونی» در سینی‌های پلاستیکی مخصوص، کار را آسان کرده است. این سینی‌ها به‌قسمتهای مختلف تقسیم شده و در هر قسمت غذایی گذاشته شده. بعد از آن که غذا خورده شد سینی را به‌دور می‌اندازند. و در نتیجه از زحمت شستن ظروف هم‌آمده می‌شوند. غذا خوردن از این سینی‌ها بسیار آسان است و معمولاً در صندلی راحتی یا میل جلو تلویزیون انجام می‌گیرد.

در فرانسه، طبق آمارهای موجود، از هر سه خانواده یکی در حین غذا خوردن تلویزیون را نگاه می‌کند. تاتر دیگر تلویزیون در امر تئذیه، این است که مقدار خوردن در حین تماشا بیشتر می‌شود. شاید غذا بیشتر خورده نشود اما مصرف تنقلات یقیناً افزایش پیدا می‌کند. آب‌نبات، بیسکویت، کشمش، نوشیدنیهای مختلف، آب میوه و غیره جزو این خوردنیهای ضمن تماشای تلویزیون است. بالاترین میزان فروش تنقلات، دلیل این افزایش است. و به تبع آن ضایعات و بیماریهای دندان هم زیاد می‌شود و رونق کار دندانپزشکان را فراهم می‌سازد.

در ارتش آمریکا موارد «چاقی مفرطه» بسیار مشاهده می‌شود که ناشی از همین پرخوری است. و به موازات آن فروش قرصهای لاغرکننده هم بالا رفته است. قرصهای لاغری را بیشتر، زن‌ها مصرف می‌کنند. زیرا در جانشستن و تنقلات خوردن برای تناسب‌اندام آنها به شدت مضر است. همین‌توجه به‌زیبایی سبب می‌شود که زنها بیشتر به‌آرایشگاه بروند و لوازم توالت بیشتری مصرف کنند. شاید به‌این علت که گویندگان زن تلویزیون، ویا خواننده‌ها، مرتب‌ترین شکل روی پرده ظاهر می‌شوند و شوهرها آنان را نگاه می‌کنند و تحسین می‌نمایند و همین باعث می‌شود که زن خانواده بیشتر به‌فکر زیبایی خود بیفتد تا از تأثیر آنان بکاهد و توجه شوهر را به خود منعطف کند.

بسیاری از زنان کار می‌بافند، بخصوص وقتی در منزل هستند عادت به‌کار کردن دارند و همیشه در موقع تماشای تلویزیون کاری هست که انجام دهند. کاموابافی از جمله کارهایی

است که در حین انجام احتیاج به‌توجه و تماشا به‌کاری که انجام می‌شود ندارد. از همین‌جا نتایجی مشاهده می‌شود: افزایش فروش البسه‌ای که زنها در خانه می‌پوشند مثل شلوار و غیره. سیمتا رفتن مستلزم خارج‌شدن از خانه و لباس پوشیدن است اما تلویزیون در خانه مورد قرار می‌گیرد و هرکسی هم ترجیح می‌دهد که درخانه درحال استراحت و آرامش باشد. در خانه‌بودن و راحت‌بودن ناگزیر هزینه‌هایی از نظر میلان و تزئینات ایجاد می‌کنند. چون افراد بیشتر در خانه می‌مانند می‌کشند آنها را مطبوعتر و راحت‌تر بکنند صندلی راحتی، میز زیر تلویزیون، میز کوچک جلودستی، زیرسیکاری و امثال آن، وسایلی است که به‌علت تلویزیون بیشتر از گذشته خریداری می‌شود.

تلویزیون ساعت خوابیدن را هم تغییر داده و از مجموع وقت خواب، بخصوص در مورد زنها کاسته است. هشتاد درصد تماشاگران از تلویزیون انتقاد می‌کنند که مانع خواب آنها می‌شود. پایین‌حال تحت تأثیر این قرار دارند و کمتر می‌خوابند. افسون پرده کوچک تلویزیون و علاقه به برنامه‌ها نیروی بیشتری از نیاز به استراحت دارد. برنامه‌هایی که بیش از همه تماشاگران را بیدار نگه می‌دارد در درجه اول فیلم و داستانهای عاشقانه و تاتری است (۴۸ درصد) بعد وارپته (۲۱ درصد)، اخبار و برنامه‌های مستند فقط ۱۰ درصد، ورزش ۸ درصد و برنامه‌های هنری و ادبی ۲ درصد.

اما چون خواب‌به‌هر حال واقعیتی قوی است، ۵۴ درصد تماشاگران، یعنی بیش از نصف آنها، گاه‌گاه‌بوی پرده خوابشان می‌برد. کارمندان از همه کمتر گرفتار وسوسه خواب می‌شوند. بسیاری از سردرها و کالنت-هایی که موجب مراجعه به‌پزشک یا مدارای خانگی می‌گردد ناشی از عدم رعایت تعادل در تماشای تلویزیون است. در انگلستان، پزشکان دست‌به‌اعتراض برانشته‌اند که شنبه‌شب‌ها، مردم از بس پای تلویزیون می‌نشینند گرفتار ناراحتی و سردرد می‌شوند و مرتب به‌آنها مراجعه می‌کنند یا به‌خانه دعوتشان می‌کنند. بی‌بی‌سی و کانال مستقل «ای. تی. وی» برای رفع این گرفتاری مرتباً شمارهایی به‌این مضمون پخش می‌کنند: «لطیب خود را کمک کنید که بتواند به‌شما کمک کند: جز در مورد ضرورت مطلق او را به‌خانه دعوت نکنید»

اما در مورد روابط اجتماعی خانواده و مناسبات آن با اطرافیان و دوستان و غیره هم تلویزیون تأثیراتی دارد.

در اولین مرحله، خانواده‌ای که پایبند تلویزیون شده، رابطه خود را با خارج به‌شدت کاهش می‌دهد. کلمات خانه را ترک می‌کند، تا آن‌حدکه مثلاً در لندن، سرویسهای شبانه راه‌آهن به مقصد حومه و بالعکس کاهش داده

شده است. مردم کمتر به‌سینما، تاتر، دانستینگ، مستوران، بار، و خانه دوستان و غیره می‌روند. و حتی اگر برنامه‌های جالبی باشد ۲۲ درصد افراد روزهای تعطیل هم جایی نمی‌روند. اجرای مراسم مذهبی، روز یکشنبه هم کاهش پیدا می‌کند، شاید به‌خطر بیداری که شب گذشته پای تلویزیون تحمل شده است.

اما بعد از چهار یا شش‌سال، خانواده مجدداً شروع به پیوند زدن رشته‌های گسسته ارتباط با خارج می‌کند و بیشتر از خانه خارج می‌شود. اما باین‌حال مقدار و تعداد این خروج‌ها کمتر از زمانی است که تلویزیون نداشته است.

تلویزیون علاقه به ورزش را اضافه می‌کند، درحالی که وقت آزاد ورزش‌کردن راکاهش می‌دهد. ورزش-های کم‌مشورت و ناشناخته را می‌شناسند و به‌میان مردم می‌برد. مثلاً کشتی و راگبی در فرانسه که تا پیش از پخششای مستقیم تلویزیونی، ناشناس بود، حالا به تعداد بسیار کثیری تماشاگر دست یافته و محبوبیت پیدا کرده است. به‌طور کلی تلویزیون باعث می‌شود سرگرمی‌های «فعال» ساعات فراوانی را بپوشاند. آمریکا تعداد شکارچیان دوبرابو، گردش‌کنندگان در پارکهای ملی سه برابر و بازدیدکنندگان از موزه متروپولیتن پنج برابر شده است. پس آیا می‌توان نتیجه گرفت که تلویزیون نیاز به‌این گونه فراغت‌ها را افزایش می‌دهد. و مردم را به‌فکر رفتن کردن معلومات خارجی خود می‌اندازد؟ از سوی دیگر نتایجی که طبق آمارگیری و تحقیق دانشگاه کنتاکی به‌دست آمده نشان می‌دهد که هر چند در ابتدا که خانواده صاحب تلویزیون می‌شود مناسبات خارجیش به شدت کاهش پیدا می‌کند اما وقتی به‌درجه‌ای از اشباع تلویزیون رسید، تمایل به برقراری مناسبات ایجاد می‌شود، منتها این بار عمیق‌تر و فشرده‌تر و بیشتر. و گاه حدود کمی و کیفی مناسبات جدید، بیشتر از گذشته است. البته علاقه تماشاگر به تلویزیون گسسته نمی‌شود اما حالت رقیبت و بندگی او در مقابل تلویزیون کمتر می‌گردد، آزادی بیشتری پیدا می‌کند و دیدار آزادانه‌تر و عمیق‌تری هم به‌دنیا، دیگر افراد، دیگر مسایل، هنرها و پدیده‌ها، دوستان و غیره می‌یابد. موانع ناشی از جهل و پیشداوری به طرز قابل ملاحظه تضعیف می‌گردد. و حالت انزوا از بین می‌رود. و اجتماعاً بعد از یک دوره امارت تلویزیون، خانواده یا فردی که مجدداً با به‌جامه می‌گذارد، تغییر محسوس کرده است. شاید این امر از مهمترین و اساسی‌ترین نتایج اجتماعی تلویزیون و تأثیر آن بر افراد و خانواده‌ها و مناسباتشان باشد.

ادامه دارد



# پیرامون بیانیه حزب کمونیست لبنان

گروه رپورتاژ رادیو تلویزیون ملی ایران

نوشته: محمود جعفریان

هفته‌ای که گذشت با بیانیه حزب کمونیست لبنان پیرامون اصلاحات ارضی آشنا شدیم و دیدیم که چگونه این حزب مالکان را نیز برای عضویت فراخوانده است.

انتشار این بیانیه همزمان با تشکیل کنگره سوم حزب کمونیست لبنان با حضور نمایندگان احزاب کمونیست خاورمیانه عربی در محافل سیاسی عرب با تعجب تلقی شد زیرا در سالهای قبل، احزاب کمونیست سوریه و مصر شدیداً قوانین و مقررات اصلاحات ارضی را در اینکشورها محکوم کرده بودند، با این توضیح که اجرای قوانین اصلاحات ارضی بصورت محافظه کارانه نمیتواند منافع کشاورزان را تأمین کند.

سال گذشته حزب کمونیست سودان گروههای سوسیالیست این کشور را خیالپرور و دروغ‌پرداز نامید و گفت که این گروهها میخواهند از راه تعدیل ثروت آب برآتش ناراضی‌ها بپاشند؛ حزب کمونیست مصر\* برای آنکه بتواند اصلاحات ارضی را در مصر تعطیل کند آنرا نیم بند و بی‌ثمر نامید.

احزاب کمونیست سوریه و مصر در سالهای اخیر بسود آوارگان فلسطین دمها اعلامیه صادر کرده‌اند و در این اعلامیه‌ها حکومتهای سوریه و مصر را به سهل‌انگاری در استیفاء حقوق مردم فلسطین متهم کرده‌اند. احزاب کمونیست کشورهای این منطقه به تبعیت از سیاست قدرتهای ذینفع کمونیست میل دارند که همیشه همچنان و بی‌لباتی بر کشورهای خاور-میانه عربی حکومت کنند.

لذا همیشه جانبدار سیاست «نه جنگ و نه صلح» بوده‌اند زیرا در هر صورت جنگ یا صلح نمیتوانست است کشورهای عربی خاورمیانه را به ثبات و استقرار نزدیک کند و از حالت آماده‌باش مداوم نجات دهد.

ادامه حالت آماده‌باش خواست احزاب کمونیست در این کشورهاست زیرا در اینصورت حکومتها بناگذیر درآمد خود را در راه تسلیح و نگاهداری ارتش صرف خواهند کرد، لذا، محلی برای فعالیتهای اقتصادی وجود نخواهد داشت؛ توقف فعالیتهای اقتصادی و از حرکت ایستادن چرخهای پیشرفت

صنایع و کشاورزی آتش ناراضی را در توده‌های مردم شعله‌ور میسازد، حکومتهای عربی را در برابر خشم گرمسگان قرار میدهد، ترقیخواهان و روشنفکران از

حکومتها مأیوس میشوند، حکومتها برای اداره مملکت در شرایط «نه جنگ و نه صلح» مجال ندارند که کمترین تلاش در راه بهبود زندگی مردم داشته باشند، در این شرایط کمونیستها میدان‌دار میشوند زیرا میتوانند به آسانی گروههای ناراضی را به اعصاب و مقاومت دعوت کنند و در همین شرایط، احزاب کمونیست مصر و سودان ضمن حمله به اتحاد کشورهای عرب در این منطقه به کشاورزان توجه میدهند که در رنج اصلاحات ارضی نتوانسته است گره از کار آنها بگشاید.....

واقمیت امر اینست که در شرایط فقر و بی‌لباتی و اضطراب و حالت آماده‌باش مداوم، هر نوع طرح اقتصادی پاکسخت روبرو میشود زیرا همه امکانات برای جنگ احتمالی بسیج شده است.

تا دوسال قبل شرایط «نه جنگ و نه صلح» در لبنان حاکم نبود و حکومت لبنان در کنار اضطرابها میتوانست مجال تلاش در زمینه‌های اقتصادی نیز بدست آورد، اما، امروز حتی در خیابانهای پراکنده این شهر آوارگان فلسطینی چادر زده‌اند و در فقر و استیصال روزگار میگذرانند، گروههای ناشناس آوارگان را تحریک میکنند تا به حریم زندگی دیگران تجاوز کنند، آدمها را برابند، مردم را بگروگان بازداشت و پنهان کنند و بدین ترتیب آثار نامطلوب شرایط «نه جنگ و نه صلح» به لبنان نیز تحمیل شود.....

تردید نیست که همزمان با افزایش اضطرابها توریست کمتر وارد میشود و سرمایه آسان‌تر میگردد..... و برای کشوری مثل لبنان حالتی چنین مغالطه‌آمیز است زیرا به سرنوشت سوریه ۱۹۶۹ با بازارهای بسته و بی‌رونق روبرو خواهد شد.

در سودان حزب کمونیست این کشور از سوئی با اتحاد سودان و مصر

و لیبی و سوریه همیشه مخالفت کرده است و از سوی دیگر تلاش میکند که زیر عنوان دفاع از حقوق مردم فلسطین سودان را نیز به شرایط «نه جنگ و نه صلح» یعنی شرایط «همه پولها در راه تسلیح» و «فعالیت اقتصادی ممنوع» بکشاند.....

تجمع نمایندگان احزاب کمونیست کشورهای خاورمیانه عربی در بیروت وحدت عمل را در ایجاد «اضطراب بیشتر» توصیه میکند و تلاش کمونیستها در راه مأیوس کردن مردم از حکومتهای عربی در سر لوحه همه اقدامات حاد قرار میگردد.....

اما، بطوریکه در گذشته نیز تحلیل کردیم کمونیستها در خاورمیانه عربی همزمان با پرورش دادن کانونهای شورش در بطن جامعه راه را برای ایجاد ارتباط بین دولتهای عربی و قدرتهای کمونیسم فراهم میسازد زیرا سطره و نفوذ سیاسی این قدرتها بقدرت در شرایط کنونی جهان مطرح است لذا نمیتوان به انتظار اقدامات حزبی دست روی دست گذاشت اما احزاب میتوانند از راه تطبیف حکومتهای عربی آنها را برای تسلیم سریع آماده سازند.....

در این بررسی بیهیچوجه در نظر نداریم که بگوئیم در دنیای کمونیسم چه میگذرد و در طول پنجاه سال اخیر چه تحولاتی نسبت به تغییر مفهوم مالکیت و روابط تولیدی در کشورهای کمونیست جهان بخصوص گروه اروپائی آن روی داده است و بیهیچوجه نیز در نظر نداریم که میزان رابطه تغییر مشی احزاب کمونیست خاور-میانه عربی را با دگرگونیهای که در داخل کشورهای کمونیست بوجود آمده است اندازه بگیریم و مرتبط بدانیم زیرا حوادث بیست سال اخیر خاورمیانه عربی بروشنی میاموزد که «کمونیسم» در خاورمیانه عربی هدف نیست بلکه وسیله نفوذ و استیلا قدرتهای کمونیست بر این منطقه است لذا این وسیله نمیتواند در قالب اصول مشخصی مقید باشد.....

کنتمیم که احزاب کمونیست در کشورهای خاورمیانه عربی از یکسو جانبدار استرداد اعاده حقوق فلسطینی‌ها هستند و کشورهای عربی را به مسامحه و سهل‌انگاری متهم

میکند، از سوی دیگر در شرایطی که هنوز مردم این منطقه برای قبول وسیع و عمیق قدرتهای بزرگ کمونیست آمادگی ندارند، جنگ را تعیین‌کننده نمی‌شناسند و مهمتر از همه حالت استخوان‌لای زخم در شرایطی که حرکت استخوان و ایجاد دردهای کشنده بدست کمونیستهاست میتواند غرب را به توافق با قدرتهای کمونیست دعوت کند و قدرتهای کمونیست بتوانند از راه تفاهم با غرب که در استثمار خاورمیانه تجربه و قدمت بیشتری دارند منابع تازه‌ای بدست آورند، با اینحال بیانیه حزب کمونیست لبنان در آستانه تشکیل کنگره سوم نشان‌داد که در روش تازه، کمونیستها خاورمیانه تصمیم گرفته‌اند که در صورت امکان این زمینه تفاهم را تا مرزهای قرارداد تسلیم بین قدرتهای کمونیست و سران کشورهای عربی فراهم سازند.

لذا کمونیسم در مقام یک «وسیله» برای نفوذ نه بعنوان یک «مکتب اقتصادی» دست‌بند و اعلامیه ای می‌زند که در زمینه مسائل ارضی نظرات خاص و محدود ابراز بندد و از این راه مالکان و اجاره‌داران زمینها را بصورت دعوت میکند و از خشونت کمونیسم در چشم سیاستمداران از قبیل سلیمان فرنجیه و رجال لبنان میگذرد تا حزب کمونیست این کشور را مثل احزاب دیگر آزادی عمل دهند.....

ضمناً این سؤال نیز مطرح است که آیا کمونیستها در صورت پیروزی نیز روش‌متمدل حزب کمونیست لبنان را ادامه خواهند داد؟

به این سؤال بطور ضمنی در گذشته پاسخ داده‌ایم زیرا بروشنی در بررسی مسائل سوریه با این حقیقت روبرو شدیم که در سالهای بعد از ۱۹۵۶ شرایطی در سوریه فراهم شد که کمونیستها نمیتوانستند با کمک قدرت نظامی کمونیسم اروپا در اینکشور به پیروزی برسند، گویانکه ناصر مانعی بزرگ بود اما برای جلوگیری از این پیروزی کافی نبود، اما، کمونیسم اروپا میدانست که هر نوع شتابزدگی برای ایجاد کودتای کمونیستی در سوریه موجب میشود که دیگر کشورهای عربی راییکبار از دست

بدهد لذا تصمیم گرفت که از سوریه بعنوان پایگاه علیه سایر کشورهای عربی استفاده کند؛ پایگاه باین مفهوم که افراد سوری را با تربیت و تعلیم کافی به سایر سرزمینهای عربی بفرستد و از سوی دیگر قدرت این کشور را بسود خود در خاورمیانه عربی به مانور وادار سازد. موضوع سؤال این بود که آیا کمونیستها در صورت پیروزی نیز روش معتدل حزب کمونیست لبنان را در خاور-میانه عربی ادامه خواهند داد؟ یا مقدمه‌ای که گذشت مقدمه رشناختیم اما موخره آن در سایر نقاط دنیا سابقه دارد: صرفنظر از کوبا که بسبب همسایگی آمریکا از مزایای خاص قدرتهای کمونیست برخوردار است در کشورهای اروپای شرقی وضع بگونه‌ای دیگر بوده است یعنی هر کشور کمونیست که در این منطقه از اقتدار بیشتری برخوردار بود توانست از سیستم آزادری نیز در تأمین حقوق افراد جامعه موفق شود (توجه به حقوق فردیست) اما ضعیف‌ترها را زیر عنوان اجرای دقیق قوانین مارکسیسم لنینیسم به چیرم بندی‌های سخت و سخت کردن کمرها محکوم کردند تا مازاد تولید این ضعیف‌ترها بسوی سرزمین قویترها جذب شود یعنی مارکسیسم لنینیسم توصیه کرد که گروهی از رفقا در سرزمینهای مشخص کمتر بخورند تا گروهی دیگر در سرزمینهای دیگر بهتر زندگی کنند..... در صورتیکه کمونیسم در خاورمیانه عربی به توفیق رسد بر اساس تجاربی که از نظر گذرانده‌ایم راه دیگری در پیش خواهد گرفت که باره حزب کمونیست لبنان و تصمیمات شرکت‌کنندگان آن در کنگره سوم این حزب حتماً منطبق نخواهد بود!

لذا و براین اساس در صدر این نوشته توجه دادیم که مساله دگرگونی علاقه و رابطه مالکیت در کشورهای بزرگ کمونیست در بررسی مسائل خاورمیانه عربی مورد توجه نیست زیرا نمیخواهند که آن الگورا درخاور-میانه عربی پیاده کنند و اگر چنین بود ضرورت داشت که میگفتیم اصولدنیای کمونیسم مالکیت را بصورت خاص مورد توجه قرار داده و این نظر و روش در تاریخ کمونیسم بی‌سابقه بوده

است!! واقمیت دیگر اینست که فضای فکر اروپائی در اروپای شرقی فضائی بوجود آورد که از شدت چیره‌بندی و استثمار قدرتهای بزرگ کمونیست کاست و این حقیقت قابل انکار نیست خاصه اینکه شواهد روشنی نیز از این فضا بخاطر داریم..... اما، جهل و بیسوادی درخاورمیانه عربی قدرتهای بزرگ کمونیست را باتخاذ روشهای شدید و محدودکننده ترغیب خواهد کرد، در این مورد خاص در مقاله‌ای که با اشاره مختصر گذشتیم و گفتیم که سبونیسم در اسرائیل یهودی اروپائی را براسیائی و آفریقائی برتری داده است و امروز حکومت در اسرائیل به دست یهودی اروپائی است و افزودیم که کمونیسم بین‌الملل نیز در مواجهه با احزاب کمونیست کشورها به نژاد و قاره توجه دارد کما اینکه تاکنون بارها براحتی کمونیستهای آسیائی و آفریقائی را در معاملات سیاسی قربانی کرده است!!؟

در حال بیانیه حزب کمونیست لبنان که در چند مقاله اخیر با روش آن و چگونگی استخاد این روش آشنا شدیم راه‌حلهائی را برای مسائل ارضی لبنان مطرح کرده بود که در شماره گذشته باختصار شناختیم و برای آشنائی بیشتر میتوانیم بیفزاییم:

- ۱- حکومت به دامداران برای تربیت دام وام بدهد.
- ۲- بقیمتهای معقول علوفه در اختیار آنها قرار دهد.
- ۳- دامداران موظف شوند که ضمن استفاده از مراتع نسبت به حفظ آن نیز عاقلانه رفتار کنند.
- ۴- کسانی که مزارع تربیت مرغ و جوجه در اختیار دارند تقویت شوند.
- ۵- شرکتهای تعاونی توزیع و مصرف کالاهای زراعتی زمین‌داران و اجاره‌داران را به بازارها برسانند.

۶- سبک‌دولت یا با سرمایه‌گذاری مشترک دولت و بخش خصوصی شرکتهائی بوجود آید که وظیفه آنها خرید کالای کشاورزی بدون واسطه باشد.

۷- جالبترین نکته‌ای که در بیانیه حزب کمونیست لبنان در این زمینه وجود دارد اینست که در مسائل اقتصادی نیز به کشورهای عربی بعنوان

يك «واحد» توجه شده است (واحدی که قرار نبود جزئی از آن بنام سوریه جدا شود بلکه مقرر است که یکجا در اختیار قرار گیرد) با این توضیح که بعنوان نخستین دستور به لبنان توصیه شده است که بی‌بازار مشترک عرب ببینوند.

۸- لبنان و هرکشور عربی دیگر دوبازار مشروع در پیش روی دارند:

الف: بازار مشترک عرب. ب: بازار کشورهای کمونیست. حزب کمونیست لبنان در بیانیه خود اطمینان میدهد که لبنان در صورت برقرار کردن رابطه تجارتي با کشورهای کمونیست سود بیشتری خواهد برد همچنین توصیه میکند که دست اجنبی‌ها از بازار لبنان و بازار کشاورزی لبنان کشورهای غیر کمونیست میدانند (البته نه عرب زیرا در مواردیکه مسئله بازار مشترک عرب و روابط پاکشورهای عربی مطرح است حزب کمونیست دیگر غیر کمونیست را اجنبی نمی‌شناسد).

۹- یکی دیگر از نکات قابل توجه که در مورد زمین و روابط مالک و زارع با دقت تعیین تکلیف میکند بنحویکه حق صاحب زمین ضایع نشود اما بلافاصله در مورد رفاه کشاورزان و مسائل بهداشت روستائیان به شعار دادن اکتفا میکند و طریقی برای ارائه ندارد:

الف: روستائیان باید باسواد شوند.

ب: باید روستاها از بهداشت بهره‌مند شوند.

پ: درآینده برق پروستاها برسد.

ت: برای آنها باشگاه ایجادشود.

ث: ورزش در روستاها تشویق شود.

این شعارها که هیچگونه راهی را ارائه نمیکنند یادآور دورانی است که در ایران روستائیان از همه شرایط رفاه فقط شمارهای رایگان‌تر داشتند و آن روز نیز نسخه‌ای برای این دردها ارائه نمیشد، دردهائی که امروز هر ایرانی نسخه آنرا می‌شناسد و می‌بیند که چگونه در جهت ریشه‌کن کردن آن تلاش میشود.



## محیط خانواده و تماشای تلویزیون

سؤال مهم دیگری که دانشمندان در صد پاسخگویی به آن برآمده‌اند این است که وقتی تلویزیون در محیط خانواده روشن می‌شود زندگی خانوادگی تا چه اندازه تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد؟

برای بررسی این سؤال، قبل از هر چیز باید دید اصولاً گیرنده تلویزیون در کدام قسمت از خانه قرار دارد، مگویی این سالمه را در تحقیق خود مورد توجه قرار داد و نتیجه گرفت که در محدوده منطقه تحقیق او، تلویزیونها اکثراً در اتاق نیمه تاریک که محل نشستن و تجمع تمام افراد خانواده بود قرار داشت و بمبارت دیگری، تلویزیون بر خلاف رادیو بصورت پلک‌نوسیله همگانی مورد استفاده و بهره‌برداری قرار می‌گرفت. در میان خانواده‌هایی که موضوع تحقیق مگویی بودند تعداد کثیری از آنها (۸۴ درصد) تلویزیون را در اتاق نشیمن قرار داده بودند.

البته میدانیم در پاره‌ای از منازل وجود دو گیرنده امکان میدهد پدر و مادر و یا فرزندان خانواده، بتوانند مطابق ذوق و سلیقه خود از تلویزیون بطور فوری استفاده کنند اما این مسأله عمومیت ندارد و میتوان نتیجه بدست آمده بوسیله مگویی را در اکثر موارد تعمیم داد. مگویی می‌نویسد: تلویزیون با اینکه در یک محل عمومی بود اما وقتی دو یا چند نفر از افراد خانواده مشغول تماشای برنامه بودند بقیه ناگزیر میشدند سکوت را رعایت کنند و

در صورت امکان به کار دیگری مشغول میشدند البته با مسأله انجام کار دیگری نیز باید به احتیاط روبرو شد زیرا وقتی چند نفر مشغول تماشای هستند صحبت کردن، بازی و مطالعه برای دیگران امکان ندارد. بنابراین با قطعیت میتوان گفت در منزلی که تلویزیون در اتاق نشیمن یعنی محل اجتماع افراد خانواده قرار دارد زندگی خانوادگی بمقدار قابل ملاحظه‌ای تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد.

برای اینکه بدانیم تلویزیون به چه صورت و تا چه اندازه زندگی خانوادگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، باید ببینیم در اتاقی که گیرنده تلویزیون قرار دارد، معمولاً افراد خانواده به چه نوع فعالیت‌های دیگری می‌پردازند. مگویی در تحقیق خود متوجه شد که از ساعت ۶ بعداز ظهر به بعد چون معمولاً یکی یا چند نفر از افراد خانواده مشغول تماشای برنامه‌ها هستند تلویزیون تقریباً بطور مداوم روشن است. مگویی می‌گوید: آیا این واقعیت به این معنی است که اگر فردی از افراد خانواده مایل بدیدن تلویزیون نبود باید بظلمت دیگران و خود، از اتاق نشیمن بیرون برود یا میتواند در همان اتاق به انجام فعالیت‌های دیگری مشغول باشد؛ البته ممکن است بعضی‌ها به این عقیده باشند که بهنگام روشن بودن تلویزیون در اتاق نشیمن امکان انجام کار و یا فعالیتی برای دیگران موجود است، اما جواب خیاطی و به سؤال مگویی نشان میداد که بهنگام روشن بودن گیرنده در اتاق نشیمن، تقریباً فعالیت دیگری بوسیله افراد خانواده انجام نمیگرفت جدولی که مگویی

در این مورد بدست میدهد از هر جهت قابل ملاحظه است. در جواب سؤال او که وقتی تلویزیون روشن است آیا شما (خانم خانم) دارا شوهرتان یا فرزندان در همان اتاق کار دیگری انجام میدهد یا خیر؟ پاسخ‌های بدست آمده بصورت زیر طبق بندی شد:

**فعالیت خانم خانه‌دار:**  
هیچ: فقط دیدن تلویزیون ۵۹ درصد انجام سایر امور ۴۱ درصد مطالعه ۱۹٪ خیاطی ۱۴٪ اطو کشی ۱۱٪ بافتنی ۱۰٪ فلاپدوزی ۵٪ خانه‌داری ۴٪ نوشتن نامه ۲٪ خوابیدن ۱٪ خوردن ۳٪

**فعالیت شوهر:** هیچ: فقط دیدن تلویزیون ۶۵ درصد انجام سایر امور ۳۵ درصد مطالعه ۱۶٪ خوابیدن ۸٪ خوردن ۵٪

**فعالیت اطفال:** هیچ: فقط دیدن تلویزیون ۶۲ درصد انجام سایر امور ۳۸ درصد بازی فعال، بدون ارتباط به تلویزیون ۱۱٪ بازی غیرفعال مثل رنگ آمیزی ۸٪ خوردن ۷٪ انجام تکالیف ۵٪ مطالعه ۳٪ تقلید بازیکنان تلویزیونی ۵٪

بطوریکه این جدول، نشان میدهد در بسیاری از خانواده‌ها، افراد هنگام روشن بودن گیرنده تلویزیونی جذب و جلب برنامه‌ها هستند و هر چند پاره‌ای به کارهای دیگر نیز می‌پردازند، اما اکثر این امور موازی با تماشای تلویزیون صورت میگیرد و مستقل از آن نیست. مادر خانواده ممکن است جین خیاطی و به پدر بهنگام مطالعه روزانه به برنامه نیز توجه کنند اما در مورد اطفال خردسال به دو نکته باید توجه داشت؛ یکی انجام تکالیف و دیگری خوردن غذا

هنگام دیدن برنامه‌های تلویزیونی است که میتواند عواقب سوئی داشته باشد. وضع تحصیلی طفل در مدرسه وشوق و رغبت او به انجام تکالیف درسی، بستگی به عوامل متعددی دارد که تماشای تلویزیون تنها یکی از آنها است. ما حتی در بسیاری از خانواده‌هایی که تلویزیون ندارند نیز اطفال و نوجوانانی را پیدا می‌کنیم که از جهت درس و تحصیل ضعیف و عقب‌افتاده هستند. با اینهمه، مگویی و سایر دانشمندان معتقد هستند تلویزیون از طرق مختلفی میتواند در وضع تحصیلی اطفال مؤثر باشد. یکی از طرق، کم کردن ساعاتی است که طفل در محیط خانواده صرف انجام تکالیف درسی میکند. پدران و مادران وقت خود را صرف تماشای تلویزیون میکنند در منزل مشغول تماشای تلویزیون بودند از جهت ارتباط آسانی سنجید. آنچه او بدست آورد تا اندازه‌ای خلاف تحقیقات دیگر بود. بمبارت دیگر، فیلیپ‌لویس در پایان تحقیقات خود متوجه شد: **با اینکه تماشای تلویزیون بطور متوسط، موجب پائین آمدن نمرات دانش‌آموزان بیژان نوجوانان ضروری است بسیار مشهود است.** در تحقیقی که به همین منظور در دبیرستان «رازلو نیوجرسی» انجام گرفت معلوم شد نمرات اطفالی که بطور مرتب تا دیروزت به تماشای برنامه‌های تلویزیونی می‌نشستند، در حدود ۱۵ درصد کنترل کرده است. البته تحقیق به این نکته که ایندسته از اطفال در صورت عدم دسترسی به تلویزیون، آیا وقت آزاد خود را به انجام تکالیف درسی اختصاص میدادند یا خیر اشاره‌ای نمیکند و این نکته بسیار مهمی است که برتردید باید در تحقیقات آینده مورد توجه قرار گیرد.

در شپسر استنفورد Stamford از ایالت کانکتیکت، عده زیادی از اطفال دبستانی و دبیرستانی، اظهار داشتند که به عقیده آنها تماشای تلویزیون موجب شده از انجام تکالیف خود باز بمانند. البته تحقیقی که به این مطلب اشاره نمیکند، روشن نمیسازد که این گفته محصلین تا چه اندازه از واقعیت سرچشمه میگیرد و تا چه اندازه یک بهانه ساده بحساب می‌آید.

تحقیق با سایر تحقیقات هماهنگی ندارد و اصولاً بدلائل بسیار، تحقیقات انجام شده در مورد رابطه تلویزیون و موفقیت تحصیلی اطفال و نوجوانان، نتیجه واحد و روشنی را بدست نمیدهند.

قبلاً گفتیم که تحقیق رازول در شهر نیوجرسی به این نتیجه رسید که تماشای تلویزیون ۱۵ درصد بطور متوسط از نمرات دانش‌آموزان می‌کاهد. تحقیق دیگری که بوسیله آیرا کین (Ira Cain) در «فورترس» تکزاس انجام گرفت، درست نتیجه‌ای عکس این تحقیق بدست داد. در این تحقیق معلوم شد، **حد متوسط نمرات اطفالی که به تازگی کلمات علمین و دانش‌پژوهان از این سال گذشته که تلویزیون نداشتند به مقدار قابل ملاحظه‌ای زیاد شده است.**

بعلت این اختلاف آشکار، بارها ضمن بررسی تحقیقات مختلف اشاره کردیم که در رابطه بین طفل و تلویزیون، عوامل مختلف و بسیار پیچیده‌ای وجود دارد که هرگاه تنها یکی از آنها نادیده گرفته نشود نتیجه بدست آمده ممکن است شکلی کاملاً متفاوت یا حتی وجود داشته باشد. بطور مثال نتیجه‌ای که فیلیپ‌لویس به آن دست یافت میتواند ناشی از این حقیقت مهم باشد که اصولاً از جهت مدت تماشای تلویزیون، بین اطفال خردسال دبستانی و نوجوانان دبیرستانی اختلاف و تمایز فراوانی وجود دارد و این نکته‌ای است که شرام نیز در تحقیق خود به آن اشاره میکند. شرام مینویسد: اطفال باهوش، با اینکه تا یازده سالگی معمولاً از علاقمندان پرویا قرص برنامه‌های تلویزیونی هستند و مقدار بسیار زیادی از وقت خود را صرف تماشا میکنند، معذباً از این سن به بعد کم‌کم از تلویزیون رویگردانند و به مطالعه کتاب و مجلات علاقمند میشوند. بطوریکه مدیانتی مطالعه مطالب چاپی احتیاج به صرف وقت و انرژی و کوشش فکری بیشتری دارد و از همین رو اطفال باهوش‌تر و مستعدتر را بیش از دیگران بخود جلب میکند. بطور کلی در سالیهای اول ورود بدبستان، اطفال بطور متوسط دو ساعت از وقت خود را در روز صرف تماشای برنامه‌های تلویزیونی میکنند. این مقدار در ابتدا مرتباً روبه افزایش است و وقتی که طفل سالیهای ششم و هفتم تحصیل خود را میگذراند به چهار ساعت در روز یا جد اکثر وقتی که طفل صرف تماشای خود را میگذراند به چهار ساعت در روز. در دوران کودکی که در رابطه بین طفل و تلویزیون دخالت غیرقابل انکار دارد، توجه پدر و مادر به انجام تکالیف درسی فرزندان است که برتردید میتواند مشکل را به نحو مطلوبی حل کند.

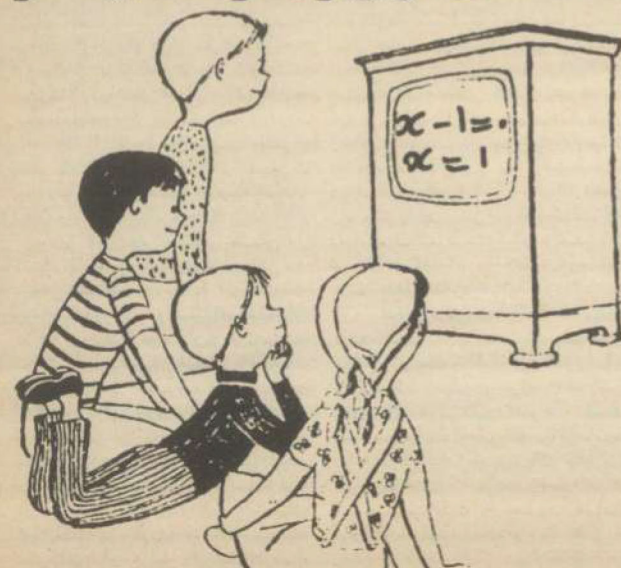
درباره‌ای از خانواده‌ها، اطفال هنگامی

# تلویزیون و اطفال

## تماشای تلویزیون کودکان و بخصوص نوجوانان را در پاره‌ای از دروس کمک و یاری میدهد

ترجمه و تألیف دکتر ابراهیم رشیدپور

**● کودکان از سن یازده سالگی کم از کم از تلویزیون رو میگردانند و بیشتر به مطالعه کتاب و مجله علاقه نشان میدهند**



میتوانند به تماشای برنامه‌های تلویزیون مشغول بشوند که تکالیف درسی خود را انجام داده باشند. البته در اکثر موارد، پایان تکالیف درسی طفل، همزمان با آغاز برنامه‌های بزرگسالان و زمانی است که قاعدتاً کودک دبستانی باید برخواب برود. همین موضوع باعث میشود که با اطفال اصولاً در بسیاری از شبها نتوانند تلویزیون تماشا کنند و یا در انجام تکالیف درسی خود کوتاهی کنند، و یا همانطور که اشاره شد هنگام صرف غذا به تماشا بپردازند.

## محل انجام تکالیف

در مورد رابطه تماشای تلویزیون و انجام تکالیف درسی به نظر میرسد بهترین مسأله، محل کار طفل و یا نوجوان باشد. بچه‌ها در صورتیکه اتاقی جدا از محل اجتماع افراد خانواده، داشته باشند، میتوان آنها را وادار ساخت بدون توجه به روشن بودن تلویزیون به کارهای درسی خود بپردازند. در غیراینصورت، و زمانیکه اتاق یا محل کار طفل و نوجوان، به اتاق نشیمن نزدیک است و در نتیجه صدای تلویزیون ایجاد مزاحمت میکند مشکل اصلی بجای خود باقی است. مگویی در یک این مسأله درصاحبه خود از مادران پرسید: فرزندان شما در کجا تکالیف درسی خود را انجام می‌دهند؟ بررسی پاسخها نشان میداد که اطفال اکثراً (۷۶ درصد) تکالیف درسی خود را در اتاقی بغیر از محلی که تلویزیون در آن قرار دارد انجام میدهند. تعداد نسبتاً کمی (۳ درصد) اظهار داشتند فرزندان ایشان بطور مرتب و در موقع روشن بودن تلویزیون، در همان اتاق به کارهای درسی خود می‌پردازند و ۱۲ درصد نیز با قید کلمه «گاهی» از این مسأله یاد کرده بودند.

مگویی بدنبال این سؤال، از مادران پرسید: آیا تماشای تلویزیون در ساعات اول شب، و انجام تکالیف درسی، مشکل خاصی را برای آنها پیش آورده است؟ مادران اکثراً اظهار میداشتند در صورت انجام تکالیف درسی مقررات روشنی برای فرزندان خود وضع کرده‌اند و اطفال قبل از اینکه کار مدرسه خود را به پایان نرسانند اجازه دیدن تلویزیون را ندارند.

مباحثه‌هایی که با پدران و مادران ایرانی انجام گرفت و سؤال فوق با آنها نیز در میان گذارده شد و هرچند جوابهای بدست آمده هنوز به صورتی نیست که بتوان آنها را طبقه‌بندی کرد، معذباً میتوان اینطور نتیجه گرفت: در خانواده‌هایی که بچه‌ها محل مخصوصی برای انجام تکالیف درسی در اختیار دارند، پدر و مادر در ساعات اول شب با مشکل بزرگی روبرو نیستند. اما اکثراً بعد از ساعت هشت، به اطفال خود اجازه میدهند تعدادی از برنامه‌ها را هنگام صرف غذا و قبل از رفتن برخواب ببینند و با اینکامین وضع مورد رضایت پدران و مادران نیست، معذباً به اجبار به آن تن در داده‌اند. نمونه‌ای از گفتگو با یک خانم خانه‌دار تا اندازه‌ای مطلب را روشن میسازد. هرچند باید توجه داشت که نتایج بدست آمده از این گفتگو، به راحتی قابل تعمیم نیست.

شما چندتا بچه دارید؟  
● سه‌تا، دوازده‌ساله، ۷ ساله، و چهارساله.

**● بچه‌هایی که به مدرسه می‌روند تکالیف درسی خود را کجا انجام میدهند و بچه‌ها خوششان افاق دارند و باید در همان اتاق درس بخوانند، البته بچه کوچکتر که تازه به مدرسه رفته، گاهی درس و مشق خودش را در اتاق نشیمن کنار من انجام میدهد.**

**● تلویزیون هم روشن است؟**

**● بله، تلویزیون روشن است. اما فکر نمی‌کنم مزاحم کار او بشود. بچه کوچک من، بلافاصله بعد از اینکه از مدرسه به منزل می‌آید کارهای مدرسه‌اش را تمام میکند.**

**● کی او را به رختخواب می‌فرستید؟**

**● معمولاً ساعت هشت شب.**

**● فرزند بزرگتان کی به رختخواب میرود؟**

**● او معمولاً تا ساعت ۹ و ده بیدار است.**

**● تاکی درس میخواند؟**

**● کارهای درسی او خیلی زیاد است و با اینکه قسمتی را در مدرسه انجام میدهد معذباً هرشب تا ساعت ۸ یا ۸/۵ در اتاق خودش سرگرم درس خواندن است.**

**● تلویزیون قلمبند؟**

**● تلویزیون را خیلی دوست دارد.**

مخصوصاً دلش می‌خواهد برنامه‌های کارتون را که عصرها پخش میشوند ببیند، اما مجبور شد کردیم بعد از آمدن به خانه، و بلافاصله مشغول درس خواندن بشود. او معمولاً بعداز ساعت هشت، با تفاق با تلویزیون تماشا میکند.

**● تمام برنامه‌ها را؟**

**● بله، تا ساعت ۹ و ۹/۵ منتهی بعداً باصرار او را به رختخواب می‌فرستیم.**

**● این برنامه‌ها را دوست دارد؟**

**● نه‌خیر، همه را دوست ندارند. اما بقول خودش چاره‌ای ندارد!**

**● اگر فرزندان قبل از اینکه تکالیف درسی خود را انجام بدهند، بخواهد برنامه‌ای را تماشا کند چه کار میکنید؟**

**● اگر خیلی اصرار کند و قول بدهد بعد دردتش را بخواند، به او اجازه میدهم. آخرین سؤالی که در این مصاحبه از مادران پرسیده شد در تحقیق مگویی نیز مورد توجه قرار گرفته بود. مگویی جوابهای بدست آمده در مورد این سؤال را در تحقیق خود طبقه‌بندی کرده و ضمن جدولی در اختیار ما قرار میدهد. در پاسخ این سؤال که: «اگر فرزندان قبل از انجام تکالیف درسی، بخواهد برنامه‌ای را تماشا کند چکار میکنید؟» ۳۵ درصد گفته‌بودند اصولاً با یک چنین مشکلی روبرو نیستند و بچه‌ها قبل از شروع برنامه‌های جالب، تکالیف خود را تمام کرده‌اند و گاهی‌شوق دیدن تلویزیون محرك آنها در انجام تکالیف است. ۱۱ درصد گفته بودند با مشکلی در این زمینه روبرو نیستند و فرزندان ایشان بدون اجبار، تکالیف درسی خود را انجام میدهند. ۱۴ درصد گفته بودند به این مسأله چندان اهمیتی نمی‌دهند و اطفال هر موقع بخواهند میتوانند تلویزیون ببینند. ۳۲ درصد گفته بودند چنین اجزای به طفل خود نمیدهند و ۲ درصد بقیه نیز نمیدانستند با این شکل چطور روبرو بشوند.**

## جواب به يك نامه

«چرا در ضمن بررسی مطالب مربوط به تلویزیون و اطفال، تاکنون اشاره‌ای به نوع برنامه‌هایی که مورد علاقه اطفال است نکرده‌اید؟ من بخصوص از این جهت به این مسأله علاقمند هستم که میخواهم بدانم آیا اطفال و نوجوانان در سایر ممالک و فرهنگ‌های مختلف نیز ذوق و علاقه‌ای مشابه فرزندان ما دارند و فراموش برنامه‌های مورد علاقه آنها هم قلم‌های وسترن و دراهم‌های خانوادگی است یا تفاوت میکند؟ فرزندان من از میان برنامه‌های مختلف بدیدن آنچه در وهله اول برای بزرگسالان تپیه شده علاقه و توجه بیشتری نشان میدهند.

حسن نوری‌راهن

نکته‌ای که بدان اشاره کرده‌اید مورد توجه محققین بوده و ما بیکار بانوجه به‌خلاصه تحقیقات تلویزیون و اطفال که بوسیله یونسکو تهیه‌شده گفتیم معمولاً اطفال در تمام دنیا (نقاطی که تحقیقات اساسی انجام گرفته) به تماشای برنامه‌های خاص بزرگسالان بیش از برنامه‌های خودشان علاقمند هستند و پروفسور شرام در تحقیق خود از این امر به‌زبان یک بدیده غیرمنتظره نام میبرد. تحقیق شرام از طرف دیگر نشان‌داد برنامه‌هایی که اطفال و نوجوانان به آنها توجه دارند مختلف و متنوع است و گاهی کلیه برنامه‌های تلویزیونی مثل برنامه کودکان، قلم‌های وسترن، برنامه‌های ماجراجویی، و تنها سرگرمی و تفریح نیست.





زیر نظر لیلی گلستان

قصه این هفته

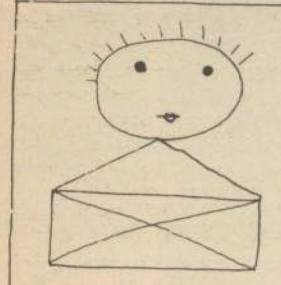
نویسنده این قصه آقای حسن تهرانی هستند.  
 آقای تهرانی کارگردان فیلم هستند که فیلم خیلی خوب قصه درخت هلو را امسال در قستوال فیلم‌های کودکان از ایشان دیدیم.  
 ایشان قول داده‌اند که از این هفته برای شما قصه و شعر بنویسند. تا ببینیم چقدر به قولشان وفا کنند!

«پسر کوچک و قطار»

از: حسن تهرانی  
 روزی - روزگاری  
 ده کوچکی یک‌جای دنیا بود.  
 توی ده کوچک - پسر کوچکی زندگی می‌کرد.  
 پسر کوچک چوپان بود  
 هر روز صبح بزغاله‌اش را به صحرا می‌برد.  
 پسر کوچک دلش گرفت و غمگین به

ریلها نگاه کرد.  
 پسر کوچک فکر کرد قطار مرده مثل پدر بزرگ - پسر کوچک فکر کرد دیگر قطار را مثل پدر بزرگ نمی‌بیند.  
 پسر کوچک فهمید که قطار را مثل پدر بزرگ دوست دارد.  
 آفتاب وسط آسمان رسید.  
 صدای سوت قطار آمد.  
 پسر کوچک گوشش را روی ریلها چسباند.  
 صدای قطار بود که می‌آمد - یزغاله پشت تپه کوچک قائم شد.  
 قطار از راه رسید. قطار خالی بود.  
 پسر کوچک قطار را صدا زد.  
 قطار «س س س س س س» صدا کرد و ایستاد.  
 قطار «فیش فیش» کنان پرسید:  
 «کیه منو صدا میزنه؟»  
 پسر کوچک گفت:  
 «منم ... پسر چوپان یا یزغاله‌ام»  
 قطار گفت:  
 «خیالم راحت شد ... فکر کردم آخرش گیر سوزنیان افتاده‌ام ... یزغاله‌ات کوه؟»

پسر کوچک گفت: «پشت تپه کوچک قائم شده ... از تو می‌ترسم»  
 پسر کوچک فکر کرد قطار خسته است چون مثل آدمی که دیده باشد هنوز «فیش فیش» می‌کرد.  
 پسر کوچک پرسید: «آدم‌ها کجا هستند؟»  
 قطار گفت: «از دستشان فرار کردم».  
 پسر کوچک گفت «کاشکی من جای تو بودم ... تو خیلی جاها میروی ... چرا فرار کردی؟»  
 قطار گفت «من خیلی جاها می‌روم! - من فقط وسط دو تا شهر می‌دوم - سوزنیان‌ها نمی‌گذارند جای دیگری بروم - امروز فکر کردم دیگر پیر شده‌ام و هیچ جا را ندیده‌ام»  
 پسر کوچک گفت «مثل پدر بزرگ من ... اما پدر بزرگ نتوانست مثل تو در بروم»  
 قطار گفت «من جایی ندارم بروم ... آخر این ریلها سوزنیاتی ایستاده»  
 سوزنیان راهم را می‌بندند  
 پسر کوچک پرسید «چرا از روی ریل در نمی‌روی؟»  
 پسر کوچک گفت: «پشت تپه کوچک قائم شده ... مرا با خودت ببر راه را برایت باز می‌کنم»  
 قطار گفت «چپووری؟»  
 پسر کوچک گفت: «پدر بزرگ مثل سوزنیان‌ها تنها بود اوقات تلخ بود - نمی‌توانست جایی برود - دلش گرفته بود و غصه داشت»  
 قطار گفت «پدر بزرگ سوزنیان بوده؟»  
 پسر کوچک گفت: «نه ... خیلی آدم‌ها هستند که دلشان گرفته اما سوزنیان نیستند ... پدر بزرگ خوشش می‌آمد یا درد دل‌هایش گوش بدهی»  
 قطار گفت: «تو پیش سوزنیان‌ها



نامه‌های شما رسید



کاردستی برای شما



نقاشی

نقاشی این هفته ما از آقای فرهاد نیری است که از سرکار استوار کشیده‌اند. البته اصل این نقاشی رنگی است و با رنگ‌های بسیار قشنگ.  
 از فرهادخان متشکریم و برای کار خوشان بایشان تبریک می‌گوییم...



عزیزان ما  
 سرکار استوار

بچه‌ها، مخصوصاً پسرها، خیلی راحت می‌توانند این تخته سیاه قشنگ را خودشان درست کنند. شما هم همینطور.  
 یک تخته سه‌لایه ۷۰×۴۰ سانتی‌متر از نجار سرکوجه‌تان بخرید و شکل این نبتک را رویش بکشید و بعد با ابره آن را ببرید.  
 از نجار سرکوجه‌تان بخواهید تا سه پایه‌ای برایتان بسازد و یا اگر نخواهید آن را روی سه پایه بگذارید با میخی بدیوار بکوبیدش. البته قبل از نصب کردن آن باید یک قوطی کوچکی رنگ سیاه بخرید و آن را رنگ بزنید و وقتی خوب خشک شد نصبتش کنید.  
 البته یادتان نرود که در دلتان از ما تشکر کنید که چنین چیز قشنگی را بشما یاد داده‌ایم!



نوجوانان عزیز. از دریافت نامه‌های محبت‌آمیز شما خوشحال و سپاسگزاریم. این دوستان نوجوان برای ما داستان و نقاشی فرستاده‌اند ولی داستان‌ها و نقاشی‌هایشان هر کدام به غللی قابل چاپ نیست.  
 داستان‌ها یا سطحی و بدون هدف نوشته شده‌اند یا تقدیر طولانی و پر از ماجرا و قتل و عشق و جنایت هستند که قابل چاپ در صفحه نوجوانان نیست. بعضی‌ها هم نقاشی‌هایی غیر از چیزی که از ایشان خواسته بودیم (یعنی نقاشی از چهره هریش‌ها و گویندگان تلویزیون) برای ما فرستاده‌اند که آن‌ها هم بعلت خارج بودن از موضوع در خواستی ما قابل چاپ نیستند اما می‌کنیم تا دوباره برایمان داستان و نقاشی بفرستند. آذرتوش پیرباقری - شهربالو محمدی - داود مهرخسار.

مبین شاعری - شبنم ناصری - فرح روزق‌پیری - جلیل جمالی - نازنین نیورمیاچر - ناصر قاصدیان.

در ضمن از آقای موسی رحمانی باقر خواهش می‌کنیم که نماینده‌هایشان را برایمان بفرستند.

کار بون این هفته «دانی» از دوستان باغبانی خودمان





# در تلویزیون و رادیو



خیلی دلش نمی‌خواست بذاره بازی کنیم  
ما شروع کردیم به داد کشیدن: ده یالا!  
ده یالا! و بعدش صاحب مینی گلف  
قبول کرد اما به بابا گفت که مواظبمون  
باشه.  
از سوراخ اول شروع کردیم،  
همون که حسابی آسونه، و بابا که  
به‌عالمه چیز بلده، بهمون یاد داد که  
چوبدستی رو چطوری بگیریم. ژول  
گفت:  
- من بلد! و خواست شروع کنه،  
اما فابریس گفت دلیلی نداره اون  
اول شروع کنه. بلز گفت:  
- راهش اینه که مٹ مدرسه  
وقتی که خانوم معلم ازمون سؤال  
می‌کنه، از روی القیاء شروع کنه  
اما من موافق نیوم چون «نیگلا» تو  
القیا خیلی دوره و تو مدرسه این‌عالیه،  
اما تو مینی گلف درست نیسی. و بعدش  
صاحب مینی گلف اومد به بابا گفت که  
باید بازی را شروع کنیم چون مردم  
دیگه منتظرن که مینی گلف بازی کنن.  
بابا گفت:



شارل باید شروع کنه چون از  
همه عاقلتره  
شارل هم اومد، به‌ضربه خوشگلی  
زد به توپ، که توپ پرید هوا، از بالای  
ترده‌ها رد شد و افتاد توی ماشینیه که  
کنار جاده ایستاده بود. شارل زد زیر  
گریه و بابا رفت دنبال توپ.  
بابا به‌خورده دیر کرد چون تو  
ماشینیه که ایستاده بود، به‌آقای بود  
و آقاهه از ماشین اومد بیرون و شروع  
کرد با بابا به‌حرف‌زدن و به‌عالمه  
دستاشو تگون می‌داد و مردم هم اومده  
بودن تماشا می‌کردن و می‌خندیدن.  
ما می‌خواستیم بازی رو ادامه  
بدیم اما شارل نشسته بود و سوراخ و  
گریه می‌کرد و می‌گفت پانمی‌شه تا  
توپشو بهش پس بدن آدمای بدبین.  
و بعدش بابا اومد با توپ و چندون  
خوشحال نبود. بابا گفت:  
- سعی کنین به‌خورده مواظب  
باشین.  
شارل گفت:  
- باشه، توپمو بدین.

ولی بابا قبول نکرد، به شارل  
گفت که همونجوری می‌شه و اون باید  
په‌روز دیگه بازی کنه. شارل از این  
حرف خوشش نیومد و شروع کرد به  
همه‌طرف لگد پیروندن و داد کشیدن که  
همه ازش سوءاستفاده می‌کنن و حالا  
که اینجوریه می‌ره عقب باباش، و  
رفت. ایرنه گفت:  
- خوب، حالا نوبت منه  
ژرژ گفت:  
- ته، من باید بازی کنم. اون  
وقت ایرنه با چوبدستیش زد تو سر  
ژرژ و ژرژ هم به‌کشیده زد تو گوش  
ایرنه و صاحب مینی گلف به‌دو سر  
رسید و داد زد سر بابای من!  
یالا این تحفه‌هاتونو از اینجا  
وردارین. بیرین، مردم منتظر بازی.  
بابا گفت:  
- مؤذ باشین، این بچه‌ها پول  
دادن بازی کنن و باید بازی کنن.

به‌کی می‌ده.  
اون وقت صاحب مینی گلف به  
پاسیانو که تو جاده بود صدا کرد.  
بپش گفت:  
- لوسین!  
اون وقت پاسیانه اومد و از  
صاحب گلف پرسید:  
- چی شده ازنت؟  
صاحب مینی گلف گفت:  
- این یارو نمی‌ذاره مردم گلف  
بازی کنن.  
یه‌آقایی هم گفت:  
- آره، نیم‌ساعته که ما معطل  
سوراخ اولیم.  
بابا بپش گفت:  
- شما با این سن وسالتون چیز  
سرگرم‌کننده‌تری پیدا نکردین؟  
صاحب گلف گفت:  
- سرگرم‌کننده‌تر از چی؟ اگه  
شما از مینی گلف بدتون می‌آد چرا تو  
ذوق مردم می‌زنین.  
پاسیانه گفت:  
- راستی یه‌آقایی هم مس که  
اومده شکایت کرده که توپ گلف  
ماشینشو خط انداخته.  
آقایی که منتظر بود پرسید:  
- بالاخره ما می‌تونیم سوراخ  
اول رو شروع کنیم یانه.  
بعدش شارل با پدرش اومد و  
بابای منو نشون داد و گفت:  
- ایناهاش!  
بابای شارل گفت:  
- مٹ این‌که شما نداشتین پسر  
من با رفیقاش بازی کنه؟ اون وقت  
بابای من شروع کرد به‌دادزدن و  
صاحب مینی گلف هم همینجور و  
پاسیانم سوت می‌زد و آخرسر بابامارو  
از مینی گلف آورد بیرون و ژول راضی  
نمود چون می‌گفت موقعی که میشگی  
اونو نیگا نمی‌کرده فقط با‌به‌ضربه  
توپو انداخته تو سوراخ، ولی من  
مطمئنم که شوخی کرده.  
چون تو مینی گلف حسابی  
خندیدیم، تصمیم گرفتیم فردا هم  
بیایم که سوراخ دوم رو امتحان کنیم،  
فقط نمی‌دونم باباهرامون می‌آد یانه.

فابریس به بابا گفت:  
- باریکلا، بپش بگین! و همه  
بچه‌ها حسابی طرفدار بابا بودن بجز  
ژرژ و ایرنه که مشغول ردوبدل کردن  
کشیده و چوبدستی بودن.  
صاحب مینی گلف گفت:  
- عجب اینجوریه؟ اگه پاسیان  
صدا کنه چی؟  
بابا گفت:  
- صدا کنین، می‌بینیم که حقو

امروز تصمیم گرفتیم بریم  
مینی گلف. بازی کنیم که بعل مغزایه  
که یادکاری می‌فروشه. مینی گلف خیلی  
عالیه، حالا واستون تعریف می‌کنم.  
می‌زده تا سوراخ هس، بهتون توپ و  
چوبدستی می‌دن، و باید توپارو یا  
کنترین چوبدستی بندازین تو سوراخا.  
برای اینکه برین به سوراخا، باید از  
قصرای کوچولو، رودخونه‌ها، ماریچ‌ها،  
کوما و پلکونتها بگذرین. خیلی سخته،  
فقط سوراخ اولیش آسونه.  
اشکال کار اینه که صاحب  
مینی گلف اگه آدم بزرگ همراهمون  
تبانته نمیداره بازی کنیم، واسه همین  
بود که با بلز، ژرژ، شارل، که این  
یکی دیوونه‌س! ایرنه، فابریس و ژول  
که رفیقای هتل من، رفتیم بز بابای  
من بخوایم که باهامون بیاد مینی گلف.  
بابا که در کنار دریا داشت روزنامه  
می‌خوند گفت:  
- ته  
بلز گفت:  
- ده یالا! ده یالا! یه‌دفعه  
بقیه داد زند ده یالا! ده یالا! و  
من شروع کردم به گریه و گفتم حالا که  
نمی‌شه گلف بازی کنیم، سوار یه قایق  
رکابی می‌شم و می‌رم اون دور دورا و  
دیگه هیچوقت من نمی‌بینن. شارل که  
دیوونه‌س، گفت:  
- نمی‌تونی، واسه کرایه کردن  
قایق رکابی باید یه آدم بزرگ همرا  
باشه.  
ژول که از بس خودنمایی می‌کنه،  
منو عصبانیم می‌کنه گفت:  
- به! من که به قایق رکابی  
احتیاج ندارم چون می‌تونم باشنوی  
کراول خیلی دور برم.  
همه داشتیم دور دور بابا بگومگو  
می‌کردیم و بعدش بابا روزنامه‌شو  
مچاله کرد و انداخت روماسه‌ها و  
گفت:  
- خب خب خوب، می‌برمتون  
مینی گلف.  
من بهترین بابای دنیا رو دارم.  
اینو بپش گفتم و مچاش کردم.  
صاحب مینی گلف وقتی مارو دید

اثر گوسینی  
کاریکاتورها از سامیه  
ترجمه: ج. الف  
از مجموعه نیکلا کوچولو

# مینی گلف







# برنامه‌های هفتگی تلویزیون و رادیو

از پنجشنبه ۲۱ بهمن تا چهارشنبه  
۲۷ بهمن ماه ۱۳۵۰

## تلویزیون

- برنامه اول (شبکه)
- برنامه دوم
- برنامه مراکز استانها
- تلویزیون آموزشی
- تلویزیون آمریکا

## رادیو

- برنامه اول
- برنامه دوم



روی جلد: شهناز پیمان افشار  
صفحه ۳۸ را مطالعه فرمایید  
اسلاید رنگی از: مریم زندی



کیوان، هنرمند و اریته‌های تلویزیونی

ممکن است در آخرین لحظات، لزوماً، تغییراتی در فهرست برنامه‌های تلویزیون پیش بیاید. اینگونه تغییرات قبلاً از تلویزیون اعلام میشود.  
در ضمن توجه تماشاگران تلویزیون را باین نکته جلب می‌کنیم که جز برنامه‌های اخبار که رأس ساعت اعلام شده پخش میشود، ممکن است پخش بعضی برنامه‌ها چند دقیقه زودتر یا دیرتر از وقت اعلام شده آغاز شود که امیدواریم اسباب غله نشود.



# برنامه اول شبکه

پنجشنبه ۲۱ بهمن ماه



## مسابقه چهارها

پنجشنبه - ساعت ۲۱

در مسابقه «چهارها» که پنجشنبه ساعت ۲۱ از برنامه شبکه پخش خواهد شد. خانم شهلا و پروین و آقایان امیرقهرای واحمدی به شناسائی حلیم پز واقعی از میان سه تن که خود را حلیم پز معرفی می کنند خواهند پرداخت. مجری این برنامه خانم «تاجی» احمدی است.

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ بهداشت
۱۴/۳۵ تسخیر شدگان
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ کودکان
۱۸ معرفی برنامه های رادیو و تلویزیون
۱۸/۳۰ سینمای برولینا
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ رنگارنگ
۱۹/۳۰ برنامه ورزش
۲۰ شش و هشت

۳۰/۳۰ اخبار
۲۱ مسابقه چهارها
۲۱/۳۰ قرعه کشی یا وارنیه
۲۲ فیلم سینمایی
محاكمه آزمایشی
کارگردان: ویلیام گراهام
بازیگر: دایان بیکر
۲۲ اخبار



رابرت استاک بازیگر فیلم جستجو

۱۸/۳۰ جستجو
۱۹/۳۰ پهلوانان
۴۰/۳۰ اخبار
۲۱ دختر شاه پریان
۲۱/۳۰ بالاتر از خطر
۲۲/۳۰ تاتر
«پل» اثر جوکری

### جمعه ۲۲ بهمن ماه

۱۳ کارگاه موسیقی و کارتون
۱۴/۳۰ تومن
۱۴ مجله نگاه
۱۴/۳۰ اخبار
۱۵ موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰ چپارل
۱۶/۳۰ فوتبال
۱۷/۳۰ چشمک

### شنبه ۲۳ بهمن ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ محله یتون
۱۴ دالتس
۱۴/۱۵ موسیقی ایرانی
۱۴/۳۰ اخبار

### بخش دوم

۱۷/۳۰ تدریس زبان انگلیسی
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ جوانان
۲۰ افسونگر
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱/۰۴ موسیقی ایرانی
۲۱/۳۰ روزهای زندگی
۲۲/۳۰ هفت شهر عشق
۲۲ اخبار

### یکشنبه ۲۴ بهمن ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ کارگر
۱۴/۳۵ داش پالکی
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ تدریس زبان آلمانی

## تاتر

روز جمعه - ساعت ۳۰ - ۲۲

## پل

۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ جادوی علم
۱۹/۳۰ کیسی چوئز
۲۰ شهر آفتاب
۲۰/۳۰ اخبار
۲۱ مسابقه هما
۲۱/۳۰ پزشک محله
معرفی بازیگران این سریال را در صفحه ۴۹ مطالعه کنید.
۲۲/۳۰ وارنیه
۲۳ اخبار

### دوشنبه ۲۵ بهمن ماه

بخش اول
۱۳ اخبار
۱۴/۱۰ ادبیات جهان
۱۴/۳۵ جولیا
۱۴/۳۰ اخبار
بخش دوم
۱۷/۳۰ تدریس زبان فرانسه
۱۸ برنامه کودکان
۱۸/۴۵ اخبار
۱۹ موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰ تمدن
۲۰/۳۰ اخبار



میکند و چند لحظه بعد تماشاگر می بیند که این کاخ برپایه هائی مست و کاملاً غیر واقعی بنا شده بوده... نمایشنامه «پل» که توسط محمد حفاظی ترجمه شده بوسیله عباس یوسفیانی کارگردانی میشود بازیگران این نمایشنامه به ترتیب اجرای نقش: شهناز جابری زاده - محمد حفاظی - پروین دولتشاهی - مسعود عربشاهی و فروغ مقدم هستند.



خاطره پروانه خواننده برنامه موسیقی فرهنگ و هنر

### وارنیه شش و هفت





۲۱ آرم و هوا  
۲۱/۴۰ نویسنده کارآگاه  
۲۲/۴۰ ایران زمین

## آدم و حوا

دوشنبه - ساعت ۲۱

با وجود مخالفت پیدر و مادر دختر بالاخره سفره عقدکنان چیده می‌شود. اما باز کابوس آدم‌های ضد ازدواج بسرافش می‌آید آن هم چه موقع؟ هنگام امضای دفتر عقد .... این قسمت از برنامه سریال آدم و حوا، «عقدکنان» نام دارد.

هفته گذشته اولین قسمت از فیلمی را که از مصاحبه پادکتر علی محمد مؤده در مقبره حافظ تهیه شده بود دیدیم. در این هفته دنباله فیلم را می‌بینیم که در آن درباره حافظ و عرفان گفتگو می‌شود.

۲۲ اخبار

### سه شنبه ۲۶ بهمن ماه

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ محله پیتون  
۱۶ کانون خانواده  
۱۴/۴۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۷ آموزش روستایی  
۱۸/۴۰ موسیقی تکنوازی  
۱۸/۴۵ اخبار  
۱۹ اتاق ۲۲۲  
۱۹/۴۰ مسابقه تالش  
۲۰/۴۰ اخبار  
۲۱ دنیای یک زن  
۲۱/۴۰ سرکار استوار  
۲۲/۴۰ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر  
۲۲ اخبار

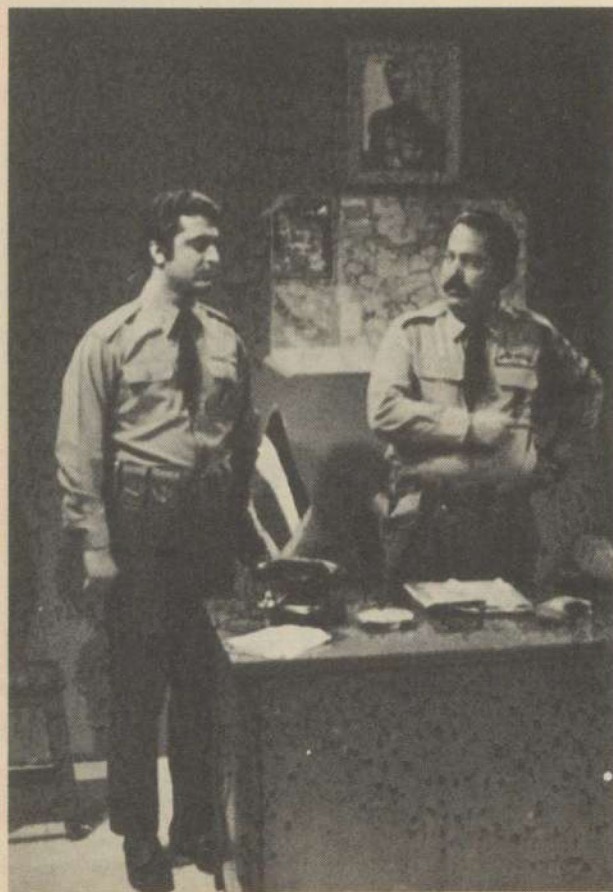
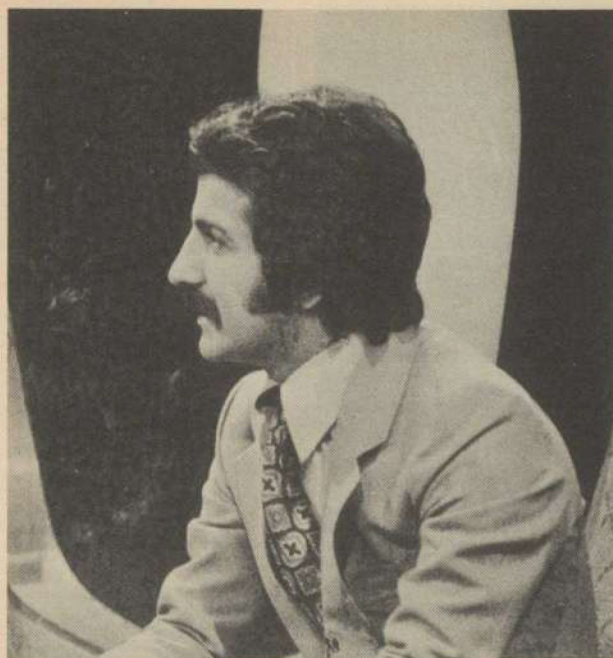
## سرکار استوار

شنبه - ساعت ۲۱/۳۰

این بار دزدان به سراغ منزل سرکار استوار می‌روند و اثالیه او را به سرقت می‌برند. این مسئله باعث می‌شود که سرکار استوار سرگروهیان را به علت کوتاهی در انجام وظیفه به پاسگاه دیگری منتقل می‌کند و سرگروهیان جدیدی را که فکر می‌کند بسیار ساعی و پیا هوش است به پاسگاه خود می‌آورد. با آمدن سرگروهیان جدید، ماجراهای جنابلی اتفاق می‌افتد که در مجموع، برنامه سرکار استوار این هفته را می‌سازند که باید در سه شنبه ساعت ۲۱/۳۰ از برنامه شبکه به تماشای آن نشست. داستان این هفته سرکار استوار «مقتول را بازداشت کنید» نام دارد و از نوشته‌های احمد پهلوانی است که منصور پورمند آن را کارگردانی میکند.

### چهارشنبه ۲۷ بهمن ماه

بخش اول  
۱۳ اخبار  
۱۴/۱۰ حفاظت و ایمنی  
۱۴/۲۵ موسیقی ایرانی  
۱۶ آژانس آ  
۱۴/۴۰ اخبار  
بخش دوم  
۱۷ آموزش روستایی زنان  
۱۷/۴۰ باگزبانی  
۱۸/۱۵ برنامه کودکان  
۱۸/۴۰ برنامه مراکز رفاه خانواده  
۱۸/۴۵ اخبار  
۱۹ آیوانو  
۱۹/۴۰ دانش  
جراحی بدون بی‌هوشی به کمک طریقه سوزن زنی چینی  
۲۰ الیور توئیست  
۲۰/۴۰ اخبار  
۲۱ موسیقی ایرانی  
۲۱/۴۰ دنیای پراکن  
۲۲/۴۰ چهره ایران  
۲۲ اخبار



## برنامه دوم

### پنجشنبه ۲۱ بهمن ماه

۱۹/۴۰ اخبار  
۱۹/۴۵ تنها در پاریس  
۱۹/۴۵ خیابان منحوس  
۲۰/۴۰ جولیا  
۲۱ شما و تلویزیون  
۲۱/۴۰ اخبار برنامه دوم  
۲۲ موسیقی اصیل ایرانی  
۲۲/۴۰ گفتگو

این برنامه که با همکاری آقای دکتر احمد فرید استاد کرسی فلسفه دانشگاه تهران تهیه شده است شامل پاره‌ای از مباحث فلسفی است و نیز شرحی بر مثنوی معنوی ملامی روم از دیدگاه فلسفه و حکمت.

دکتر احمد فرید پس از فراگرفتن اصول و مبانی فلسفه قدیم و جدید در ایران مدت ده سال از عمر خود را نیز در کشورهای اروپایی بخصوص فرانسه و آلمان به مطالعه درباره فلسفه گذرانیده است.

دکتر فرید با آنکه سالهاست تدریس در دانشگاه اشتغال دارد ولی چنانکه خود می‌گوید هیچگاه ادامه مطالعه را درباره فلسفه رها نکرده بطوریکه چهل سال از مجموع ۶۰ سال عمر خود را در این مهم گذرانده است.

همچنین پیش از ده سال از سالهای اخیر زندگی دکتر فرید صرف مطالعه مثنوی معنوی مولانا و بررسی کلیه شروح مثنوی شده است. قسمت اول این بحث هفته گذشته پخش شد و این هفته قسمت دوم از نظر تماشاگران تلویزیون میگذرد.

### جمعه ۲۲ بهمن ماه

۱۹ برنامه آغاز  
۱۹/۴۰ تامچونز  
۲۰/۴۰ رویدادهای هفته  
۲۱ سریال فرستاده  
۲۱/۴۰ اخبار برنامه دوم  
۲۲ شبهای تهران

### شنبه ۲۳ بهمن ماه

۱۹/۴۰ اخبار  
۱۹/۴۵ روکامبول  
۱۹/۵۰ فیلم گندی کلاسیک

### ۲۰ ایران زمین

در آخرین برنامه از مجموعه برنامه‌های «سرگذشت‌هایی از شهر تهران» در باره تاریخچه کاخ گلستان و کاخ وزارت دارایی و میدان ارگ صحبت می‌شود.

مجری این برنامه آقای محمد تقی مصطفوی است.

۲۰/۴۰ کشتی ییکاردی

۲۱ دانش

فیلم علمی این هفته نمایانگر زندگی باکتریها و چگونگی مقاومت بدن انسان در مقابل این جانوران ذره‌بینی است.

شدت تخریب یک بمب اتمی را اغلب مردم میدانند، اما شاید اکثراً ندانند که شدت اضمحلال باکتریها، این موجودات ذره‌بینی تا چند است. نیروی مخرب بمب اتمی در یک شهر ۳۰۰ هزار نفری باعث کشتارها و صدمات فراوانی در همان منطقه میشود اما اجتماع و گسترش باکتریها می‌تواند بصورت همهگیر (اپیدمی) در تمام سطح زمین منتشر شده و باعث کشتارهای بی‌حساب در تمام نقاط دنیا شود. بطورمثال می‌توان «اپیدمی» طاعون در قرن ۱۳ و آبله در قرن ۱۶ را نام برد که منجر به کشتار جمعی در دنیا گردید.

۲۱/۴۰ اخبار برنامه دوم

۲۲ فیلم مستند

۲۲/۴۰ فیلم سینمایی

جایزه طلایی

بازیگران: پیتربریک - پگی مکی و آنجلا کاترایت

### یکشنبه ۲۴ بهمن ماه

۱۹/۴۰ اخبار  
۱۹/۴۵ تنها در پاریس  
۱۹/۵۰ تسخیرشدگان  
۲۰/۴۰ موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر  
۲۱ روزها و روزنامه‌ها  
۲۱/۴۰ اخبار برنامه دوم  
۲۲ ادبیات جهان  
۲۲/۴۰ رویدادهای آثار و آثار آنتونی و کلوپاتر

قسمت دوم نمایشنامه آنتونی و کلوپاتر اثر ویلیام شکسپیر را که توسط کمپانی «بی، بی، سی» لندن ساخته شده است خواهیم دید.

بازیگران این نمایشنامه هنرپیشگان آکادمی بی، بی، سی لندن هستند. کارگردان این نمایشنامه پیتر دیوس و آهنگساز آن کریستوفر ویلن است.

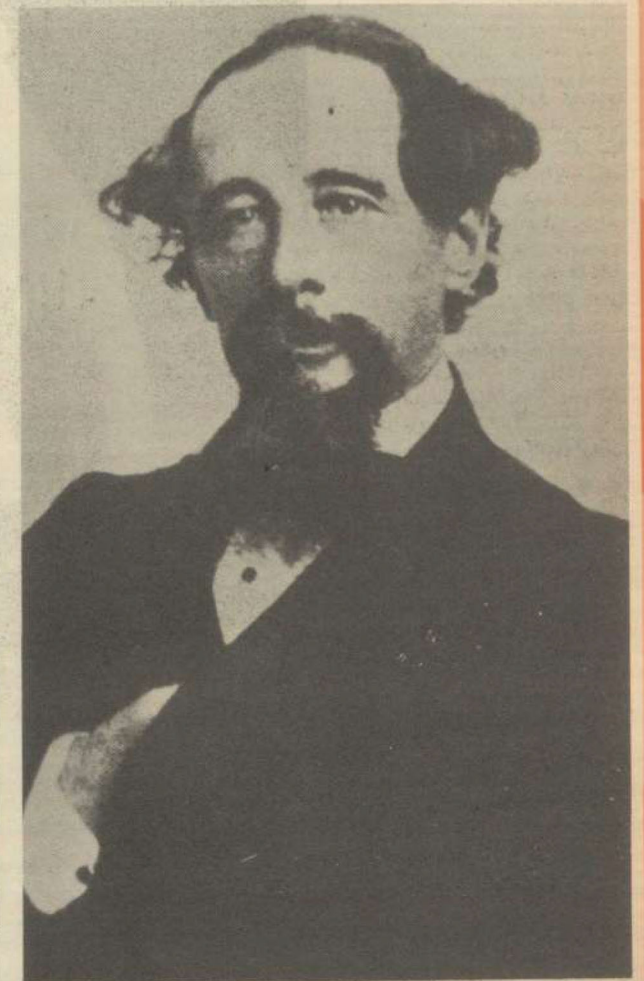


## ادبیات جهان

یکشنبه - ساعت ۲۲

«اینهم حقیقتی است که حتی اشخاص بزرگ نیز اقوام تنگدست دارند.» و حقیقت اینست که این مرد بزرگ نیز جز اقوام تپیدست چیزی در جهان نداشت، آنهم در روزگاری که پر خلاف عصر حاضر، موقع اجتماعی خانواده و سوابق آن تعیین کننده وضع اجتماعی طفل بود. در برنامه ادبیات جهان این هفته که در سه قسمت تهیه شده، چارلز دیکنز را بگونه‌ای نو در آثارش منعکس می‌سازد.

### چارلز دیکنز



● دوشنبه ۲۵ بهمن‌ماه

۱۹/۴۰	اخبار
۱۹/۴۵	روکامبول
۱۹/۵۵	برنامه دفاع غیر نظامی
۲۰	تقالی
۲۰/۴۰	آزانی
۲۱/۴۰	اخبار برنامه دوم
۲۲	هنرهای تجسمی

در برنامه هنرهای تجسمی این هفته فیلمی خواهید دید از تأثیر هنر سیاهان در هنرنو و عواملی که به دگرگونی هنر تو منجر شد. در برنامه هفته گذشته و بررسی دوران مختلف کارهای پیکاسو باین نکته برخوردید که پیکاسو در دگرگون ساختن هنرنو با بنیان‌گذاران مکتب کوبیسم نقش بسیار حساسی را به عهده گرفت.

ولی دگرگونی در هنر گذشته از سیر و ضرورت زمانی به پیش تازه‌ای نیاز دارد که در اوائل قرن بیستم هنر سیاهان این پیش را از افریقا به اروپا به ارمغان آورد. در بررسی تاریخی هنر «نو» تأثیر هنر سیاهان را نمی‌توان نادیده گرفت... علاقمندان می‌توانند در این برنامه در مقایسه‌هایی که از کارهای پیکاسو و براك بودیلیانی با هنر سیاهان شده به واقعیت این تأثیرپذیری پی ببرند.

۲۲/۴۰ جشن هنر کنسرت ارکستر مجلسی مسکو صفحه ۴۳ را ملاحظه فرمایید

● سه شنبه ۲۶ بهمن‌ماه

۱۹/۴۰	اخبار
۱۹/۴۵	تئاتر پاریس
۱۹/۴۵	خانواده (میزگرد)
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	مسابقه جایزه بزرگ

۲۱	واریته خارجی
۲۱/۴۰	اخبار برنامه دوم
۲۲	مجله هنر
۲۲/۴۰	میدل‌مارچ

● چهارشنبه ۲۷ بهمن‌ماه

۱۹/۴۰	اخبار
۱۹/۴۵	روکامبول
۱۹/۵۰	دکتر بن‌کیسی
۲۰/۴۰	موسیقی کلاسیک

### قسمت اول

فانتزی کروماتیک و فوگ اثر: یوهان سباستین باخ توسط: لی شتادلمان نوازنده کلاوسن Li Stadelmann

### قسمت دوم

پوئم سنفونیک دونژوان اثر: بربارد اشتراوس توسط: ارکستر ناسیونال رادیو تلویزیون فرانسه برهبری ژان فورنه Jeon Fournet

۲۱	فیلم
۲۱/۴۰	اخبار برنامه دوم
۲۲	درباره سینما
۲۲/۴۰	داش‌پالکی
۲۲/۴۰	موسیقی تکنوازی



در «مسابقه جایزه بزرگ» این هفته که در روز سه‌شنبه ساعت ۲۰/۳۰ از برنامه دوم پخش خواهد شد، دانش‌آموزان دبیرستان دخترانه هروی و دانش‌آموزان دبیرستان پسرانه روزبه شرکت دارند و برای ارتقاء به گروه بالاتری در جدول ۲۶ دقیقه تلاش خواهند کرد. اجراکننده این برنامه که در چارچوب مسابقات آموزشی سزانش کشور انجام می‌پذیرد، آقای امان‌الله بوتراپی است.

کنسرت ارکستر مجلسی مسکو از برنامه‌های جشن هنر اصمال بود که به‌تکلیف قوی و سطح عالی کار مورد استقبال پر شور هنر دوستان قرار گرفت و در مطبوعات ایران و جهان بحث فراوانی برانگیخت.

تلویزیون ملی ایران برنامه ارکستر مجلسی مسکو در پنجمین جشن هنر شیراز را در دو قسمت از برنامه دوم پخش میکند و به‌همین مناسبت ما معرفی کوتاهی از این ارکستر و رهبر آن - رودلف بارشای - را در اینجا چاپ می‌کنیم و برنامه کنسرت را نیز از نظرتان می‌گذرانیم.

قسمت اول برنامه ارکستر مجلسی روز دوشنبه ۲۵ بهمن ساعت ۲۲/۴۰ از برنامه دوم پخش می‌شود. قسمت دوم نیز روز دوشنبه هفته بعد اجرا خواهد شد.

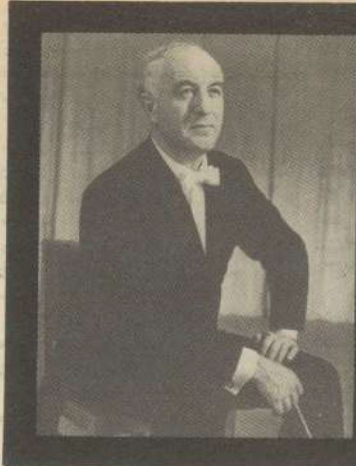
### آشنایی

ارکستر مجلسی مسکو، یکی از برجسته‌ترین ارکسترهای مجلسی جهان، کار خود را از سال ۱۹۵۵ بعنوان گروهی مرکب از نوازندگان آماتور، که پس از پایان کار روزانه گرد هم جمع می‌شدند، آغاز کرد، اما یکسال بعد که ارکستر نخستین کنسرت خود را برگزار کرد با چنان استقبالی روبرو شد که از سال ۱۹۵۷ بعنوان یک گروه حرفه‌ای موقع خود را تثبیت کرد و بزودی آوازه شهرت ارکستر از مرزهای شوروی فراتر رفت. تاکنون سولیت‌های برجسته‌ای همچون اویسترخ، گیلیس، ریختر و دولخاوا با این ارکستر همکاری داشته‌اند.

## جشن هنر

برنامه دوم  
دوشنبه ساعت ۲۲/۴۰

# کنسرت ارکستر مجلسی مسکو



### برنامه کنسرت ارکستر مجلسی مسکو

در نخستین کنسرت ارکستر مجلسی مسکو - به رهبری رودلف بارشای - سمفونی شماره ۳۹ موتسارت اجرا خواهد شد. موتسارت، این سمفونی را در سن ۱۸ سالگی تصنیف کرد؛ اما آثار پختگی و عمق در آن کاملاً آشکار است. مهارت در کنترا-پیان نویسی و بسط وسیع موومان آخر، دلیل بر تجرب و توانایی موتسارت جوان

است. این سمفونی که در توانالیه لامازور است در چهار حالت مرسوم یک سمفونی کلاسیک: آلترو، آندانه، منوتنو، و آلترو ساخته شده.

پروکتیف، آهنگ‌ساز بزرگ نیمه اول قرن بیستم، چندین قطعه‌ی کوتاه تحت‌عنوان «ویزیون فورتیو» نوشته است که از جمله زیباترین قطعات برای پیانو در موسیقی جدید است. رودلف بارشای، این قطعات را که برای ارکستر مجلسی تنظیم کرده در این برنامه ارائه خواهد داد.

دو قطعه از محبوب‌ترین آثار باخ، قسمت دوم برنامه‌ی این ارکستر را تشکیل می‌دهد: سویت شماره ۴ در سی‌مینور که برای فلوت سولو و ارکستر زهی نوشته شده و مانند سایر سویت‌های باخ، توسط خود او، تحت عنوان اورتور منتشر گردیده، درحقیقت شکل سویت دارد و شامل قطعاتی است که براساس اوزان رقص‌های مختلف دوران باروک تصنیف شده است.

کنسرتوی براندنبورگ شماره ۴، دومین اثر باخ است که در این برنامه عرضه می‌شود. هر یک از شش کنسرتوی براندنبورگ برای ترکیب مشخصی از سازها نوشته شده و جملگی از ممتازترین نمونه‌های فرم کنسرتو گروسو هستند. کنسرتوی شماره ۴ برای سه گروه سازهای زهی نوشته شده و فاقد موومان دوم است، و از این نظر با دیگر کنسرتوهای موومان اول و دوم را که هر دو تند است به یکدیگر متصل می‌سازد.



ارکستر مجلسی مسکو در پنجمین جشن هنر شیراز - نقاب بهمنیاد



# مرکز آبادان

## پنجشنبه ۲۱ بهمن‌ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	پیداشت
	۱۳/۳۵	تسخیر شدگان
	۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	تلاوت قرآن و آغاز برنامه
	۱۷/۳۰	بازی بازی
	۱۸	معرفی برنامه‌های رادیو و تلویزیون
	۱۸/۳۰	سینمای پروینا
	۱۸/۴۵	اخبار استان
	۱۹	رتگارانک
	۱۹/۳۰	ورزش
	۲۰	واریته شش و هشت
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱	مسابقه چهره‌ها
	۲۱/۳۰	قرعه یا واریته
	۲۲	فیلم سینمایی
	۲۳	اخبار

## جمعه ۲۲ بهمن‌ماه

۱۳/۱۵	تلاوت قرآن و آغاز برنامه
۱۳/۳۵	اذان ظهر
۱۳/۳۰	سخنرانی مذهبی
۱۳	کارگاه موسیقی و کارتون
۱۳/۳۰	توسن
۱۴	مغر متفکر (محل)
۱۴/۳۰	اخبار و رویدادها
۱۵	موسیقی ایرانی
۱۵/۳۰	چهارل
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۷/۳۰	چشمک
۱۸/۳۰	جستجو
۱۹/۳۰	پهلوانان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	اختاپوس
۲۱/۳۰	بالا تر از خطر
۲۲/۳۰	تاتر
۲۳/۳۰	شبهای تهران

## شنبه ۲۳ بهمن‌ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	تابستان گرم طولانی
	۱۴	دانش
	۱۴/۱۵	موسیقی ایرانی
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	تلاوت قرآن
	۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
	۱۸	زنگ بازی (محل)
	۱۸/۳۰	همسایگان (محل)
	۱۸/۵۵	اخبار استان
	۱۹	برنامه جوانان (محل)
	۲۰	افسونگر
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱	موسیقی ایرانی
	۲۱/۳۰	روزهای زندگی
	۲۲/۳۰	هفت شهر عشق
	۲۳	اخبار
	۲۳/۱۵	فیلم

## یکشنبه ۲۴ بهمن‌ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	کارگر
	۱۳/۳۵	بعث اعلام میشود
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	تلاوت قرآن
	۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
	۱۸	برنامه کودکان
	۱۸/۳۰	همسایگان (محل)
	۱۸/۵۵	اخبار استان
	۱۹	جانوی علم
	۱۹/۳۰	کیسی جونز
	۲۰/۳۰	شهر آفتاب
	۲۰/۳۰	مسابقه هما
	۲۱/۳۰	پزشک محله
	۲۲/۳۰	دانش یالکی
	۲۳/۱۵	فیلم

## دوشنبه ۲۵ بهمن‌ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	ادبیات جهان
	۱۳/۳۵	جولیا
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۷/۱۵	تلاوت قرآن
	۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
	۱۸	رخ به رخ (محل)
	۱۸/۳۰	همسایگان (محل)
	۱۸/۵۵	اخبار استان
	۱۹	موسیقی ایرانی
	۱۹/۳۰	تمدن
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱	آدم و حوا
	۲۱/۳۰	نویسنده کارآگاه
	۲۲/۳۰	ایران زمین
	۲۳	اخبار
	۲۳/۱۵	فیلم سینمایی

## سه شنبه ۲۶ بهمن‌ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	رانده شده
	۱۴	کانون خانواده
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۶/۴۵	تلاوت قرآن
	۱۷	آموزش روستایی
	۱۸/۳۰	همسایگان (محل)
	۱۸/۵۵	اخبار استان
	۱۹	اتاق ۴۴۳
	۱۹/۳۰	مسابقه تلاش
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱	دنیای یک زن
	۲۱/۳۰	سرکار استوار
	۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر
	۲۳	اخبار
	۲۳/۱۵	فیلم

## چهارشنبه ۲۷ بهمن‌ماه

بخش اول	۱۳	اخبار
	۱۳/۱۰	حفاظت و ایمنی
	۱۳/۳۵	موسیقی ایرانی
	۱۴	آژانس ۱
	۱۴/۳۰	اخبار
بخش دوم	۱۶/۴۵	تلاوت قرآن
	۱۷	آموزش زبان روستایی
	۱۷/۳۰	یاگزبانی
	۱۸	برنامه کودکان
	۱۸/۳۰	همسایگان (محل)
	۱۸/۵۵	اخبار استان
	۱۹	آیوانبو
	۱۹/۳۰	دانش
	۲۰	البور تویست
	۲۰/۳۰	اخبار
	۲۱	موسیقی ایرانی
	۲۱/۳۰	دنیای پراکن
	۲۲/۳۰	چهره ایران
	۲۳	اخبار
	۲۳/۱۵	فیلم



واریته چشمک

# مرکز بندرعباس

## پنجشنبه ۲۱ بهمن‌ماه

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	جانوی علم
۱۷/۳۰	دختر شاه پریان
۱۸	جولیا
۱۸/۳۰	دکتر بن کیسی
۱۹/۳۰	شما و تلویزیون
۲۰	بل فکتور
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	اسداران
۲۲/۱۵	ایران زمین
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۳	هفت شهر عشق

## جمعه ۲۲ بهمن‌ماه

۱۳/۳۰	موسیقی و کودک
۱۴	بازی بازی
۱۴/۳۰	موسیقی محلی
۱۴	واریته
۱۴/۳۰	فیلم سینمایی
۱۶	فوتبال
۱۷	تاتر
۱۸	شبهای تهران
۱۹	جستجو
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	اختاپوس
۲۲/۱۵	بالا تر از خطر

## شنبه ۲۳ بهمن‌ماه

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	یاگزبانی
۱۸	تدریس انگلیسی
۱۸/۳۰	پیداشت
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۳۰	واریته شش و هشت
۲۰	کارآگاهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	اسداران
۲۱/۴۵	مجله پیتون
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی

## یکشنبه ۲۴ بهمن‌ماه

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان
۱۷/۳۰	موسیقی شاد ایرانی
۱۸	فیلم مستند
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	مسابقه جوانان
۱۹/۳۰	تفالی
۲۰	اتاق ۴۴۳
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه
۲۱/۳۰	اسداران
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۳/۱۵	بیگرد

## دوشنبه ۲۵ بهمن‌ماه

۱۶/۳۰	کودکان
۱۷	تدریس انگلیسی و آمریکایی

۱۷/۳۰	واریته
۱۸	کشتی یکبارگی
۱۸/۳۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	آدم و حوا
۲۰	افسونگر
۲۱/۱۵	ترانه
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	اسداران
۲۱/۴۵	سرکار استوار
۲۲/۴۵	چهره ایران

## چهارشنبه ۲۷ بهمن‌ماه

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	توسن
۱۷/۳۰	کودکان
۱۸	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی شاد
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ
۲۰	هیلا ریوس ۱۰۰
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	ترانه‌ها
۲۱/۱۵	اسداران
۲۱/۳۰	مجله پیتون
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۳	موسیقی ایرانی

## سه شنبه ۲۶ بهمن‌ماه

۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	کودکان روستایی
۱۷/۳۰	آموزش روستایی
۱۸/۳۰	موسیقی محلی
۱۹	آیوانبو
۱۹/۳۰	موسیقی شاد



سرکار استوار

آقای جدول - برنامه کودکان





# مرکز تبریز

۱۴	زنگوله‌ها
۱۴/۳۰	راز بقا
۱۵	بل و سبستان
۱۵/۳۰	داستان‌های جاوید ادب ایران
۱۶/۳۰	کارگران
۱۷	معا (محل)
۱۷/۳۰	جادوی علم
۱۸	افسونگر
۱۸/۳۰	پلیس و مردم (اخبار استان)
۱۹	رویدادهای هفته
۱۹/۳۰	گیدتون
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	چهره ایران
۲۱/۳۰	فیلم (فراری)
۲۲/۳۰	موسیقی ایرانی

## پنجشنبه ۲۱ بهمن‌ماه

۱۴	کانون خانواده (محل)
۱۴/۳۰	دکتر بن کیسی
۱۴/۳۰	فیلم یا وارینه
۱۶	برزخ
۱۵	چنگ بزرگ
۱۵/۳۰	سرزمین عجایب
۱۶/۳۰	کارتون
۱۷	صفحه اول
۱۸	دور دنیا
۱۸/۳۰	اخبار استان
۱۸/۴۵	ورزشی (محل)
۱۹	جوانان (محل)
۱۹/۳۰	پلیس نیویورک
۲۰	اخبار
۲۰/۳۰	فیلم (فراری)
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۲/۳۰	فیلم سینمایی

## جمعه ۲۲ بهمن‌ماه

۱۵	موسیقی نوجوانان
۱۵/۳۰	ورجینیایی
۱۴	کپکنان
۱۴	گزارش استرلیج
۱۶	دختر شاه پریان
۱۶/۳۰	فوتبال
۱۶	آقای جدول
۱۶/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۷	انتراق
۱۸	مسابقه جایزه بزرگ (محل)
۱۸/۳۰	رویدادهای استان (محل)
۱۹	راهبه پرلده
۱۹/۳۰	چاد
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	مانیم و شما (محل)
۲۱/۳۰	خانه قمر خانم
۲۲	شبهای تهران

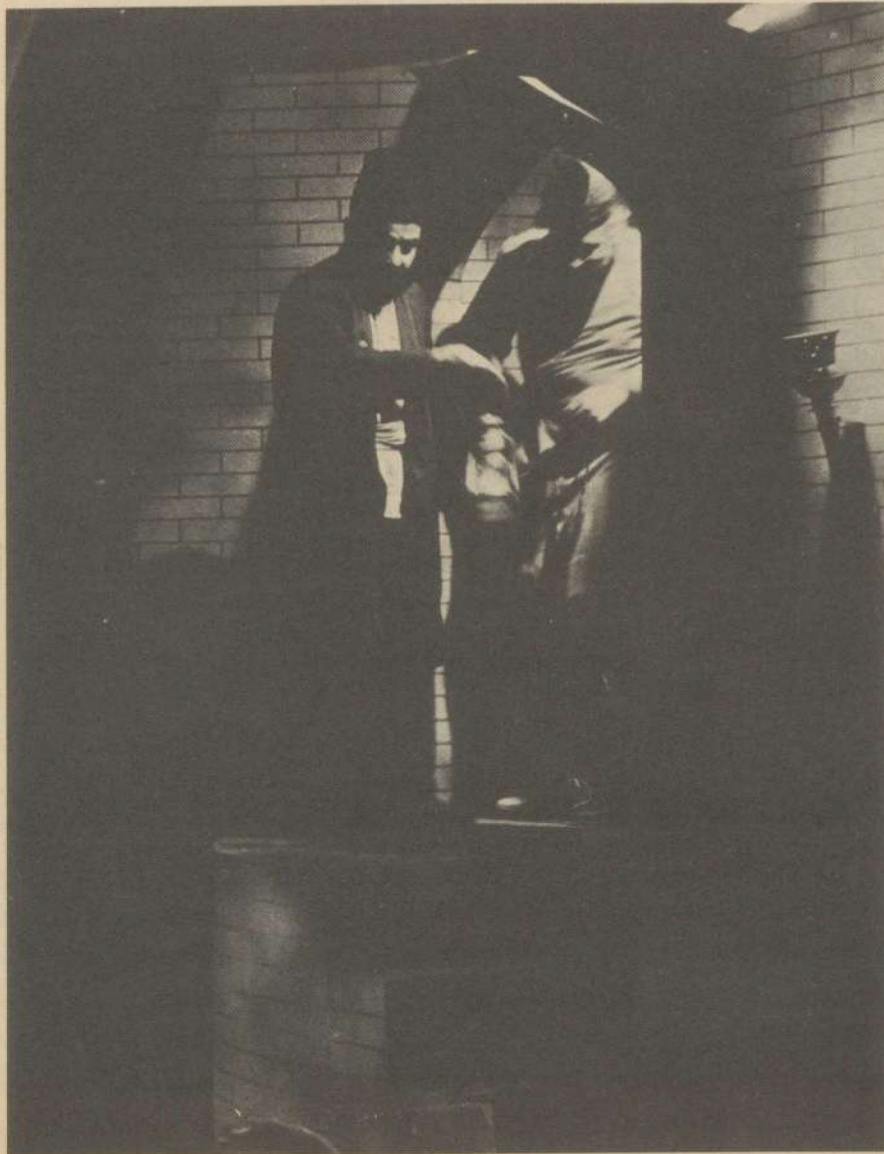
## شنبه ۲۳ بهمن‌ماه

۱۴	کارگر (محل)
۱۴/۳۰	اسرار شهر بزرگ
۱۴/۳۰	عشق روی پشت بام

۱۴/۳۰	التهاب
۱۴/۳۰	دیوید کاپر فیلد
۱۶	موسیقی ایرانی
۱۶/۳۰	در نبرد زندگی
۱۵	آرزوهای از دست رفته
۱۵/۳۰	موسیقی محل
۱۶	کودک (محل)
۱۶/۳۰	آقا خرسه
۱۷	آئینه شما خواسته‌اید
۱۷/۳۰	۵ دقیقه آخر
۱۸/۳۰	میلیاردر
۱۸/۴۵	اخبار استان
۱۹	وارینه کوکو
۱۹/۳۰	آخرین مهلت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	بیتوایان
۲۱/۳۰	موسیقی کلاسیک
۲۲	فیلم سینمایی

## دوشنبه ۲۵ بهمن‌ماه

۱۴	موسیقی شاد ایرانی
۱۴/۳۰	رانده شده
۱۴/۳۰	سرگذشت
۱۶	ادبیات جهان
۱۶/۳۰	تمدن
۱۵/۳۰	گذری در جهان اندیشه (محل)
۱۶	کارتون
۱۶/۳۰	آموزش کودکان روستایی
۱۷	بهران
۱۷/۳۰	جون آلیسون
۱۸	جولیا
۱۸/۳۰	اخبار استان
۱۸/۴۵	وارینه
۱۹	نسل جدید
۲۰	ایران زمین
۲۰/۳۰	اخبار



دانش پالکی

۲۱	محل بیتون
۲۲	سرکار استوار

## سه شنبه ۲۶ بهمن‌ماه

۱۴	کانون خانواده (محل)
۱۴/۳۰	سفرهای جیمی مک فیتز
۱۴/۳۰	انتظارهای بزرگ
۱۶	موسیقی محل
۱۶/۳۰	ایرن ساید
۱۵/۳۰	روکامبول
۱۶	آموزش روستایی (محل)
۱۷	داستان سفر
۱۷/۳۰	زندانی
۱۸/۳۰	اخبار استان
۱۸/۴۵	نگاهی بگذشته
۱۹	وارینه شش و هشت
۱۹/۳۰	مزرعه اسپانیایی
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	سازمان اس
۲۲	دانش پالکی

## چهارشنبه ۲۷ بهمن‌ماه

۱۴	بیگ مک
۱۴/۳۰	کابیتان تاپس
۱۴	زنان هفت تیرند
۱۴/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۶	بارون
۱۵	ویدوک
۱۵/۳۰	دانش
۱۶	سیمای شجاعتان
۱۷	آموزش زنان روستایی
۱۷/۳۰	توسن
۱۸	سرزمین‌ها
۱۸/۳۰	اخبار استان
۱۸/۴۵	ساز تنبا
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۳۰	روهاید
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱	محل بیتون
۲۲	هفت شهر عشق

# مرکز رشت

## پنجشنبه ۲۱ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	جادوی علم
۱۹	دختر شاه پریان یا راهبه پرلده
۱۹/۳۰	رنگارنگ
۲۰	بل فگور

۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۴۵	موسیقی محل
۲۲	فیلم سینمایی

## جمعه ۲۲ بهمن‌ماه

۱۴	کارگاه موسیقی
۱۴/۳۰	برنامه کودکان
۱۶	توسن
۱۶/۳۰	فیلم سینمایی
۱۶	فوتبال
۱۷	از دیدگاه شما (محل)
۱۷/۳۰	چهار
۱۸/۳۰	وارینه چشمک
۱۹/۳۰	بالا تر از خطر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	ترانه ایرانی
۲۱/۳۰	اختاپوس
۲۲	جستجو

## شنبه ۲۳ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	باگزیانی
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۳۰	وارینه شش و هشت
۲۰	کارگاهان
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	وارینه
۲۱/۳۰	محل بیتون پلیس
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۲/۴۵	موسیقی

## یکشنبه ۲۴ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	جوانان (محل)
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	روزها و روزنامه‌ها
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	اطاق ۲۲۴
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	وارینه
۲۱/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۲	پیگرد

## دوشنبه ۲۵ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی
۱۸	کودکان (مبارزه و پیروز)
۱۸/۳۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	وارینه
۲۱/۳۰	دنیای یک زن
۲۲	ایران زمین
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۲/۴۵	هفت شهر عشق

## سه شنبه ۲۶ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	آموزش روستایی (کودکان)
۱۸/۳۰	آموزش روستایی (بزرگسالان)
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دور دنیا

۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	وارینه
۲۱/۳۰	سرکار استوار
۲۲/۳۰	چهره ایران

## چهارشنبه ۲۷ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	آموزش زنان روستایی
۱۸/۳۰	جوانان
۱۹	شو بین المللی
۲۰	سرگذشت
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	وارینه
۲۱/۳۰	محل بیتون
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۲	موسیقی ایرانی

## یکشنبه ۲۴ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان آلمانی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	کیسی جونز
۱۹	روزها و روزنامه‌ها
۱۹/۳۰	تقالی
۲۰	اطاق ۲۲۴
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	موسیقی ایرانی
۲۲/۱۵	پیگرد

## دوشنبه ۲۵ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان انگلیسی و آمریکایی
۱۸	کودکان - معا (محل)
۱۸/۳۰	ماجرا
۱۹	دانش
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۲۰	افسونگر
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	دنیای یک زن
۲۲/۱۵	ایران زمین
۲۲/۴۵	روکامبول
۲۳	هفت شهر عشق

## سه شنبه ۲۶ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۳۰	آموزش روستایی بزرگسالان
۱۹/۳۰	موسیقی شاد ایرانی
۲۰	دور دنیا
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	وارینه
۲۱/۴۵	سرکار استوار
۲۲/۴۵	چهره ایران

## چهارشنبه ۲۷ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	تدریس زبان فرانسه
۱۸	آموزش زنان روستایی
۱۸/۳۰	کودکان
۱۹	شو بین المللی
۲۰	از همه رنگ
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۱۵	وارینه
۲۱/۳۰	روزهای زندگی
۲۲/۳۰	روکامبول
۲۲/۴۵	موسیقی ایرانی

# مرکز رضائیه

## پنجشنبه ۲۱ بهمن‌ماه

۱۷/۳۰	کارتون
۱۸	کودکان (بازی بازی)
۱۸/۳۰	جادوی علم
۱۹	دختر شاه پریان یا راهبه پرلده
۱۹/۳۰	رنگارنگ
۲۰	بل فگور
۲۰/۳۰	اخبار
۲۱/۳۰	وارینه
۲۲/۱۵	فیلم سینمایی

## جمعه ۲۲ بهمن‌ماه

۱۴	کارگاه موسیقی
۱۴/۳۰	توسن
۱۶	موسیقی محل
۱۶/۳۰	فیلم سینمایی
۱۶	فوتبال
۱۷	مجله شما و تلویزیون (محل)
۱۷/۳۰	چهار
۱۸/۳۰	وارینه چشمک
۱۹/۳۰	بالا تر از خطر
۲۰/۳۰	اخبار - ترانه ایرانی
۲۱/۳۰	اختاپوس
۲۲	جستجو



شهنواز یمین افشار است که با او صورت (خاقتی) حدود یک سال میگذرد، البته اولین است که کارش را در مصاحبه‌اش را هیچکدام از تلویزیون شروع کرده خوانندگان تماشا حرف‌زدن برام جالب نخواندند، چون متن مصاحبه‌ها ناگه گم شد! شهنواز صدای آرامی دارد و قیافه‌ای کم‌ربیش جدی، ۲۶ ساله است و صاحب یک پسر کوچک بنام علی - دیپلم طبیعی است و عاشق نقاشی. این‌دومین مصاحبه‌ای

### چهره آشنا



شهنواز یمین افشار:

● اولین برنامه‌ای که در طی دوران کار-آموزی در تلویزیون اجرا کردم برنامه چهره ایران بود. نتیجه رضایت‌بخش بود؟  
● نه، من خودم اصلاً از اجرای آن برنامه خوش نیامدم.  
● چرا اینکار را

## باور کنید من ترش و نیستم!



انتخاب کردید؟ بدستی نمیدانم، اما جلوی دوربین قرار-گرفتن و برای مردم حرف‌زدن برام جالب است. تماشاگران تلویزیون حتماً متوجه هستند که اخیراً در طریقه اعلام برنامه‌های تلویزیون‌اندک یعنی همانطور که میخواند تغییر داده شده است بدین نحو که گویندگان برنامه بدون اینکه نوشته‌ای در اختیارشان باشد اعلام برنامه می‌کنند. از شهنواز راجع به این طرز اعلام برنامه می‌پرسم: می‌گوید: بنظم این راه گفتن برنامه‌ها خیلی راحت تر است، چون ما مجبور نمی‌شویم هر لحظه به نوشته نگاه کنیم. میدانید، اخبار یک برنامه جسی است و تسلط کافی به بیان مسائل که در اخبار مطرح میشود ضروری است.

فکر میکنید باغمار وجود همین عوامل از عهده گویندگی اخبار برنیا ناید؟  
● نه، ممکن است به‌تمام آنچه گفتم تسلط پیدا کنم، ولی گمان میکنم خبری که من به اطلاع مردم برسانم زیاد بنظرشان جدی نیاید.  
● دوست‌داری مجری چه برنامه‌هایی باشی؟ فقط برنامه‌ها کودکان، من عاشق بچه‌ها هستم.  
● از میان گویندگان تلویزیون کار کدام را بیشتر می‌پسندید؟ خانم ژاله کاظمی و آقای قندهاریان.  
● خوب، خانم شهنواز یمین افشار از نظر خودتان چه جور آدمی است؟ دقیقاً نمیدانم، اما اینرا میتوانم باطمینان بگویم که برخلاف آنچه همکارانم عقیده دارند بد اخلاق نیستم!  
● ماهم شما را روی صفحه تلویزیون زیاد خوش اخلاق نمی‌بینیم.  
● راستش خودم هم نمیدانم، اما باور کنید که من بد اخلاق نیستم و ترشو نیستم! می‌زنند حرفش را براحتی می‌توان باور کرد.

«شپلا»



### مختصری درباره «پزشک محله»

دکتر مارکوس ولبی متخصص امراض داخلی است و شدیداً به بیماران خود علاقه دارد. او دچار یک عارضه قلبی میشود و مدتی در بیمارستان بستری میگردد و دوستان دکتش با توصیه میکنند کارکردن در مطب را تعطیل کرده و در بیمارستان مشغول معالجه بیماران شود. دکتر ولبی موافقت نمیکند و تصمیم میگیرد یکی از دکترهای جوان را بعنوان دستیار انتخاب کند که در کنار مطب به او کمک کند. دکتر کابلی قرار میگذارد که یکسال به‌دکتر ولبی کمک کند و تمام روز و شبش را در منزل دکتر ولبی که محل کار او نیز هست میگذراند و در طی این زمان در هر فیلم داستانی تازه از بیمار یا بیمارانی تازه بوجود میآید. دکتر ولبی معتقد است که بیماران قبل از دارو یا عمل جراحی به تشخیص صحیح احتیاج دارند، او میگوید باید بیمار را دوست داشت و او را رها نکرد، باید با بیمار دوست بود و به تمام دردهای روحی او رسید تا بتوان جسمش را سلامتی بخشید. او معتقد است یک دکتر امراض داخلی باید تمام روز و شبش را در اختیار بیمارش بگذارد تا بیمار تکیه‌گاهی داشته باشد. فیلم اول و دوم دکتر ولبی یک داستان است ولی فیلمهای بعدی هر کدام داستان جداگانه‌ای دارند.



دکتر ولبی با همکارش دکتر کابلی (راپرتر یانگ و جیمز برولین)

و اینک با بازیگران اصلی این سریال جدید آشنا میشویم:

### راپرتر - یانگ

طیب پاکدل و صفایپناه که در مجموعه تلویزیونی «پزشک محله» نقش دکتر مارکوس ولبی را ایفا می‌کند راپرتر یانگ نام دارد. او طی عمر ۶۴ ساله خود در تمام مراکز هنری مثل تئاتر، رادیو، سینما و تلویزیون فعالیت داشته و هم‌سابقه و همکار بزرگان معروف سینما مثل: کلارک گیبیل، اسپنسر ترسی و راپرتر تایلور است.

اولین مجموعه تلویزیونی، راپرتر که پریش سرآغاز فصل درخشانی در کار بازیگری تلویزیون بود «پدر بهتر می‌داند» نام داشت که در حدود شش سال نمایش آن روی صفحه تلویزیون‌های آمریکا دوام یافت و اکنون هم برای چندمین بار، برخی از قسمت‌های آن را از نو به‌نمایش گذارده‌اند.

محل تولدش شهر شیکاگو است. او پنجمین و آخرین فرزند خانواده خود بود. در کودکی به‌اتفاق خانواده‌اش از شیکاگو به لوس‌آنجلس کوچ کرد و ایام کودکی و نوجوانی خود را در همین شهر سپری کرد. بعد به دبیرستان لینکلن رفت و دیپلم خود را از آنجا گرفت و برای تحصیل در دانشکده به پاسادنا رفت و مدت چهار سال در رشته هنرهای زیبا درس خواند، او ضمن تحصیل در دانشگاه کار نیمه‌وقتی در بانک به دست آورد ولی چون شوق و ذوقش به تئاتر معطوف بود شهبانی که درس نداشت به تئاتر می‌رفت و در نمایشنامه‌ها بازی می‌کرد. تا آنجا که در مدت ۴ سال دانشجویی ضمن تحصیل روییم در چهل نمایشنامه ایفای نقش کرد. اولین تجربه تئاتری او با گروه بازیگران مورونی‌اولس بود و در تئاتر کارمل در کالیفرنیا به روی صحنه آمد، و همین اثر برای او تشویقی شد که بیشتر به‌کار بازی توجه کند.

راپرتر یانگ پس از اخذ



الندا - وردوگو

دانشنامه به‌لوس‌آنجلس بازگشت و برای شروع فعالیت‌های اصلی خود قراردادی با M.G.M بست. نتیجه این قرارداد فعالیت شبانه‌روزی و بازی در یکصد فیلم ارزنده است. زمانی که راپرتر در رادیو کار می‌کرد، تجربه‌های ارزشمندی در زمینه اجرا و گویندگی و هنرپیشگی رادیو به‌دست آورد. او برنامه‌ای در رادیو لوس‌آنجلس (کالیفرنیا) اجرا می‌کرد که مدت ده سال مداوم اجرا و پخش شد.

مجموعه‌های تلویزیونی دیگری که برای راپرتر یانگ شهرت و محبوبیت زیادی به ارمغان آوردند عبارتند از «پنجرای در خیابان اصلی» و همین دکتر مارکوس ولبی (پزشک محله) که

راپرتر یانگ پس از اخذ

تازه‌ترین اثر تلویزیونی اوست و شاید آخرینش نیز باشد، چه راپرتر یانگ تصمیم گرفته‌است تعدیلی در فعالیت‌های هنری خود به وجود آورد و چند صباح دیگر عمر را به فراغت و استراحت بپردازد.

### جیمز برولین

بازیگر نقش دکتر «استیون-کلیدی»، «جیمز برولین» نام دارد و از اهالی لوس‌آنجلس کالیفرنیاست ایام کودکی و تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در لوس‌آنجلس به پایان رسانده و در همان شهر نیز به‌دانشگاه رفته و دانشنامه گرفته است.

اولین تجربه تلویزیونی، جیمز «ایستگاه اتوبوس» نام دارد و همین اثر بود که دستمزد او را شکوفا کرد و او را جزو بازیگران خوب تلویزیون درآورد.

جیمز پس از این تجربه و کسب موفقیت در این راه باتفاق پدرش قراردادی با یک کمپانی فیلمبرداری منعقد کرد که به موجب آن مدت سه سال پدر و پسر در فیلم‌های آن کمپانی بازی کنند. حاصل این قرارداد یک سری فیلم‌های خوب بود که تهیه شد و همه در تلویزیون به‌نمایش گذاشته شد.

### الندا - وردوگو

دکتر کلیدی که قامتی بلند و شگفتی سبز دارد در جوار کارهای تلویزیونی خود نقش‌آفرین چند فیلم سینمایی بوده است که عبارتند: خدا حافظ چارلی و مأمور مافلینت (که در ایران هم نمایش داده شد). جیمز در سال ۱۹۶۶ ازدواج کرده، اسم همسرش جین‌اجی است و پسری چهارساله به نام جوش دارد جیمز هنگام عرضه اولین کار هنری خود برای بازی مصیانه و پرانمطافش برنده جایزه هنری شده است و هنوز هم نمونه این بازی هنرمندانه در پزشک محله به چشم می‌خورد.

اولین کار هنری الندا به‌عنوان یک بازیگر، و در چهارده سالگی آغاز شده و آن بازی در نمایشنامه «راه جنوبی آرژانتین» بود که همین بازی سرفصل درخشانی برای کارهای بعدیش شد. الندا پس از تئاتر به‌تلویزیون راه یافت و هنوز هم در این زمینه به فعالیت مشغول است. اولین مجموعه تلویزیونی او «بیت‌میلی» بود و تازه-ترینش، همین «پزشک محله»

راپرتر یانگ پس از اخذ



# مرکز شیراز

برنامه کودکان	۱۸
اخبار استان	۱۸/۴۵
مسابقه مسایل روز (محل)	۱۹
افسوتگر	۲۰
اخبار شبکه	۲۰/۴۰
موسیقی ایرانی	۲۱/۰۲
محلۀ پیتون	۲۱/۴۰
هفت شهر عشق	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

### یکشنبه ۲۶ بهمن ماه

بخش اول	
اخبار	۱۳
کارگر	۱۳/۱۰
دانش بالکی	۱۳/۲۵
اخبار	۱۴/۴۰
بخش دوم	
تدریس زبان آلمانی	۱۷/۴۰
برنامه کودکان	۱۸
اخبار استان	۱۸/۴۵
جادوی علم	۱۹
کیسی جونز	۱۹/۴۰
شهر آفتاب	۲۰
اخبار شبکه	۲۰/۴۰
مسابقه هما	۲۱
پرشک محله	۲۱/۴۰
وارنث	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

### دوشنبه ۲۵ بهمن ماه

بخش اول	
اخبار	۱۳
ادبیات جهان	۱۳/۱۰
جولیا	۱۳/۲۵
اخبار	۱۴/۴۰
بخش دوم	
تدریس زبان فرانسه	۱۷/۴۰
برنامه کودکان	۱۸
اخبار استان	۱۸/۴۵
موسیقی محلی	۱۹
فدتن	۱۹/۴۰
اخبار شبکه	۲۰/۴۰
آد و حوا	۲۱
نویسنده کارآگاه	۲۱/۴۰
ایران زمین	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

### سه شنبه ۲۶ بهمن ماه

بخش اول	
اخبار	۱۳
محلۀ پیتون	۱۳/۱۰
کالون خانواده	۱۴
اخبار	۱۴/۴۰
بخش دوم	
آموزش روستایی	۱۷
موسیقی تکنوازی	۱۸/۴۰
اخبار استان	۱۸/۴۵
اتاق ۴۴۴	۱۹
مسابقه تلاش	۱۹/۴۰
اخبار شبکه	۲۰/۴۰
دنیای یک زن	۲۱
سرکار استوار	۲۱/۴۰
موسیقی ایرانی فرهنگ و هنر	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

### چهارشنبه ۲۷ بهمن ماه

بخش اول	
اخبار	۱۳
حفاقت و ایمنی	۱۳/۱۰
موسیقی ایرانی	۱۳/۲۵
آزالی ۱	۱۴
اخبار	۱۴/۴۰
بخش دوم	
تدریس شیمی	۱۶/۴۰
آموزش زنان روستایی	۱۷
برنامه کودکان - باگزبانی	۱۷/۴۰
کودکان (محل)	۱۸/۴۰
اخبار استان	۱۸/۴۵
آیوانو	۱۹
دانش	۱۹/۴۰
الیور تویست	۲۰
اخبار شبکه	۲۰/۴۰
موسیقی ایرانی	۲۱
دنیای پراکن	۲۱/۴۰
چهره ایران	۲۲/۴۰
اخبار	۲۳

# مرکز کرمانشاه

### پنجشنبه ۲۱ بهمن ماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (محل)
۱۸/۱۵	سفرهای جیبی مک فیترز
۱۹	پلیس و مردم
۱۹/۱۵	فیلم گرفتار
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آنچه شما خواسته اید
۲۱/۴۰	هفت شهر عشق
۲۲	فیلم سینمایی

### جمعه ۲۲ بهمن ماه

۱۵/۴۰	بازی بازی
۱۶	فیلم کودکان
۱۶/۴۰	موسیقی و کودک
۱۷	سینمایی
۱۸/۴۰	فیلم مستند (در جهان ما)
۱۹	مجله نگاه
۱۹/۴۰	دختر شاه پریان
۲۰	وارنث شش و هفت
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	ترانه‌ها - بولتن هفتگی استان
۲۱/۴۰	آختاپوس
۲۲	داستان‌های جاوید ادب ایران
۲۲/۴۵	فیلم انتخابی هفته

### شنبه ۲۳ بهمن ماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (محل)
۱۸/۴۵	فیلم افسوتگر
۱۹/۱۵	هاوایی
۲۰	موسیقی محلی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	پیتون پلیس
۲۲	رویدادهای هفته
۲۲/۴۰	فیلم جاد
۲۳/۴۰	ترانه‌ها

### یکشنبه ۲۴ بهمن ماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه روستائیان
۱۷/۴۰	سرکار استوار
۱۸/۴۰	توسن
۱۹	برنامه دانش
۱۹/۴۰	دنیای یک زن
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	خاله قمر خالم
۲۱/۴۲	مسابقه جایزه بزرگ
۲۲	فیلم سینمایی

### دوشنبه ۲۵ بهمن ماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (محل)
۱۸/۱۵	جادوی علم
۱۸/۴۵	رتگارتک
۱۹/۱۵	تابستان گرم طولانی
۲۰	بغچه‌ها
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	پهلوانان
۲۲	چهره ایران
۲۲/۴۰	آخرین مهلت
۲۳/۴۰	ترانه‌ها

### سه شنبه ۲۶ بهمن ماه

۱۷/۰۵	اخبار
۱۷/۱۵	برنامه آموزشی (محل)
۱۸/۱۵	کارتون باگزبانی
۱۸/۴۵	ستارگان
۱۹/۱۵	راه آهن
۲۰	موسیقی کلاسیک
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار
۲۲	موسیقی ایرانی
۲۳/۴۰	دکتر بن کیسی
۲۳/۴۰	ترانه‌ها

### چهارشنبه ۲۷ بهمن ماه

۱۷	اخبار
۱۷/۴۰	آموزش روستایی
۱۸/۱۵	دامی و پسر
۱۸/۴۵	ایران زمین
۱۹/۱۵	آقای نواک
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۲۰/۴۰	ترانه‌ها
۲۱	محلۀ پیتون
۲۲	ادبیات جهان
۲۳/۴۰	مسابقات ورزشی

# مرکز مشهد

### پنجشنبه ۲۱ بهمن ماه

۱۷/۴۰	سرزمین عجایب
۱۸/۴۰	استودیو «ب»
۱۹	افسوتگر
۱۹/۴۰	موسیقی ایرانی
۲۰	چین ایر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

### جمعه ۲۲ بهمن ماه

۱۶	دختر شاه پریان
۱۶/۴۰	فوتبال
۱۷/۴۰	موسیقی ایرانی
۱۸	اعتراف
۱۸/۴۰	مسابقه جایزه بزرگ محلی
۱۹/۴۰	هالیوود و ستارگان
۲۰	خانه قمر خالم
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آقای نواک

### شنبه ۲۳ بهمن ماه

۱۷/۴۰	کارتون
۱۸	بازی بازی
۱۸/۴۰	جادوی علم
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۴۰	غرب وحشی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	رویدادها
۲۱/۴۰	حقیقت
۲۲	چهره ایران

### یکشنبه ۲۴ بهمن ماه

۱۷/۴۰	کارتون باگزبانی
۱۸	آقا خرسه
۱۸/۴۰	شش و هفت
۱۹	آنچه شما خواسته اید
۱۹/۴۰	مدافعان
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

### دوشنبه ۲۵ بهمن ماه

۱۷/۴۰	کارتون
۱۷/۴۰	آموزش کودکان روستایی
۱۸/۴۰	جولیا
۱۹	ایران زمین
۱۹/۴۰	بقرار
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	داستان‌های جاوید ادب ایران

### سه شنبه ۲۶ بهمن ماه

۱۷/۴۰	آموزش روستایی
۱۸/۴۰	موسیقی محلی
۱۹	داستان سفر
۱۹/۴۰	دکتر کیلدر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار

### چهارشنبه ۲۷ بهمن ماه

۱۷/۴۰	آموزش زنان روستایی
۱۸	توسن
۱۸/۴۰	مجله نگاه
۱۹	سرزمینما
۱۹/۴۰	روهاید
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	هفت شهر عشق
۲۱/۴۰	راز بقا

### پنجشنبه ۲۸ بهمن ماه

۱۶	دختر شاه پریان
۱۶/۴۰	فوتبال
۱۷/۴۰	موسیقی ایرانی
۱۸	اعتراف
۱۸/۴۰	مسابقه جایزه بزرگ محلی
۱۹/۴۰	هالیوود و ستارگان
۲۰	خانه قمر خالم
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	آقای نواک

### شنبه ۲۹ بهمن ماه

۱۸/۴۰	بازی بازی
۱۹	وارنث استودیو «ب»
۱۹/۴۰	داستان‌های جاوید ادب پارس
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	فیلم سینمایی

### جمعه ۲۲ بهمن ماه

۱۷/۴۰	فوتبال
۱۸/۴۰	رتگارتک
۱۹	پیوند
۱۹/۴۰	ستارگان
۲۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	دانش بالکی

### شنبه ۲۳ بهمن ماه

۱۸/۴۰	سرزمینما
۱۹	دنیای یک زن
۱۹/۴۰	آنچه شما خواسته اید
۲۰	موسیقی ایرانی
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	راز بقا
۲۱/۴۰	چهره ایران

### یکشنبه ۲۴ بهمن ماه

۱۸/۴۰	آقا خرسه
۱۹	وارنث و ۸
۱۹/۴۰	ایران زمین
۲۰	افسوتگر



این برنامه‌ها برای بخش از مراکز زاهدان، سنندج، کرمان و مهاباد پیش‌بینی شده‌است

۴۰/۴۰	اخبار
۲۱	موسیقی ایرانی
۲۱/۴۰	عشق روی پشت‌بام
۱۹/۴۰	جادوی علم
۱۹/۴۰	موسیقی ایرانی
۲۰	دختر شاه پریان
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	سرکار استوار

### دوشنبه ۲۵ بهمن ماه

۱۸/۴۰	توسن
۱۹	موسیقی ایرانی
۱۹/۴۰	دانش
۲۰	دور دنیا
۲۰/۴۰	اخبار
۲۱	ادبیات جهان
۲۱/۴۰	خانه قمر خالم

### سه شنبه ۲۶ بهمن ماه

### ۱۸ آموزش روستایی









# شما و رادیو

برنامه ویژه صبح رادیو

## بدنبال يك آدرس

برنامه بدنبال يك آدرس این هفته نیز ادامه مییابد. در برنامه بدنبال يك آدرس این هفته تهیهکننده سرزده به خانه‌ای می‌رود و با خانم خانه‌داری که هنری دارد و قبلاً صدایش را بروی نوار آورده و همه اهل خانه‌اش به بحث و گفتگو می‌نشینند.

## سلام بر هنرمندان

تهیه‌کننده شما و رادیو این هفته سراغ مهرتاش یانی و مؤسس جامعه هارپد، یکی از قدیمی‌ترین تئاترهای تهران می‌رود و با او به گفتگویی می‌نشیند.

مهرتاش در ۶۰ سال پیش سوزیکه لاله‌زار تفریحگاه عمومی تهرانیها بود، محل جامعه هارپد را با مامی ۱۲ تومان اجاره کرد و شروع فعالیت تئاتری و هنری نمود. در آن موقع در جامعه هارپد ضمن ارائه نمایش‌های مختلف هفته‌ای يك كنسرت هم با همکاری ادیب خوانساری، قمرملوک وزیری و بدیع‌زاده میدادند که سخت مورد توجه و علاقه مردم بود.

مهرتاش این هفته از حوادث جالب این ۶۰ سال با شنوندگان رادیو گفتگو میکند که فوق‌العاده شنیدنی است.

ضیض برنامه شما و رادیو در حضور تماشاگران

## مراسم عقد شیرازی

در شیراز فرصتی برای تهیه‌کنندگان برنامه شما و رادیو دست داد که در يك مراسم عقد و ازدواج سیدرصد شیرازی شرکت کنند. در این مراسم جالب که کاملاً با مراسم عقد و ازدواج در تهران متفاوت است، گفتگوهای جالبی با عروس و داماد و اقربا خانواده آنها انجام شده که قطعاً برای شنوندگان رادیو شنیدنی خواهد بود.

## آقای شانس

در هفته‌های گذشته با کم‌وکیف برنامه آقای شانس آشنا شدیم. چون هدف از ارائه این برنامه نزدیکی بیشتر با شنوندگان و بخصوص شنوندگان شهرستانی است، این هفته تهیه‌کننده برنامه، میکروفن را به دانشگاه پهلوی شیراز می‌برد و سابقه آقای شانس را با یک دختر خانم دانشجویی سال سوم دانشکده ادبیات دانشگاه پهلوی اجرا میکند.

در قسمت دوم برنامه، شرکت کننده يك راننده کامیون نقشش است که در کنار جاده شیراز - آبادان در این مسابقه شرکت میکند.

در قسمت سوم مجری برنامه بمنزل يك خانم خانه‌دار شیرازی می‌رود و مسابقات رادرمیان خانواده او بوقوع اجرا میگردد. در خانه هریک از شرکت‌کنندگان تقاضای ترانه‌ای میکنند که برایشان پخش میشود.

## لطیفه‌های قدیمی

از این هفته برای اولین بار در برنامه شما و رادیو از لطیفه‌های قدیمی ایرانی استفاده میشود.

هدف از ارائه این برنامه آشنایی بیشتر شنوندگان با لطیفه‌های قدیمی ایرانی است لطیفه‌ها و شوخیهای این هفته از کتاب لطایف‌الطوائف انتخاب شده است.



## ازدواج دردنیای ماشینی

هرچه باشد ما در قرن بیستم که انرا دنیای ماشینی مینامند زندگی میکنیم و این دنیا با سرعت هرچه بیشتر پیش می‌تازد و فقط ازدواج است که هنوز پایبند رسوم کهنه مانده است. شنوندگان برنامه شما و رادیو



## ترانه‌های این هفته

منوچهر - دوترانه جدید میخواند بنام «برگرد» و «گریه» که آهنگ و شعر هر دو از جهانپخش پازوکی است پوران - بدرخواست تهیه‌کننده شما و رادیو، این هفته هم به استودیوی رادیو می‌آید و ترانه دوعبدانی «ایوآه» را با منوچهر اجرا میکند ترانه ایوآه این بار بشکل جدیدی توسط منوچهر و پوران خوانده میشود. رامش - آهنگ جدیدی دارد بنام «همه روزها مثل همه». آهنگ ترانه از منفردزاده و شعر آن از شبیار قنبری است. رامش ترانه دیگری هم بنام «خورشیدخانم» اجرا میکند. عارف - این هفته با دو آهنگ جدید بنام‌های «قصه نارنج‌سلا» و «سبب سرخ» به برنامه شما و رادیو می‌آید. شعر این ترانه‌ها از کریم محمودی و آهنگ آنها از عطاءالله خرم است.

# رادیو ایران

## جدول هفتگی برنامه دوم

ساعات	شنبه	یکشنبه	دوشنبه	سه‌شنبه	چهارشنبه	پنجشنبه
۰۶/۳۰	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه	آغاز برنامه
۰۶/۳۵	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)	بامداد و موسیقی (S)
۰۷/۳۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۰۷/۳۵	ترانه‌های شاد ایرانی	ترانه‌های شاد ایرانی	ترانه‌های شاد ایرانی	ترانه‌های شاد ایرانی	ترانه‌های شاد ایرانی	ترانه‌های شاد ایرانی
۰۸/۳۰	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز
۰۹/۰۰	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)
۱۰/۰۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۱۰/۳۰	نامه‌های يك جهانگرد	نامه‌های يك جهانگرد	نامه‌های يك جهانگرد	نامه‌های يك جهانگرد	نامه‌های يك جهانگرد	نامه‌های يك جهانگرد
۱۱/۰۰	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل	موسیقی ملل
۱۱/۳۰	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی	موسیقی فولکلور - محلی
۱۲/۰۰	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)
۱۳/۰۰	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی	ترانه‌های ایرانی
۱۳/۳۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۳/۳۵	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)	موسیقی جاز (S)
۱۴/۰۰	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی	برنامه بزبان روسی
۱۴/۱۵	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی	برنامه بزبان آلمانی
۱۴/۳۰	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه	برنامه بزبان فرانسه
۱۴/۴۵	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی	برنامه بزبان انگلیسی
۱۵/۰۰	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه	نمایشنامه
۱۶/۰۰	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز	آهنگهای روز
۱۶/۳۰	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی	تدریس زبان انگلیسی
۱۶/۴۵	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه	تدریس زبان فرانسه
۱۷/۰۰	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک	موسیقی کلاسیک
۱۸/۰۰	تاریخ‌رشد فرهنگ و علمی بشر	تاریخ‌رشد فرهنگ و علمی بشر	تاریخ‌رشد فرهنگ و علمی بشر	تاریخ‌رشد فرهنگ و علمی بشر	تاریخ‌رشد فرهنگ و علمی بشر	تاریخ‌رشد فرهنگ و علمی بشر
۱۸/۳۰	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی	شعر و موسیقی
۱۹/۰۰	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز	بهترین آهنگهای روز
۱۹/۳۰	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار	اخبار
۱۹/۳۵	فرهنگ ایران‌زمین	فرهنگ ایران‌زمین	فرهنگ ایران‌زمین	فرهنگ ایران‌زمین	فرهنگ ایران‌زمین	فرهنگ ایران‌زمین
۲۰/۰۰	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی	موسیقی ایرانی
۲۰/۳۰	شناخت هنر	شناخت هنر	شناخت هنر	شناخت هنر	شناخت هنر	شناخت هنر
۲۱/۰۰	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)	موسیقی کلاسیک (S)
۲۲/۳۰	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب	کتاب شب
۲۳/۰۰	گلپا	گلپا	گلپا	گلپا	گلپا	گلپا
۲۳/۴۵	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)	آهنگهای نیمه شب (S)
۰۱/۰۰	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه	پایان برنامه

## برنامه دوم

ویژه روز جمعه

- ۰۷/۰۰ سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه
- ۰۷/۰۵ بامداد و موسیقی (S)
- ۰۸/۳۰ اخبار
- ۰۸/۳۵ ترانه‌های ایرانی
- ۰۹/۰۰ موسیقی سبک (S)
- ۰۹/۳۰ دفتر آدینه
- ۱۱/۳۰ موسیقی جاز (S)
- ۱۲/۳۰ چاپ دوم
- ۱۲/۳۰ اخبار
- ۱۳/۴۵ موسیقی ایرانی
- ۱۴/۰۰ برنامه بزبان روسی
- ۱۴/۱۵ برنامه بزبان آلمانی
- ۱۴/۳۰ برنامه بزبان فرانسه
- ۱۵/۰۰ موسیقی فیلم (S)
- ۱۵/۳۰ موسیقی برای جوانان
- ۱۶/۳۰ اخبار
- ۱۶/۳۵ تأثیر
- ۲۰/۳۰ برنامه گلپا
- ۲۱/۳۰ موسیقی کلاسیک (S)
- ۲۲/۰۰ آهنگهای نیمه شب (S)
- ۰۱/۰۰ پایان برنامه

## برنامه‌های استریو فونیک

همانطور که قبلاً اعلام کردیم، از تاریخ ششم بهمن ماه جاری برنامه دوم رادیو ایران و فرستنده FM در هم ادغام شده و برنامه مشترکی را پخش میکنند که قسمتی از این برنامه - ها منوفونیک و قسمتی استریو فونیک است. برای اینکه دوستداران برنامه - ها منوفونیک بتوانند با اطلاع قبلی از برنامه‌های مورد علاقه خود استفاده کنند از این هفته در جدول برنامه دوم، برنامه‌هایی را که بطریقه استریو فونیک پخش میشود با حرف «S» مشخص می‌کنیم.



برنامه خانه و خانواده که هر روز (بجز روزهای تعطیل) در ساعت ۹/۵۳ از رادیو ایران (برنامه اول) پخش می‌شود، شامل قسمت‌های متنوع و جالبی است که تمام افراد خانواده: زن، مرد و جوان و کودک می‌توانند از آن استفاده کنند.

مسئول این برنامه ویکتوریا بهرامی، مهدی علیمحمدی کارگردان هنری برنامه، مولود عاطفی، سوادیه یا کشتان و پرویز بهادر مجریان برنامه هستند.

در زیر برنامه‌های خانواده آشنیه تا پنجشنبه فهرست‌وار از نظر شما میگذرد.

شنبه

در شروع برنامه پیش گفتاری که بر اساس موضوع‌های روز نوشته شده همسراه با موسیقی و معرفی کوتاهی از برنامه‌های خانواده پخش می‌شود.

خانواده در پناه قانون - نام قسمتی

دیگر از این برنامه است که مدت آن ۲۵ دقیقه است و همراه با موسیقی پخش می‌شود. دو نفر از آقایان و کلای دادگستری ضمن پاسخگویی به مشکلات حقوقی خانواده‌ها آنها را با زبان ساده با قوانین حمایت‌خانواده آشنا می‌کنند. در شروع برنامه یک نمایشنامه کوتاه چند دقیقه‌ای بشکل مساجحه یارپرتاز دربارہ مشکلی که قرار است در مورد آن صحبت شود اجرا می‌شود و سپس مشاورین برنامه شنوندگان را در حل مشکل راهنمایی میکنند.

نوری در تاریکی - برنامه‌ایست که بمدت ۱۰ دقیقه همراه با موسیقی برای تشویق مادران و پدران فداکار تنظیم میشود و هر هفته از بین نامه‌هایی که شنوندگان به این برنامه می‌نویسند یک نامه انتخاب و خوانده می‌شود و به فرستنده آن جایزه‌ای هدیه میکنند.

در پخش کودکان - که مدت آن ۲۵ دقیقه است برای بچه‌ها قصه گفته میشود و رپرتاژی از کودکان و معرفی برنامه‌های عصر کودکان تلویزیون - قسمتهای دیگری این بخش برنامه است. در ضمن کودکان را برای آماده کردن وسایل و درست کردن اشیاء و لوازمی که در برنامه کاردرستی تلویزیون از آنها استفاده خواهد شد راهنمایی میکنند.

قسمت دیگری از این برنامه در مورد تعلیم و تربیت کودکان، روانشناسی و مطالبی که به نحوی مربوط به کودکان می‌شود بمدت ۱۵ دقیقه بحث میشود.

برنامه بهداشتی - بمدت ۱۰ دقیقه اجرا می‌شود و در آن درباره بهداشت شخصی خانه‌داری، نگهداری مواد غذایی و طرز استفاده از مواد اولیه گفتگو می‌کنند.

نمایشنامه - بمدت ۱۵ تا ۲۰ دقیقه که سعی میشود از میان بهترین آثار نویسندگان خارجی و ایرانی انتخاب شود.



علی محمدی کارگردان هنری برنامه‌خانه و خانواده

برنامه خانواده ۹/۰۳ تا ۱۱/۵۰

یکشنبه

در این سو تا آسوی وطن - بمدت ۱۰ دقیقه پخش می‌شود. در این برنامه آقای راهنا درباره شهرهای مختلف کشور توضیحاتی میدهد و آثار تاریخی و وضع جغرافیایی شهرهای مختلف ایران مورد گفتگو قرار میگیرد.

ما و دیگران - برنامه‌ای است بمدت ۷ دقیقه و تشکیل شده است از نامه‌هایی که نزدیکان و دوستان از کشورهای خارجی برای رادیو می‌فرستند. در این برنامه مقایسه‌ای

در چهار دیواری خانه - بمدت ۱۰ دقیقه در این برنامه آنچه در حاشیه زندگی قابل بحث و گفتگوست بصورت نمایشنامه‌ای ارائه می‌شود. سپس داستان کوتاهی پخش می‌شود که یک مجری دارد. این داستان از ترجمه معروفترین داستانهای کوتاه خارجی انتخاب میشود.

پخش مربوط به کودکان ۲۵ دقیقه به مسایل آموزشی و سرگرم ساختن کودکان می‌پردازد و سپس مطالب مربوط به تعلیم و تربیت آنان پخش میشود.

معرفی کتاب - یک کتاب بمدت ۱۵ دقیقه معرفی و قسمتی از آن بوسیله گوینده خوانده می‌شود.

پخش برنامه آ‌د‌آ و حوا که نمایشنامه‌ای است بر اساس وسوسه‌های شیطنانی و اختلافات کوچک و بی ارزش خانواده‌ها، برنامه خانواده را در روز یکشنبه به پایان می‌رساند.

دوشنبه

در شروع برنامه گفتگویی درباره حادثه هفته بشکل میز گرد بمدت ۲۰ دقیقه پخش می‌شود. این گفتگو مربوط به حادثه‌ای است که در تهران یا شهرستان اتفاق افتاده و روزنامه‌ها تنها به نوشتن شرح ماجرا و چاپ عکس آن اکتفا کرده‌اند. مجری برنامه ابتدا خبر مربوط به حادثه را بطور اختصار از روی

بسیه روزنامه می‌خواند و سپس این حادثه در یک میزگرد مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد.

بین سنتها و روابط خانواده‌ها در ایران کشورهای دیگر بسم می‌آید.

آنچه شما خواستاید - بمدت ۳۵ یا ۴۰ دقیقه به پاسخگویی مشکلات و درخواست‌های شنوندگان می‌پردازد.

سه‌شنبه

در ابتدای برنامه رپورتاژی بمدت ۱۵ الی ۲۰ دقیقه در مورد پیشرفت‌های صنعتی، اقتصادی و هنری پخش می‌شود که هدف آن آشناترین خانواده‌ها با پیشرفت‌های کشور است.

چرا من؟ برنامه‌ایست که هدف آن عادت دادن خانواده‌ها به تقسیم مسئولیت است.

سپس برنامه کودکان پخش می‌شود و برنامه زن در جهان هنر بمدت ۱۰ دقیقه از زنان موسیقیدان خواننده، هنرپیشه و نویسنده صحبت میکند. در آخر برنامه خانواده روز سه‌شنبه یک نمایشنامه بمدت ۳۰ دقیقه اجرا میشود.

چهارشنبه

پای‌صحبت بزرگترها - اولین برنامه روز چهارشنبه است. در این برنامه مجری به سراغ سالخوردگان می‌رود و ضمن صحبت و گفتگو، از خاطرات او می‌رسد هدف این برنامه مقایسه وضع اجتماعی امروز ایران با گذشته است. دریایان این برنامه تراه مورد علاقه آن شخص نیز پخش میشود.

ما و دیگران - برنامه‌ای است بمدت ۷ دقیقه و تشکیل شده است از نامه‌هایی که نزدیکان و دوستان از کشورهای خارجی برای رادیو می‌فرستند. در این برنامه مقایسه‌ای



ویکتوریا بهرامی مسئول برنامه‌خانه و خانواده

میزگرد پزشکی - درباره مشکلات پزشکی و نامه‌هایی که شنوندگان در این مورد نوشته‌اند گفتگو میشود.

ساز برنامه کودکان «داستتپا» همراه با موسیقی خارجی اجرا می‌شود.

پنجشنبه

مسابقه داستانی - بصورت نمایشنامه اجرا می‌شود و در پایان آن شنونده باید قضاوت بکند و راه حلی به قهرمانان داستان نشان دهد. برای این برنامه دو جایزه یکی برای شایسته‌ترین و یکی برای تهران در نظر گرفته شده است.

در برنامه «صحبت‌بین خودمان» مجری برنامه با یک خانم خانه‌دار یا یک پدر یا یک جوان به گفتگو می‌نشیند و نکات انتقادی را که خودش شاهد و ناظر آن بوده است بازگو می‌کند.

برنامه خانواده بجز برنامه نیمروز شامل دو برنامه دیگر یعنی برنامه کودکان و قصه برای کودکان نیز میشود. برنامه کودکان هر روز صبح از ساعت ۷/۱۵ بمدت ۱۵ دقیقه و قصه کودک ساعت ۱۹/۳۵ بمدت ۲۵ دقیقه اجرا میشود.

نمایشنامه‌های این هفته برنامه دوم رادیو ایران

ساعت ۱۵

پنجشنبه ۲۱ بهمن «عروسی خون» اثر «فدیکو گارسالیورکا» ترجمه همایون نورا حمر

یکشنبه ۲۴ بهمن «نگاهی از پل» اثر «آرتور میلر» ترجمه امین مؤید و هما خوشنام

وعده دیدار در

سن لیس

اثر - ژان اتوی ترجمه: ماهمنیر مینوی

جمعه - ساعت ۱۹/۳۵

دوشنبه ۲۵ بهمن «دایی بانیا» اثر «آنتوان چخوف» ترجمه پوران فرخزاد

سه‌شنبه ۲۶ بهمن «پرو ۵۵ خوشبختی» اثر «ژرژ کلماسو» ترجمه ایرج زهری

چهارشنبه ۲۷ بهمن «حق باشماست اگر چنین تصور کنید» اثر «لوئیجی پیراندلو» ترجمه سیروس تاج‌بخش تهیه‌کننده این نمایش‌ها علی اصغر طاهری است.

ژرژ جوان فقیر که خودش را پیش ایزابل دوست دخترش مرد ثروتمندی معرفی کرده، وقتی پافشاری آشنائی ایزابل را با پدر و مادر خودش می‌بیند با او قرار می‌گذارد که یک شب در خانه آنها با پدر و مادرش شام بخورند. از آن طرف چون پدر و مادر ژرژ آداب و رسوم پذیرائی از یک دختر ثروتمند را نمیدانند ژرژ یک‌خانه قدیمی خارج از شهر را برای یک شب اجاره می‌کند و از دو هنرپیشه زن و مرد دعوت می‌کند تا نقش پدر و مادرش را بازی کنند. ژرژ بعد از دادن دستوره‌های لازم به پدر و مادر قلبی خود، برای دیدن پدر و مادرش که آدم ثروتمندی است می‌رود.

در این اثنا ایزابل به خانه ژرژ می‌آید و پدر و مادر قلبی ژرژ حقایق را به او می‌گویند. از طرف دیگر پدر و مادر واقعی ژرژ خبردار می‌شوند که ژرژ یک خانه در خارج از شهر اجاره کرده و می‌خواهد یک میهمانی ترتیب بدهد و به‌سراغ خانه ژرژ می‌روند. برخورد پدر و مادر قلبی و پدر و مادر واقعی ژرژ حوادثی باری‌آورد که در این نمایشنامه خواهید شنید.

جهان هنر

برنامه دوم

پنجشنبه ۲۱ بهمن ساعت ۲۰/۳۰

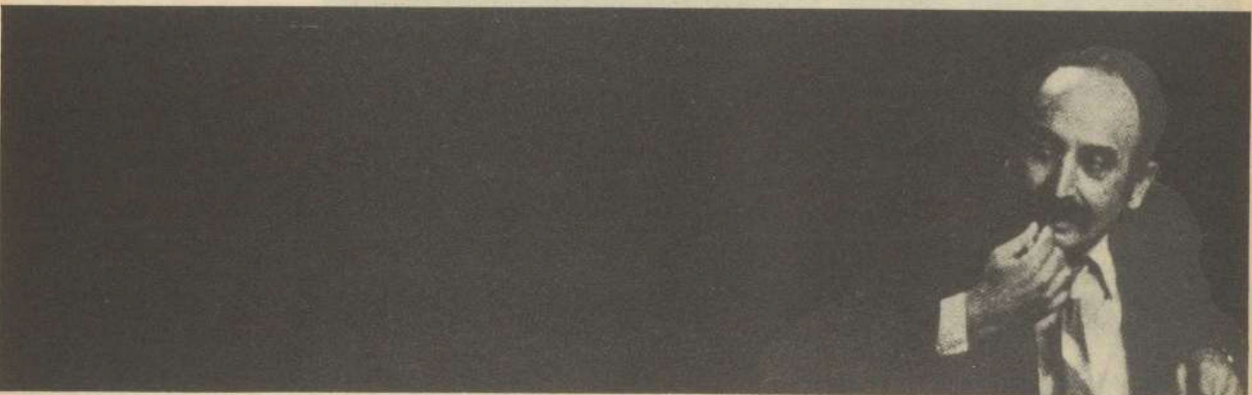
«هانری دوپارک و ملودی‌هایش» عنوان برنامه‌ای است که این هفته

«جهان هنر» بدان می‌پردازد. «هانری دوپارک» موسیقیدان مشهور فرانسوی در سال ۱۸۶۸ متولد شد و در سال ۱۹۳۳ بدرود جهان گفت. ۸۵ سال زندگی هانری دوپارک یکی از دردناکترین سرگذشت‌ها در تاریخ هنر است، و وفا و مهربانی زش که مدت ۶۲ سال پرستاری این موسیقیدان بیچاره، نابینا و فلج را بعهده گرفت مظهر گویایی از روح بزرگ یک زن می‌تواند باشد.



# مر ترضی احمدی: از اینکه میتوانم خنده به لبهای مردم بیاورم، احساس رضایت میکنم

## خنده به لبهای مردم بیاورم، احساس رضایت میکنم



مر ترضی احمدی، هنرمندی که نزدیک سی سال مردم را خندانده از اولین کسانی است که تیپهای «جاملی» و آهنگهای ضربی را در تئاتر تلویزیون و رادیو ارائه کرده است.

احمدی درباره زندگی خود میگوید:

«دوستانم و آنها که مرا از دور می شناسند، همه میگویند احمدی تو از شادترین مردمان این روزگاری، در حالیکه من هیچگاه شادی دنیا را درک نکرده‌ام.

خاطرات تلخ دوران بازیگری و اهانت‌هایی که بخاطر آن تحمل کردم، مرگ همسر و مصیبت‌های کوچک و بزرگ دیگر روح مرا سخت‌آزرده است. با این همه وقتی حس می‌کنم که می‌توانم مردم را بخندانم مثل این است که همه خوبی‌های دنیا را بمن می‌بخشند و احساس رضایت می‌کنم. خندیدن و خندانیدن بزرگترین تظاهر زندگی من بوده است.

**تماشای اولین فعالیت هنری شما چه بود؟**  
مر ترضی احمدی - من از کودکی، وقتی که پسردهم می‌رفتم پیکار تئاتر علاقه داشتم و ۱۷

سالی بودم که از خانه پدرم به تئاتر پردم شدم و گرسنگی و اهانت‌های زیادی برای این کار کشیدم و البته او پس از مرگش ارثی برای من گذاشت ولی من حاضر به قبول آن ارث نشدم، از سال ۱۳۲۲ در تئاتر فرهنگ شروع بکار کردم و اولین نقش من، یک بچه پرروی خلع، بنام «علی خلع» بود در نمایشنامه «نزاع عزرائیل و شیطان».

کارت‌تتری من منحصر به بازی در نمایشنامه‌های ایرانی نبوده بلکه در نمایشنامه‌هایی مثل «خسیس - بازرس - عروسی فیگارو - دادستان» و ... نیز بازی کرده‌ام.

البته در تمام این نمایشنامه‌ها من نقش کمدی ایفا کرده‌ام.

از سال ۴۲ در پرتنامه «تک مضرب» تلویزیون شروع بکار کردم. بعد در سال ۴۶ رادیو ایران از من دعوت کرد که در برنامه شما و رادیو بازی کنم و به این ترتیب من به رادیو رفتم و حالا در حدود ۵ سال است که در نمایشنامه‌های کوتاه شما و رادیو نقش آدم‌های پشت هم انداز، شارلاتان، مستخدم

های پررو و توکرهای وقیح را بازی می‌کنم و تا حال بیش از ۸۰ ترانه دکامی و ضربی نیز خوانده‌ام.

**تا بحال فعالیت سینمایی هم داشته‌اید؟**  
بله، در چند فیلم مثل فریاد - شراره - میوه گناه و مطرب بازی کرده‌ام.

**بازی شما در فیلمها زمینه این نیست که برای همیشه به کار در سینما بپردازید؟**  
نه، بی‌بوجه.

من کار تئاتر را بسیار دوست دارم. فیلم یا همه امکاناتش نمی‌تواند مرا راضی کند چون در سینما مامثل عروسک‌هایی هستیم در مقابل دوربین!

**چطور شد که شما تیپ‌های کمدیک را برای بازی انتخاب کردید؟**  
من وقتی توی خیابان و بین مردم هستم به همه کارهای آنها توجه می‌کنم، راه رفتن، حرف زدن، چانه زدن و تقریباً همه چیز. بهمین دلیل خیلی خوب می‌توانم کارهای آنها را تقلید کنم. مثلاً وقتی می‌خواهم رل یک حماسی را بازی کنم یک هفته روی آن کار می‌کنم و همه برخوردها و حرکات و حرف زدن یک حماسی را از نزدیک

می‌بینم و بعد خیلی راحت می‌توانم نقش او را بازی کنم.

**جز کارهای هنری فعالیت دیگری هم دارید؟**  
بله، من اولین شغلم را از ۱۷ سالگی در راه آهن بدست آوردم و تا حال مدت ۳۰ سال است که در قسمت مالی راه آهن کار می‌کنم و آبانماه سال آینده بازنشسته می‌شوم.

**خانواده شما در باره کارتان چه نظری دارند؟**  
من ۳۱ ساله بودم که ازدواج کردم و او تنها شانس زندگی من بود. خانواده همسرم با کار من موافق بودند و زن من بسیار فهمیده و روشن و خوب بود. متأسفانه سال گذشته همسر من پس از ۷ سال بیماری درگذشت. مرا واقعاً تنها گذاشت، حالا من با دو فرزندم، آرزیتا و مازیار زندگی می‌کنم، و آنها هم کار مرا بسیار دوست دارند و حتی بجزرات می‌توانم بگویم که به من افتخار می‌کنند. من واقعا خوشحالم که زنده‌ام و شرایط امروز را به چشم می‌بینم چون تئاتر ایران خیلی سخت بدست آمده است. در آن سال‌ها بازیگری پست‌ترین شغل‌ها به‌شمار می‌رفت.

می‌بینم و بعد خیلی راحت می‌توانم نقش او را بازی کنم.

**از اداره شما تفریح نمی‌دهند، خانواده مطردمان می‌کند و هیچکس حاضر نبود با ما اظهار آشنایی کند....**  
یادم می‌آید یکروز که برای پیش‌پرده یک نمایشنامه ضربی بنام «فوکلی گشته» شعر می‌خواندم، یکی از کسان من که مرا در آن حال دیده بود در حالیکه ادعا می‌کرد من باعث سرشکستگی خانواده‌ام شده‌ام چنان کشیده‌ای بصورت من زد که خون از دماغم جاری شد. یکبار دیگر هم در یک میخانه، آقایی که فریاد می‌زد و بالاخره مطرب‌ها هم پایشان به این‌جا باز شده، چنان ضربه‌ای از پشت بمن زد که دوتا از دندانهایم را از دست دادم!

**وقت بیکاری خود را با چه تفریحی می‌گذرانید؟**  
اگر وقتی بتوانم به موسیقی، تلویزیون، نوشتن نمایشنامه و سرم‌ریختن و تاسی خوردن زدن، از آنطرف هم چون صحنه بودم بموقع روی صحنه بروم کار نمایش موقت مانده بود و تفکری مرتب داد می‌زد: حمال، حمال، حمال...

## دفتر آدینه



همایون نوراحمر مسئول برنامه و طاهری تهیه‌کننده برنامه دفتر آدینه

برنامه دوم - جمعه ساعت ۹/۳۰

برنامه «دفتر آدینه» روزهای جمعه در ساعت ۹/۳۰ از برنامه دوم پخش می‌شود، این برنامه مجموعه‌ای است از خبرهای هنری، موسیقی، نمایشنامه، شعر، گفتگو و مطالب جالب دیگر.

در برنامه این هفته دفتر آدینه نمایشنامه «افسانه آفرینش» اثر صادق هدایت، بمناسبت سالگرد تولد او پخش می‌شود. سپس خبر موفقیت اپرت «پارون کولینا» اثر یوهان اشتراوس در تئاترهای آلمان مورد بحث قرار می‌گیرد.

نامه‌ای از قائم مقام فراهانی قسمت دیگر این برنامه را تشکیل می‌دهد و سپس نوار گفتگو با فروغ فرخزاده بمناسبت سالگرد مرگ او پخش می‌شود. مهمان برنامه کیومرث منشی‌زاده است. و بعد از علی‌بابا چاهی شاعر معاصر شعری خوانده میشود و در باره آن گفتگو می‌شود. با خواندن یک قطعه از سفرنامه ناصر خسرو دفتر آدینه این هفته بسته میشود.

در برنامه دفتر آدینه این هفته قطعه شعری از برتولت برشت شاعر و درام‌نویس معروف آلمانی خوانده می‌شود بنام «بیچاره برتولت برشت» که در زیر قسمتی از آن را می‌خوانید:

من برتولت برشت از جنگلهای سیاه میام  
مادرم مرا به شهرها برد  
بدان زمان که در رحمش بودم  
و سرمای جنگل‌ها تا او پسند دم  
زندگی با من خواهد بود  
در وطن خویشم من  
در شهری آسفالته که هم از آغاز  
با آئین‌های مرگ آذین شده‌است.  
با روزنامه‌ها و تنباکو و مشروب  
پدگمان و تنبل و در پایان  
خوشنود

با مردم سر سازگاری دارم من  
کلاه لبه‌دار بر سر می‌گذارم  
بدان گونه‌که مرسوم ایشان است  
میگویم:

آنان جانورانی سخت بویناکند  
و میگویم:  
چه غم، چرا که من خود نیز  
چنینم

گاه سحرگاهان زنی چند را  
برصدنلی خالی گهواره‌ای خویش  
می‌شناسم  
شادمانه در آسان مینگرم و  
میگویم:

من از آن مردمانم که امیدبستن  
به آنان بیبوده است.  
شب هنگام

مردان را بر خود گرد می‌آورم.  
یکدیگر را عالیجناب خطاب  
می‌کنیم

آنان پاهایشان را بروی میز من  
می‌گذارند  
و میگویند:

بزودی کارها مان بهتر خواهند شد  
و من هیچگاه نمی‌پرسم کی؟



پوران فرخزاد و ناصر احمدی در حال اجرای قسمتی از برنامه دفتر آدینه



بهمن زرین‌پور و رامین فرزند مجری برنامه دفتر آدینه



# طاعون



نوشته آلبور کامو  
ترجمه رضا سیدحسینی

برنامه دوم ساعت ۲۲/۳۰

در برنامه این هفته «کتاب شب» رادیو ایران (برنامه دوم) کتاب طاعون اثر آلبور کامو خوانده میشود. و این معرفی کوتاهی است از این اثر ارزنده...

طاعون از آثار عمیق و هنرمندانه است که جوهر اندیشه‌های اخلاقی و اجتماعی کامورا در بردارد. گفتم اخلاقی، چرا که کامو یک سیاست‌مدار یا فیلسوف مطلق نیست بلکه انسان را با تمام جنبه‌های فکری و اخلاقیش در برابر رویدادها و بطور کلی فاجعه قرار می‌دهد و عکس‌العمل او را تصویر می‌کند. ایران، شهر طاعون‌زده، که کامو آنرا تجلی‌گاه اندیشه‌های خود کرده شهری است تنها با کوچه سروکار دارند. کامودر طاعون

و در تمام آثار خود منادی بی‌پودگی حیات بود، و گرچه این عقیده تازه‌ای نیست و ما حتی در رباعیات خیام، پیش از آثار او به چنان ندهانی برخورد می‌کنیم، اما بی‌پودگی به‌طفیان و سرکشی رسیدن اندیشه تازه‌ای است که کامودر طاعون مطرح می‌کند. طاعون زدگان بزرگم. تکبیاان طلا-آشکارا و با تفاخر آدم می‌کنند، اما در این میان، در قلمرو تسلیم بی‌چون و چرای مردم، هستند کسانی که «راحت نمی‌خواهند و طعم بد حادثه دردهانشان باقی می‌ماند و از اندیشیدن باز نمی‌مانند» فرجام همین اندیشه‌هاست که راز نیستی طاعون، این مهاجم بزرگ را از درون دستگاه و سیستم خودش کشف می‌کنند. افسون او را باطل می‌سازند. یکی از این قهرمانان در خاطرات خود می‌نویسد «از متوقف گردید»

## برنامه هفتگی تالار رودکی

چهارشنبه ۲۰ بهمن کنسرت هنر جوان هنرستان عالی موسیقی

(تالار کوچک) -  
اثر: پیتر جاکوفسکی

یکشنبه ۲۴ بهمن باله فندلیشکن  
پوسله: سازمان باله ملی ایران  
طراح: نورمن مک‌داول  
رهبر ارکستر: هانیس سوسنیستا

دوشنبه ۲۵ بهمن اپرای کارمن

اثر: ژرژ بیزه  
رهبر ارکستر: مانریکودتورا  
طراح دکور: تئولاو  
کارگردان: لطفی منصور  
طراح لباس: هلن انشاء  
خوانندگان: پری ثمر - حسین سرشار - منیر وکیلی - آلتوش ملکونیان

## تعمیرگاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> کرمناشاه خیابان شاه بختی بل اجلاویه تلفن ۴۹۴۹</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اهواز خیابان ۳۴ متری نیش کمپوت تلفن ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اراک خیابان شاپور روبروی بیمه‌های اجتماعی تلفن ۳۸۴۹</p>	<p>تعمیرگاه مرکزی: <b>شواب لورنس</b> خیابان آریه‌نور ایستگاه سیاتکو پلاک ۵۵۸ تلفن: ۳۰ - ۹۶۳۰۱۶</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> کرمناشاه خیابان شالی کوبی مقابل سینما کابری تلفن ۳۳۳۹</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> اصفهان خیابان شیخ بهایی چهار راه سر تیب تلفن ۳۷۹۱۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> آبادان خیابان شاپور تلفن ۴۱۴۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۲ <b>شواب لورنس</b> خیابان سمتری نارمک بالاتر از میدان هفت حوض جنب بانک اصناف تلفن: ۷۹۵۵۶۵</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> ساری خیابان فردوسی پلاک ۷۰ تلفن ۴۴۴۸</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> شیراز خیابان قصرالدشت چهار راه سینما سعدی: تلفن ۳۵۹۸</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> سنندج خیابان ششم بهمن تلفن ۳۰۷۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۵ <b>شواب لورنس</b> خیابان آریه‌نور جنب بانک ملی پلاک ۳۳۴ - ۳۳۳ تلفن: ۶۳۳۳۳۰</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> بندرعباس فروشگاه عابدینی خیابان رضاشاه کبیر تلفن ۳۳۱۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> رشت خیابان سعدی تلفن ۵۶۶۰</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> کرمناشاه خیابان پهلوی «تهران» بالاتر از طهماسب تلفن ۳۳۵۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۱۵ <b>شواب لورنس</b> عباس آباد سی‌متری نظامی پلاک ۱۷۹ تلفن: ۷۶۴۳۵۱</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> دزفول خیابان سی‌متری جدید تلفن ۳۵۶۳</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> رضایه خیابان فرح نرسیده به خیابان داربوش تلفن ۸۳۴۷</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> مشهد خیابان احمدآباد «فرخ» مقابل خیابان قائم تلفن ۶۹۶۳</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۸ <b>شواب لورنس</b> خیابان نادری کوچه گوهر ناد پلاک ۱۵ تلفن: ۳۱۱۹۹۱</p>
<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> تهران خیابان پهلوی مقابل کلاتر کوچه تلفن ۷۹۰۸</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> همدان خیابان بوعلی پلاک ۱۷۳ تلفن ۴۱۹۶</p>	<p>تعمیرگاه <b>شواب لورنس</b> زاهدان خیابان داوربناه ساختمان ظفریایی تلفن ۳۴۳۹</p>	<p>تعمیرگاه مجاز شماره ۹ <b>شواب لورنس</b> خیابان نهمین شماره ۶۸ تلفن: ۷۵۶۵۰۴</p>





مزایای حساب پس انداز

# بانک بیمه بازرگانان

## شما وقتی در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنید

تا ۵ برابر موجودی پس انداز خود، برای هر یک از مصارف زیر، طبق آیین نامه بانک، وام میگیرید:

- ۱ خرید خانه
- ۲ عروسی
- ۳ توسعه کسب و کار
- ۴ خرید اتومبیل
- ۵ تحصیلات
- ۶ خرید شب عید
- ۷ مسافرت
- ۸ خرید تلفن
- ۹ هزینه های اتفاقی
- ۱۰ امور کشاورزی
- ۱۱ امور صنعتی

## شما وقتی در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنید

از یک خانه مدرن با کلبه وسایل و اثاث و یک دستگاه اتومبیل آخرین مدل، جایزه اختصاصی بانک بیمه بازرگانان، استفاده می کنید.

## شما وقتی در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنید

در هر بانک دیگری برنده جایزه اول شوید، بخودی خود و بدون فرعه کشی در بانک بیمه بازرگانان نیز برنده میشوید و از درخت اسکناس، ۱۰ دقیقه تمام برای خود اسکناس می چینید.

همچنین، وقتی اعضای خانواده شما در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز باز کنند، هر کدام در بانک دیگری برنده جایزه اول شوند، کلبه افراد خانواده شما که در بانک بیمه بازرگانان حساب پس انداز دارند، بدون استثناء و دسته جمعی میتوانند ده دقیقه تمام از درخت اسکناس، برای خود اسکناس بچینند.

این جوایز فقط تا پایان سال جاری به دارندگان حساب پس انداز در بانک بیمه بازرگانان تعلق میگیرد

شما در هر بانکی حساب پس انداز دارید،

یک حساب پس انداز هم در بانک بیمه بازرگانان باز کنید

## سرگذشت انسان

بقیه از صفحه ۲۱

پیدا شده نشان میدهد که این موجودات تا پایان آخرین دوران بارانی افریقا یعنی در حدود ۲۵ هزار سال پیش میزیستند و یکی از خویشان نزدیک نئاندرتال اروپا و آسیا و شمال افریقا بوده اند. کشف این سه نوع فسیل دانشمندان را بر این عقیده کرده که احتمال دارد چند هزار سال پس از ناپودی کامل مختلف انسان نئاندرتال، در برابر توسعه و گسترش نوع انسان کنونی یکی از تیره های انسان نئاندرتال که امروز آن را انسان رودزیا مینامیم، مدتهای مدید در مناطق کاملاً دور افتاده افریقا به زندگی خود ادامه داده همانطور که انسان ماندهای استرالوپیتک نیز پیش از آنها قرنهای مدید چنین کردند و تیره میمونهای بزرگ تا امروز چنان میکنند. احتمال دارد که نوع انسان کنونی، آخرین بازمانده تیره انسان رودزیا را در ۲۰ هزار سال پیش در جنوب افریقا از بین برده باشد.

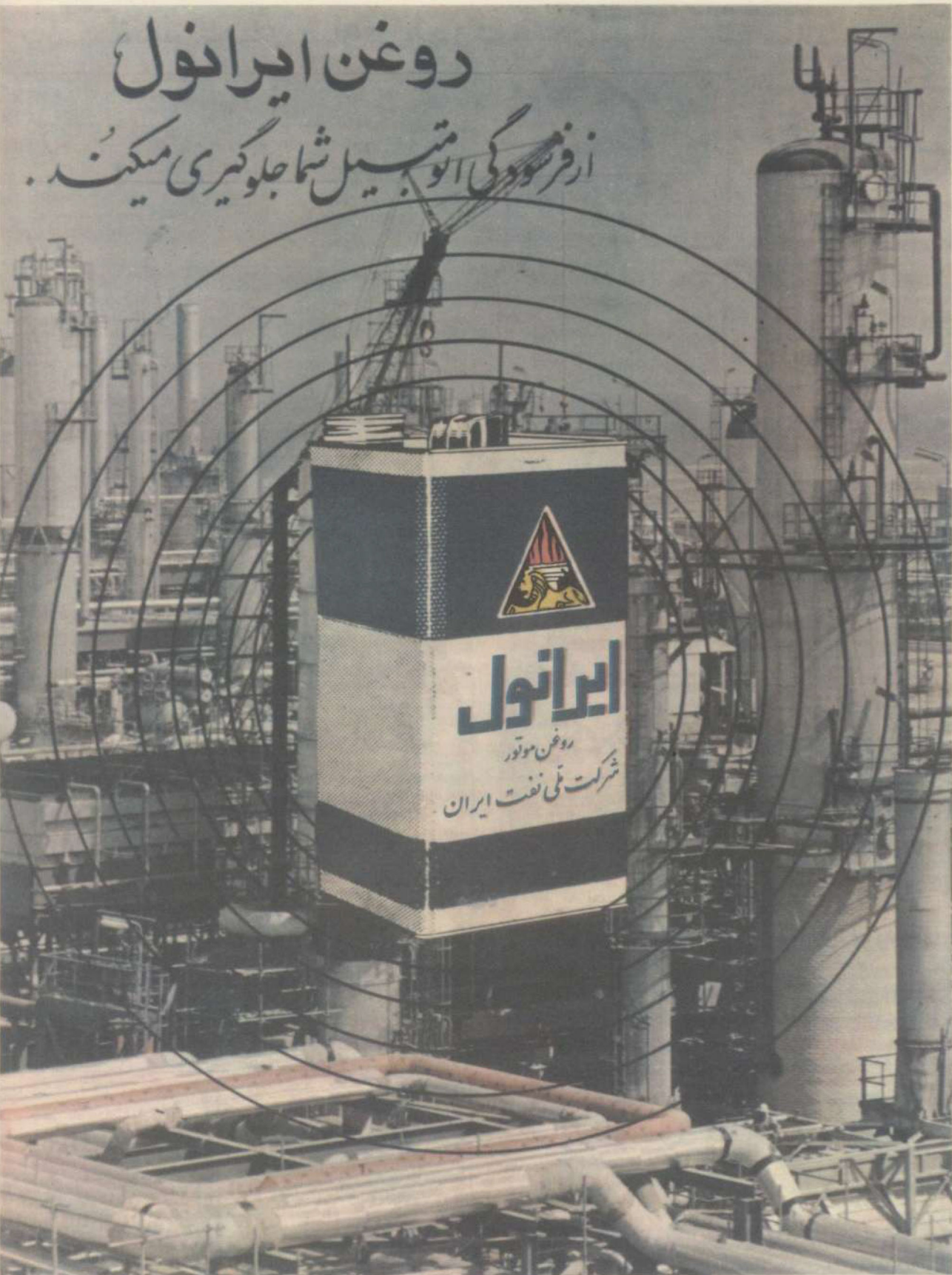
چنین بنظر میرسد که تیره دیگری از آنان در مناطق دور افتاده آسیای مرکزی تا اوایل دوران «پله ایستوسن» فسیل های این انسان را که بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۵ در ذره رود سولو در جاوه بدست آمده از تیره نئاندرتال نمانند بلکه بازماندگان «پسی-ت» کانتروپ های معلی یعنی انسان جاوه قدیم و جدید می انگارند. قد این موجود از انسان جاوه بلندتر بوده و حجم مغزش از ۱۳۰۰ سانتی متر مکعب تجاوز نمیکرده است.

قوس استخوانی ابروها نسبتاً پرآمده بوده ولی اگر بتوان از روی تنها استخوان پائی که از آنها بدست آمده قضاوت کرد میتوان گفت که اعضای آن خشونت و بیقوارگی دست و پای انسان نئاندرتال را نداشته و به انسان کنونی بیشتر شبیه بوده است.

«ادامه دارد»

های دیگر، چانه کاملاً پدیدار شده و بطرف پائین کشیده شده است. دندانها اگر چه بلند بوده ولی برجستگی آنها در آنها دیده نمیشود و از لحاظ قرار گرفتن بیش از تمام انواع به انسان کنونی نزدیک بوده است.

استخوان های اعضای دست و پادراز بی قواره و در ناحیه وسط قطور است و شکل استخوان های کف پانچان میدهد که این موجود هنگام راه رفتن سنگینی بدن را روی کناره های خارجی پاها بیشتر متحمل میشده تا روی کف پا. بهرحال، موجود زیبایی نبوده است. انسان نئاندرتال که در نیمه اول آخرین دوران یخبندان در اروپا و در مغرب آسیا و مناطق شمالی افریقا زندگی میکرد، موجودی کوتاه قد و قوزی و دارای اندامی ضخیم و بی قواره بوده که با وجود شباهت ظاهری به انواع انسان مانده ها و تیره میمون ها، دارای مغزی پر حجم بوده و نه تنها در ساختن آلات و ابزار مهارت داشتند بلکه نخستین تظاهرات یک زندگی عاطفی آگاهانه را احساس میکردند. ناپود شدن و خاموش شدن ناگهانی و همه جانبه آنها در برابر نژادهای انسان کنونی که در حدود چهل تا پنجاه هزار سال پیش یکباره توسعه پیدا کردند نشان میدهد که صنعت آنها و قدرت و توانائی آنها از اجداد ما کمتر بوده است. تنها نوعی از انسان نئاندرتال و یا نزدیک به نئاندرتال که مدت زیادتری در روی زمین زندگی کرد و تا ۲۰ هزار سال پیش نشانی از آن میبینیم، انسان معروف به انسان رودزیاست. انواع این انسان که در نزدیکی دماغه امید، در رودزیای شمالی و در تانگانیکا



# روغن ایرانول

از فرمولی متبیل شما جلوگیری میکند.

بهترین شام و ناهار در رستوران حاتم

خیابان سپهر - تلفن ۸۹۳۳۸۲ - ۸۹۳۳۸۱



آقا مرتضی عاشق شده. این موضوع شاید برای شما اهمیتی نداشته باشد ولی برای آقا مرتضی خیلی مهم است مدتی بود آقا مرتضی هر روز اول سبیده از خواب بیدار میشد و دست و رو نشسته و شسته جارو را برمیداشت و بجان حیاط بزرگ آبا، و اجدادی میافتاد و گرد و غبار را از روی آجرهای چهارگوشی که سنگفرش باریک و طولانی کناره باغ را در میان گرفته بودند به آسمان میفرستاد.

آفتاب هنوز بر کلاشهایی را که گروه گروه از بالای درختهای بادام و انار بطرف صحرای پرواز بودند لمس نکرده بود که آبپاشی حیاط هم تمام شده بود. قطره‌های آب از روی برگهای بادام سر میخورد و روی گلپهای انار میرید بعد نوبت به بوته‌های گل محمدی که در حاشیه باغچه‌ها، دور تا دور حیاط کاشته شده بود میرسید.

وقتی آفتاب بر بلندترین شاخه بادام می‌نست آقا مرتضی دیگر شیشه‌های رنگین ارس‌ها را تمیز و شفاف کرده بود، برای ماهیهای سرخ حوض کاشی که زیر آبشار فواره شیطنت میکردند نان خرد کرده بود، جلوی در جویی بزرگ خانه را جارو کرده بود، گل میخوای در را تمیز کرده بود، خودش را جلوی آینه میان شمع‌دانها مرتب کرده بود، گلاب به سر و رویش زده بود، جاجیب یادگاری مادر بزرگ را جلوی در پهن کرده بود و به کوچکی تنگ و باریک چشم دوخته بود، چشم برامتش... غروب که کلاشها از صحرای برمیگشتند آقا مرتضی را میدیدند که دست از پنا درازتر، جاجیب را زیر بغل زده و بر سنگفرش حاشیه باغ یش می‌رود.

آقا مرتضی جاجیب را روی هره جلوی ارس میگذاشت، چفت در زیرزمین را باز میکرد و در نور مهتاب که از پنجره‌مشک فیروزه‌ای، خم شراب و قسمتی از زیرزمین را روشن کرده بود بطرف کاسه چینی کنار خم میرفت، مدتی به نقش گیوه کاسه چشم میدوخت - جادویی در این نقش بود که او را وادار میکرد هر روز به انتظار عشق بنشیند - و بعد کاسه را از شراب سرخ پزمیکرد و در حالیکه جرعه جرعه شراب مینوشید در تاریک روشنی زیرزمین به تخته چهارگوشی که از چهار طرف به سقف آویزان بود چشم میدوخت، خیلی دلس میخواست با عشق روی آن بنشینند، شراب بنوشند و تاب بخورند البته برای اینکار می‌باید استوائه فانهای دایره شکل لواش، کماچندان بزرگ سنگی، کوزه شیره، شیشه‌های گلاب، وبقیه خرت و پرتبای روی تخته را بردارد و آنوقت...

روزها و ماهها گذشت و کلاشها هر سبیده ماهیهای حوض کاشی را دیدند که آقا مرتضی برایشان نان خرد میکرد و هر غروب از لابلای شاخه‌های بادام و گلپهای انار سایه مهمب آقا مرتضی را جاجیب به بغل در حاشیه آجر فرش دیدند که بطرف زیرزمین زیر ارس‌ها یش میرفت.

در سبیده صبح یکی از روزها کلاشها غباری در حیاط خانه آقا مرتضی ندیدند. ماهیهای قرمز توی حوض کاشی خواب

# قصه‌ی آقا مرتضی و عشق



بودند و گلپهای محمدی خود را به نوازش نسیم صبحگاهی که در پهنایترین سطوح گلبرگهایشان زمزمه میکرد سیرده بودند و غروب که از صحرا بازگشتند آقا مرتضی را دیدند که در دل باغ به تنه درخت بادام پیر تکیه کرده است.

آقا مرتضی فکر کرد، باید مآمعد باید مآمعد. عشق به خانه همسایه‌ها رفته بود ولی چرا بخانه او نمی‌آمد خودش هم نمیدانست.

او در باغ بزرگ خانه‌اش تنها بود. او ماهیهای سرخ و گلپهای محمدی را داشت، او درختهای بادام و انار را داشت، او فورامدهای حوض کاشی را داشت و...

دیگر کلاشها میدانستند که آقا مرتضی به کوچکی نمیرود و خودش را به آنچه در خانه دارد دلخوش کرده است کلون در بزرگ جویخانه در مادگیهای دوله اسیر کارتونکها بود و شکل میخبا به ناچار کادورت خاک را بر تنهای مرده خود پذیرفته بودند.

ولی احساس سنگی میان آقا مرتضی و دلخوشیهای خانه‌اش در جریان بود چیزی متحرک و جاری مثل یک نسیم و روزی این نسیم دست بر شانه آقا مرتضی گذاشت. آقا مرتضی متعجب به این چیز لمس‌شدنی چشم دوخت و نسیم شکفت و در او جاری شد. جادوی وجودش جذبه‌ای داشت که آقا مرتضی شیون بوته‌های گل محمدی را که زیر قدمایش له‌میشدند نشنید و بعد از آن که مژه‌هایش شراب سرخ و لحظه‌ی بخیری شروع شد.

دیگر کلاشها آقا مرتضی را در باغ خانه ندیدند. او در زیر زمین اسیر عشق بود و کلاشها هرگز نفهمیدند که در این مدت به آقا مرتضی چه گذشت.

آقا مرتضی وقتی از زیرزمین قدم بیرون گذاشت که دیگر بوته‌های گل محمدی خشکیده بودند برگهای بادام و انار در خاک نرم غوطه میخوردند و شاخه‌های خشک درختها زیر شلاق باد رفته مرگ را احساس میکردند. آقا مرتضی به حوض کاشی که حالا دیگر گیوه شده بود چشم دوخت. آبشاری از فواره فرو نمیریخت و برگهای خشک پیوده تلالش میکردند که تن به پهلو افتاده ماهیهای قرمز را بپوشانند.

وسوسه‌های بدنه‌های لغزنده ماهیهای قرمز دستهای آقا مرتضی را به حوض خواند ولی دستهای خالی‌اش را هیچ چیز پر نکرد. ماهیهای قرمز نقش بر کاشنیهای گیوه حوض بودند چیزی تیشه نقش گیوه کاسه چینی.

آقا مرتضی وحشتزده به زیرزمین برگشت، کاسه چینی را از شراب پر کرد و سر کشید ولی شراب مثل آبی که از دهان شیر سنگی کنار باغ فوران میکرد از چشمایش بیرون ریخت.

آقا مرتضی با پریشانی کاسه را به زمین کوفت و عشق پریشانش را با خنده‌ای پاشخ گفت.

آقا مرتضی درمانده به تنه‌دلخوشیش

چشم دوخت که همه چیزش را به خاطر او از دست داده بود، حس کرد که تنها عشق میتواند همه را به او برگرداند ولی با آنکه میدانست عشق کماکتش خواهد کرد. از راهی که در پیش داشت وحشت کرد، راه دشواری که ناگزیر باید قدم در آن میگذاشت.

کلاشها در تردید بودند کسی که خانه را ترک کرد آقا مرتضی بود یا دیگری ولی چون فقط آقا مرتضی در آن خانه زندگی میکرد ناچار پذیرفتند.

و قاصدکها دیدند که چطور آقا مرتضی با عشق، هفت‌چنگل تاریک‌سپمناک، هفت کوه سر بفلک کشیده، هفت رودخانه، پن خروشان و هفت دشت خشک و بر آب و غلف را پشت سر گذاشت.

وقتی آقا مرتضی در هفتمین طبقه هفتمین آبارتنام در هفتمین خیابان هفتمین شهر جلوی خانه معشوق رسید صدای قلیش تمام هیجان سفر را از یادش برد شاید این صدای دهل‌مانند، شادی‌ناشناخته‌ای را حس گرفته بود صدایی که خون‌منشیش آترا در تمام بدنش پخش کرد، صدایی که تمام فضا را متورم کرد و شاید این هیجان متورم معشوقه را به جلوی در کشاند و... آقا مرتضی فواره حوض کاشی را دید که به شانه‌های او فروریخته و تمام لطفت گلبرگهای گل محمدی را دید که روی گونه‌های او نشسته و گل انار را که بشکل تعجبی شکفته بود.

آقا مرتضی آنچنان مجذوب شده بود که تعجب‌ها بر لبان او شناخت و چشم‌پاشیش از ورای آبشار فرو ریخته بر شانه‌های او، داخل خانه دویدند تا تمام ناشناخته‌ها را آنجا بشناسند. ولی حجمی سفید فضای‌خانه را پر کرده بود، حجمی سفید که تلخی سباهی ذراتش را میجویدند، حجمی به سنگینی یک نم و غمی منجدتر از برقیهای یخ‌زده بلندترین قله‌ها.

آقا مرتضی در عمق نری چشم‌ان او تصویری از خود نیافت. تنها عشق فهمید که چه حس آشنایی در وجود آقا مرتضی دود که دیگر قاصدکها او را در هیچ راهی ندیدند.

آقا مرتضی به خم شراب تکیه کرد و به عشق که بر روی تخته چهار گوش خالی تاب میخورد چشم دوخت و حس کرد که مسمان ناخوانده یا خوانده شده او هیچگاه تنه‌اش نخواهد گذاشت و این عهدی بود که شراب سرخ در شکسته‌های کاسه چینی در وجودش نوش و حلا کلاشها هر شب در نور کم‌رنگ ماه از لابلای شاخه‌ها می‌بیند آقا مرتضی و عشق را که دست در دست هم بر سنگفرش حیاط قدم می‌زنند و سایه‌هایشان از صدای خرد شدن برگها می‌لرزند.

## اورگاست

بقیه از صفحه ۲۶

ابتدائی و یربایه و غیرشخصی و کامل هستند، صفتی که گوئی بروی همه خلقت باز است. اما این آوازخوانها معمولاً یر- مردانی هستند که ترانه‌های بسیار کسبه می‌خوانند یا زبانی هستند که مثل مدیون‌ها و جنزده‌ها آواز می‌خوانند... اما بیچه‌هایی که گاهی در نمایشنامه‌ای بازی می‌کنند، این خصوصیت را دارند و این خصوصیت در صفحه‌هایی که از متون مذهبی ضبط شده است و در آوازهایی که قدسین اولیه می‌خوانده‌اند، صفت مشخص‌ای است...

و بدینگونه است که در همه این چیزها، روح گذشته در بی روی دنیای ارواح باز می‌کند... و ما دنیای دیگری را در برابر خودمان می‌بینیم چندانکه گوئی تمام آفرینش تاگهان و یکباره حضور یی پیدا کرده است.

و گاهی هنریشگان چنین روحی را دارند و این روح گذشته از آنکه حرف می‌زند، تکلم می‌خورد، حرکت و عمل خاصی ندارد که می‌تواند خبر از حضور او بدهد... خیر از حضوری که مثل صدا مشخص است. یگانه منظور بدیع و اصل صدا و حادثه نمایشنامه شاعرانه دست یاقتن به این دنیا و باز کردن درهای این دنیا و از میان بردن نشانه‌های آن و فکر کردن درباره قوانین آن است. در چنین نمایشنامه‌ای که به نحو شایسته برصحنه آورده شده باشد، شعر کلمات اهمیتی ندارد. آنچه در این زمینه مهم است، این است که باکس دیگری حرف بزند، آنچه که همه چیزها با هم حرف می‌زنند، همه ماهیچه‌ها، همه انعطافها و اجتنافها و همه وضع‌ها با هم حرف می‌زنند. شعر کلام در نمایشنامه حقیقی، از لحاظ شعر چندان اهمیتی ندارد.

دست‌کم، نمایشنامه، نمایشنامه‌ای است که من آترا همیشه کمال مطلوب پنداشته‌ام من هرگز فکر نمی‌کردم که این نمایشنامه را به زبان انگلیسی ببینم، برای اینکه این نمایشنامه چنین کمال مطلوبی می‌خواست... و هنریشه نمی‌خواست... و بالاتر از همه کارگردانی می‌خواست که گذشته از چیز-هایی که من می‌خواستم، راه وصول به آن را هم می‌دانست... و هرگز نمی‌توانم تصور کنم چه زبانی آن را در بر خواهد گرفت... در چنین نمایشنامه خاصی، عوامل شاعرانه واقعی در حوادث صحنه و در خصوصیات این حوادث به جلوه درخواهد آمد اما بالاتر از همه در وجود هنریشه به چشم خواهد خورد. این هنریشه برای خودش مساله‌ای است. من هرگز این توهیرا نداشته‌ام که تا تراباید به نویسنده تعلق داشته باشد. تأثر به هنریشه تعلق دارد. اگر طبیعت هنریشگان را در نظر بگیریم، شاید معنی این سخن آن باشد که تأثر به کارگردان نیز تعلق دارد اما کارگردانی که از منابع الهام برخوردار است، وقتی که هنریشه راه به جانی نداشته باشد، بیچاره می‌شود. خلاصه، همه چیز وابسته به آن بیسته به آن است که هنریشه کشف می‌کند و خود را چگونه ارائه می‌کند. اگر هنریشه میان‌تبی یا فقط ابائسته از آن نخوت‌های پیش یا افتاده صحنه باشد بزرگترین متون دنیا نیز میان‌تبی یا فقط ابائسته از آن

ممکن بود پیتربروک نظری را که من درباره هنریشه و تعلق تأثر به هنریشه داشتم اصلاح کند و محتلاً بگوید که نمایش در جریان خود، گاهی به مرحله‌ای می‌رسد که به‌عواملی که در تأثر هست و به‌عواملی که در بیرون از تأثر هست و به چیزهایی که پیش از موقع معنی صورت گرفته است و حوادثی که در آینده صورت خواهد گرفت تعلق پیدا کند. چه، پیتربروک به وجود لحظه‌ای در جریان نمایش معتقد است که همه چیز را متعلق به آن می‌داند... و آن لحظه را لحظه‌ای می‌داند که همه چیز در جریان آن بهم در می‌آمیزد

باری، به‌ترتیبی بود اندیشه‌های من در متنی که ما بتدریج برای اورگاست فراهم آوردیم، با اندیشه‌های اودر آمیخت... و آنگاه هنریشگان را از هرگونه منبعی که می‌توانست منبع سبیل‌انگاری در کلام باشد و حقایق عمیق را دراعمال خود پنهان بدارد، دور کردیم زیرا که ما می‌خواستیم هنریشه بتواند به‌بیان این حقایق قادر باشد...

از این گذشته ما توانستیم هنریشگان را به‌عواملی یریم که با آتش آشنا شوند و سرانجام به آن تجربه‌ای برسند که تورات درباره‌اش چنین گفته است: روحی از جلو چشمهای من گذشت... و موهای تم راست شد، و این چیزها داستان یجیدتری دارد.



سپیده‌دم یکی از روزهای تابستان سال مقدس ۱۸۷۲ من پدرم را به قتل رساندم. اقدامی که در آن روزها در من اثر بسیار عمیقی بجا گذاشت. این جنایت قبل از ازدواج من، هنگامیکه هنوز با پدر و مادرم در «ویسکونسین» زندگی میکردم اتفاق افتاد.

من و پدرم در کتابخانه منزل چیزهایی را که شب قبل دزدیده بودیم تقسیم میکردیم. اشیاء و لوازم جالبی بود که قسمت عمده آنها رامبل و اتانیه منزلی تشکیل میداد. میلیاریستی کدر زمان ما مشکل‌کسی قادر به ساختن و حتی تعمیرکردن آنها باشد.

البته در مورد تقسیم دستمال سفرها و رومیزی‌ها با اشکالی زیادی روبرو نشدیم. همچنین در مورد اشیاء و لوازمی که معمولاً در توالت و حمام بکار می‌برند، از بابت لوازم نقره نیز ناراحتی پیش نیامد. یک قاشق من، یک قاشق پدرم، یک چنگال من، یک چنگال پدرم، فقط وقتی نوبت به ملاقه بزرگ نقره‌ای رسید مختصر اشکالی پیش آمد چون فقط یک ملاقه نقره وجود داشت. ناچار ملاقه را پدرم که طبعاً از من بزرگتر بود برداشت و در مقابل دو قاشق نقره سهم من شد.

بدین ترتیب کار تقسیم اموال دزدی در نهایت صمیمیت ادامه یافت تا نوبت به یک جعبه موزیک رسید. چیزی که تقسیم یا تصفیکردن آن بطوریکه بپردو نفر سهم مساوی برسد امکان نداشت. همین جعبه موزیک بود که باعث بروز آن بدبختی شد و اسباب سرشکستگی قایل را فراهم آورد. اگر ما آن را ندیده بودیم شاید هنوز پدر بیچاره‌ام در این دنیا بود.

جعبه قشنگی بود. یکی از آن شاهکارهای ظریفی بود که بعید بنظر می‌آمد بدست یک نفر آمریکایی ساخته شده باشد. یا در خانه یک ثروتمند آمریکایی پیدا میشود. فقط میتوانست تعداد زیادی از آهنگهای معروف را بنوازند بلکه قادر بود مثل بلبل سوت بزند و مثل یک سنگ غوغا کند همچنین هر روز صبح زود (خواه کوه داشت و خواه نداشت) مثل خروس آواز می‌خواند و با فشار دادن یک تکه کوچک، ده فرمان تکرار میکرد و اتفاقاً همین هنر آخری قلب پدر مرا تصاحب کرد و او را به تنهایی مسل زشت دوران زندگیش واداشت (گواینکه اگر چند ماهی بیشتر در این دنیا میماند شاید مرتکب اعمال زشت دیگر نیز میشد).

پدرم از یک لحظه غفلت من استفاده کرد و جعبه موزیک را در زیر پالتوی گشادگی که بتن‌دانش مخفی کرد، (برای آنکه تغییر قیافه بدیهیم هر کدام پالتوی گشادی پوشیده بودیم)، و بعد که سراغ جعبه را از او گرفتم به شرف خود سوگند خورد که آنرا برنداشته است در حالیکه من کاملاً اطمینان داشتم که مرتکب چنین دزدی ناچونان‌دانه‌ای شده‌ام.

من نگاه مخصوصی به پدرم کردم و او مجدداً به شرافت خود سوگند خورد. اما میدانستم که دروغ میگوید. همچنین

من موضوع دیگری را هم میدانستم که او نمیدانست: سپیده‌دم خروس شروع به آوازخواندن میکند و آنوقت خیانت پدرم آشکار میشود. فقط می‌بایست کار تقسیم اموال دزدی را تا سپیده‌دم کش بدم.

جریان همانطور که من میخواستم پیش رفت. بعضی آنکه شعله چراغ گاز کم‌رنگ شد و شکل پنجره‌ها از پشت پرده‌ها نمایان گشت صدای خروس از زیر دامن پیرمرد بلند شد و به دنبال آن چند ضربه از آهنگ باشکوه اپرای «تانبوزر» در فضائین انداخت و سپس صدای بسته‌شدن دری به گوش خورد. مثل اینکه خروس و دسته ارکستر بخانه خود برگشته بودند.

رومی‌ها با اشکالی که بین من و پدرم بود تیر کوچکی قرار داشت که شب قبل برای بازکردن در آن خانه شوم‌از آن استفاده کرده بودیم. تیر را برداشتم. پیرمرد که متوجه شده بود انگار بی‌فایده است جعبه موزیک را از زیر دامن خود درآورد و بروی میز گذاشت. - خوب! حالا اگر دلت میخواهد این را بابتی دونصف کن. من میخواستم جعبه را از ناپوشیدن حفظ کنم. شاید واقعا پدرم در این مورد حق داشت. او واقعا عاشق موزیک بود و مخصوصاً آکوردئون را خیلی خوب و با احساس می‌نواخت.

جواب دادم: - البته من در پاکی عقیده تو تردیدی ندارم شاید هم کار درستی نباشد که پسری خواهد در مورد پدرش قضاوت کند. اما بهر صورت معامله معامله است و من تصمیم گرفتم از همین لحظه شرکت را با تو بهم بزنم. مگر اینکه رضایت بدی از این بیعت وقتی به دزدی میرویم یک جوال بزرگ که هر دفعه چیزی در آن می‌ریزند زنگ بزند، همراه ببریم. پدرم چند لحظه به فکر فرو رفت.

بعد با من جدی گفت: - نه! من حاضر نیستم شرکت را با تو بهم بزنم. اگر چنین کاری بکنم مثل اینست که به خیانت خود اعتراف کرده باشم. آنوقت مردم میگویند که تو به بدت اعتماد نداشته‌ای. در قلب حساسیت و بزرگواری او را تحسین کردم. برای چند لحظه کوتاه از اینکه چنین پدری دارم چنان احساس غروری کردم که تصمیم گرفتم گناه او را ببخشم. اما به محض آنکه به یاد جعبه موزیک افتادم خودم را از اینکه دچار چنین ضعفی شده‌ام ملامت کردم.

دیگر معطلی جایز نبود. می‌بایست زودتر تکلیف را روشن کرد. از جا برخاستم و تیر را محکم برفرف سرش گزافتم. تاله‌ای کرد و مرد. بعد از این اتفاق، تا اندازه‌ای احساس ناراحتی کردم. نه فقط کسی که بدست خودم گشته بودم پدرم بود بلکه پیدا شدن جسدش نیز خالی از خطر نبود. هوا کاملاً روشن شده بود و هر لحظه ممکن بود مادرم سر برسد. بهترین راهی که بنظرم رسید این بود که او را هم سر به نیست کنم. و همین

آمبروزی‌ریس (۱۹۱۸ - ۱۸۴۲) یکی از معروفترین طنزنویسان آمریکا در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. در جنگهای آمریکا خیرنگار بود و بعد در جهان روزنامه‌نویسی شهرت بسیار یافت. قبل از مرگ به مکزیک رفت و با «پانچو ویلا» مصاحبه‌ای کرد و از همانجا طی نامه‌ای برای دخترش نوشت: «بزرگترین آرزوی من اینست که در طی یکی از جنگهای متعددی که در کشورهای جنوبی آمریکا روی میدهند گشته شوم!» از جالب‌ترین آثار او سلسله‌مقالاتی است که بر ضد ترانس‌های راه آهن آمریکا می‌نوشت و به سختی به رؤسای سوپرست آنها حمله میکرد. بعد از مرگ مدتی کسی یادی از او نمیکرد تا اینکه از پنج شش سال پیش یار دیگر آثار او را بصورت مقالات پراکنده یا مجموعه‌های داستان چاپ کردند و بزودی طرفدار بسیار یافت.

در زمان حیاتش او را «بیرس تلخ» می‌خواندند و این لقبی بود که به خاطر طنز سخت و خشن و مرگبارش که قدرتی کوبنده داشت پا داده بودند. ق.ج.



## طنز سیاه در پناه آتش!

تألیف: آمبروزی‌ریس

ترجمه: قدح‌جلوه

کار را هم کردم. بعد حقوق همه مستخدمین را دادم و عذرشان را خواستم. بعد از ظهر همان روز به سراغ یک کارگاه خصوصی رفتم و کاری را که کرده بودم برایش شرح دادم و از او خواستم که مرا راهنمایی کند. حقیقت این بود که اگر این خیانت علنی میشد من وضع بسیار دردناکی پیدا میکردم. چون همه مردم نسبت به جنازه‌ها را در داخل قفسه قرار دادم. بعد درش را قفل کردم و مقابله آن پرده‌های کشیدم و سپس به سراغ کمپانی بیمه رفتم.

نماینده شرکت بیمه برای بازدید محل آمد. همه‌جا را به دقت وارسی کرد. پنج شش دفعه هم از مقابل قفسه چاکتایی گذشت بدون آنکه سوءظنی ببرد. همان شب، بعد از آنکه بیمه‌نامه‌ها را گرفتم، خانها را آتش زدم و بلافاصله به دهکده‌ای که قریب دو کیلومتر تا شهر فاصله داشت رفتم. ترتیبی داده بودم که چند نفر اشخاص سرشناس دهکده مرا ببینند تا در صورت لزوم شهادت بدهند که در موقع حریق در شهر نبوده‌ام.

وقتی در پیاله‌فروشی دهکده آنچه می‌خوردم یک نفر سراسیمه از شهر آمد و خبر داد که خانه آتش گرفته است. من شروع به داد و فریاد کردم. مخصوصاً از بابت پدرم و مادرم که ممکن است صدمه‌ای به وجودشان رسیده

باشد سخت اظهار نگرانی کردم و بعد شتابان خودم را به محل حادثه رساندم. جمعیت انبوهی جلوی ساختمان جمع شده بود و مأمورین آتش‌نشانی بزرگت از میان تماشاچیان راهی باز میکردند تا خودشان را به شعله‌های آتش برسانند. تقریباً دو ساعت از شروع حریق گذشته بود و شعله‌های آتش به آسمان میرسید.

بدین ترتیب در مقابل چشمان تقریباً تمام مردم شهر، خانه ما بکلی سوخت. فقط هنگامیکه شعله‌های آتش تا اندازه‌ای فروکش کرد متوجه شدم که قفسه جای کتاب، بدون آنکه کوچکترین آسیبی دیده باشد، صحیح و سالم در جای خود ایستاده است. آتش پرده‌های را که جلوی آن آویخته بودم سوزانده بود و در نور شعله‌های آتش منظره داخل قفسه بخوبی نمایان بود و در آنجا پدر عزیزم در کنار شریک‌روزهای شادی و غشای ایستاده بود. حتی یکی از موهای آنها صدمه ندیده بود و لباسهایی که برتن داشتند کاملاً سالم بود. روی سر و گردنشان جای زخم ضربه‌های تیر بخوبی دیده میشد. تماشاچیان نفس‌ها را در سینه حبس کرده بودند. مثل اینکه خود را با معجزه‌ای روبرو میدیدند. یک نوع وحشت مقدس دندانها را کلید کرده بود و صدا از کسی در نمی‌آمد. خود من هم سخت تحت تاثیر قرار گرفته بودم.

قریب سه سال بعد، هنگامیکه حادثه فوق‌الذکر تقریباً از خاطر من محو شده بود سفری به نیویورک کردم تا مقدار زیادی اسکناس جعلی را که خودم ساخته بود و با اسکناسهای معمولی کوچکترین تفاوتی نداشت به بانک بدم.

یک روز که در خیابان قدم می‌زدم در یک مغازه میل‌فروشی چشمم به قفسه‌ای کتابی افتاد که عیناً مثل همان قفسه‌ای کتاب معروف خودم بود. فروشنده مغازه گفت:

- من این قفسه را به قیمت خیلی ارزان از یک نفر که خودش را مخترع نابغه‌ای معرفی میکرد خریده‌ام. سازنده‌اش ادعا میکند که چوبی که برای ساختن قفسه بکار رفته هنوز است. یعنی در اثر ترکیبات شیمیایی که بان تزریق کرده هنوز شده است. شیشه‌ها هم در مقابل آتش مقاومت میکند.

بعد فروشنده شانه‌ها را بالا انداخت و گفت: - البته حرف‌ها را باور نمیکنم. اگر بخواهید حاضرم قفسه را به قیمت یک قفسه معمولی به شما بفروشم. جواب دادم:

- نه، متشکرم. اگر شما نمیتوانید ضمانت کنید که قفسه هنوز است مال خودتان باشد.

از مغازه خارج شدم و به اولین مغازه مشروب‌فروشی سر راه خود رفتم تا گلولی تازه کنم.

به هیچ قیمتی حاضر نبودم قفسه‌ای را که چنان خاطرات تلخی را در من بیدار میکند بخرم.



تاریخ



**مواقفتاش** را اعلام کرد و گفت که در برابر این کار ما بردن چه نمایشگاهی را به هند مناسب می‌دانیم. من نمایشگاه مجسمه‌سازی دوران لاتین و یک نمایشگاه تاریخی دربارهٔ انقلاب را پیشنهاد کردم.

جواب داد: - «برای ما فرانسه یعنی انقلاب... وقتیکه Vive Kanna آترا کشف کرد، یکروز تمام همراه دوستانش فریاد زد: «زنده باد جمهوری». آیا میدانید که «بینوایان» یکی از مشهورترین کتابهای خارجی در هند است؟

این حضور فرانسه را پیش از آن هم درک کرده بودم و می‌بایستی بعد از آن نیز بارها درک کنم. روسیه شوروی آترا از میان برده است. در کشورهای توسعه نیافته، ماشین‌بهرت کارگران متخصص با خود خواهند آورد تا پروتاریای کارگری و در همه جاهایی که که انقلاب راه‌آورد طبقه پروتاریایان بود بلکه ملت خواهان آن بوده‌است، گفتار- مبارزه در راه عدالت که سن‌ژوست تا ژورس و نیز میشله و بخصوص، ویکتور هوگو پیشگامان آن بودند، اهمیت و اعتباری دست‌کم معادل مارکسیسم دارد. در آفریقا، در امریکای لاتین، حتی وقتیکه تکنیک انقلاب روسی است، زبان آن هنوز فرانسه است.

من به هنگام جنگ داخلی اسپانیا، در مارسلون، توده‌های کتاب «بینوایان» را در میان آثار پاکوینیا و نوشته‌های تئوریک تولستوی میدیدم.

نهرس سخن از سرگرفت و گفت: - مجسمه سازی دوران لاتین...؟ - مجسمه‌های هند باستان خود ما را در اینجا هیچکس واقعا نمی‌تواند. اینجا تا حد معینی روی مردم تأثیر سحرآما دارند؛ حتی به‌تای کنار چاده‌ها هم... نمایندگان پارلمان به «الورا» Elora احترام قایلند، اما هرگز آنجا نمی‌روند...

- رابطهٔ وکلای مجلس با هنر همیشه خیلی پیچیده است. بعد از همهٔ این حرفها، وکلای شما دست‌کم «ساکاواو دگینا» را می‌شناسند.

- همانطور که نمایندگان انگلیسی کتاب مقدس را می‌شناسند...

او هندی را می‌آفرید که از حلقهٔ زحلی متشکل از سیاستمداران دشمن احاطه شده بود. چون سن از تصور غربی که مطبوعات دولتی از دولت فرانسه داشتند حیرت می‌کردم، نهرس باحکرتی امیدوارانه و نوعی تسلیم و رضا و «انشاءالله» طنز آمیزی گفت: «آه! از دولت هند هم...»

باو گفتم که وضع ژنرال دوگل از این بابت باوضع او فرقی ندارد. حرف من جلب توجهش را کرد و گمان می‌کنم که قبول کرد.

خاطره - و یا حضور - احزاب مطلقهٔ چنان قوی بود که در نظر فرانسه نهرس بیشتر شبیه استالین بود تا «روزولت». اما در نظر او هم، با اینکه نمی‌خواستم بر زبان بیاورد، ژنرال دوگل لابد بیشتر به «موسولینی»

شبهت داشت تا به «چرچیل». اما بسیار با هوش‌تر و مطلع‌تر از این بود که تصور کند ژنرال یک رهبر فاشیست است و یا بزودی بر اثر فشار حزب آقای سوسل چنان خواهد شد. او با کمال دقت حوادث فرانسه را دنبال می‌کرد. او نه در هند و چین دخالت کرده بود و نه در الجزایر، زیرا معتقد بود که استقلال ملی باید بدون کمک خارجی بدست بیاید. جمهوری چهارم را جدی نمی‌گرفت؛ رئیس دولت از او پاکمال احتیاط چون فصل‌بهار بود - در یکی از رستورانهای «بوادویولونی» پذیرائی کرده بود. اما انحطاط انگلیس را - که او قاتی در نظر او بزرگترین قدرت دنیا بود - از نزدیک میدید و نیز در عین حال که تولد مجدد آلمان و روسیه را فراموش نمی‌کرد، شاید انحطاط اروپا بود. از سوی دیگر سخت به آفریقا توجه داشت و نمی‌توانست مسئله جامعه فرانسوی را با جنگ الجزایر وفق دهد. کلمهٔ «الجزایر» در اثنای گفتگو بیان آمد و من کمی حالت خود-داری در او دیدم و احساس کردم از اینکه این کلمه را بر زبان آورده‌است، بعنوان میزبان من خودش را سرزنش می‌کند. من فقط گفتم:

- ژنرال دوگل است که صلح را در الجزایر برقرار خواهد کرد. پاشک و حیرت و یا ناباوری مرا نگاه کرد.

در آن لحظه به آنچه «آشتی شجاعان» نامیده می‌شود فکر می‌کردم و نیز به «نهضت برادری» که هنوز هم نمی‌دانم تا چه اندازه صمیمانه یا نیرنگ‌آمیز بود. اما هم در نظر من و هم در نظر او، نه حفظ «جامعهٔ فرانسوی» و نه استقلال مستمرات آفریقائی سابق ما بدنیال ایجاد جامعه فرانسوی، هیچکدام ما را مجاز نمی‌ساخت که جنگ الجزیره را بصورت بی‌پایان ادامه دهیم. پرسید:

- بنظر شما کمونیست‌ها در این ماجرا چه نقشی دارند؟ - نقش مهم در پاریس و نقش کوچک در الجزیره. اما آیا باور می‌کنید که هنوز هم سیاست کمونیستی وجود داشته باشد؟

نگاههای استفهام آمیزش را بمن دوخت. ادامه دادم: «می‌خواهم این مسئله را بگویم: بریتانیای کبیر در گذشته، یک سیاست جهانی، باروش خاص خودش، طراحی کرده است. ولی نه کشورهای متحده آمریکا، آمریکا بی‌آنکه خودش بخواد قوی‌ترین کشور دنیا شده است. وضع او نه شبیه وضع اسکندر است، نه سزار و نه ناپلئون: برتری آنها نتیجهٔ پیروزیهای جنگی‌شان بود. و شاید به همین سبب است که ایالات متحده، خوب می‌جنگد اما در دوران صلح بد عمل می‌کند.

من استامبول عظیم فوستردالس Foster Dulles وزیر امور خارجهٔ ایالات متحده را دیده بودم که با یک جنش از درگاهی هتل ماتینیون گذشت و احساس کرده بودم که گوئی یک حاکم فرستاده دولت روم از دروازهٔ یک شهر شرقی صلح بد عمل می‌کند.

«در ایالات متحده، بنظر من مسئله خیلی با فرانسه متفاوت است. برای دوستان آمریکائی من، پس از محاکمهٔ «هیس» Hiss و پس از پروندهٔ «اوپنهایمر» Oppenheimer، کمونیسم

وارد می‌شود... فردای آنروز، ژنرال بن گفته بود: «یاغری وجود دارد و این غرب سیاست مشترکی در برابر بقیه کشورهای دنیا خواهد داشت. و یا...» اما غربی در میان نخواهد بود و در گذشته هم غربی نبوده است. دنبالهٔ سختم را ادامه دادم:

- سیاست جهانی فعلی آمریکا ضد کمونیستی است. باین ترتیب وابسته به سیاست روسیه است، حتی در عملیات بسیار عظیمش مانند نقشهٔ مارشال، برعکس. ما برای روسیه یک سیاست جهانی شناخته‌ایم. یعنی هرانی سیاستی که نیروهای ایجاد شده برای خدمت به «انترناسیونال» را در خدمت اتحاد شوروی قرار داد. اما پس از مرگ استالین، از این سیاست چندان اثری باقی نمانده است. یا لافل آثری ما از «الجزایر» و «آفریقا» و حتی «باندوگ» احساس می‌کنیم چنین است. امروزه بخصوص روشنفکران هستند که مسائل سیاسی را با توجه به کمونیسم طراحی می‌کنند.

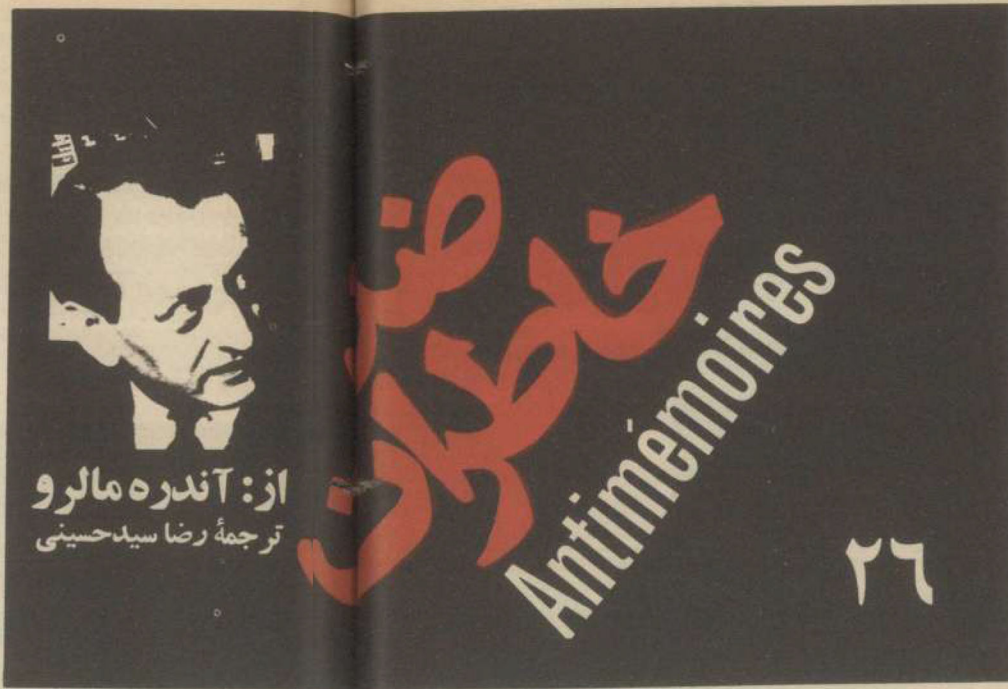
- در مورد کمونیسم آنها چه وضعی دارند؟ - در فرانسه، کمونیسم یعنی حزب کمونیست، به همان صورتی که شما با همه جنبه‌های بد و خوبش می‌شناسید. بیشتر روشنفکران در میان دو مسئلهٔ عدالت اجتماعی و ملت، یا بهتر بگویم در میان کمونیسم و سرمایه‌داری، سرگردانند. در دوران مقاومت، من فرانسه را انتخاب کردم. و من تنها نیستم.

«در ایالات متحده، بنظر من مسئله خیلی با فرانسه متفاوت است. برای دوستان آمریکائی من، پس از محاکمهٔ «هیس» Hiss و پس از پروندهٔ «اوپنهایمر» Oppenheimer، کمونیسم

عبارت از یک «توطئه» بود: کمونیست‌ها مأمورین مخفی روسها بودند که بتفغ پروتلاریا مبارزه می‌کردند. اما خود پروتلاریا عیارت از سندیگاما بود، نه کمونیست نبودند.»

دوباره لیخند زد و گفت: - «هرکسی کمونیسم‌های دیگران را پاور دارد... اما «هنده» می‌گوید که هرکس از راه خدایان خودش به خدا میرسد.»

آیا شوخی می‌کرد؟ ادامه داد: - از جمله من تعجب کردید؟ از زمان بازگشت از اولین سفرم به اروپا منم مثل شما تعجب می‌کنم. رسیدن به خدا از راه خدایان خود، مگر همان کاری نیست که غرب در مرگ استالین، از این سیاست چندان اثری باقی نمانده است. یا لافل آثری ما از «الجزایر» و «آفریقا» و حتی «باندوگ» احساس می‌کنیم چنین است. امروزه بخصوص روشنفکران هستند که مسائل سیاسی را با توجه به کمونیسم طراحی می‌کنند.



استعمار بود می‌ستود. چون نه از جانب حزب کمونیست هند خطری متوجه خود میدید و نه از سوی ارتش سرخ، دوباره روسیه از دور فکر می‌کرد. و چون به‌امکان برخورد سلحانه بین اتحاد شوروی و ایالات متحده معتقد نبود، شاید از جنگ سرد که کمک هر دو رقیب را متوجه هند میساخت، بدش نمی‌آمد. در نظر من تاریخ قرن از چهل سال باینطرف عیارت بود از پیشروی کمونیسم و نشستن آمریکا بجای اروپا. در نظر او عبارت بود از آزادی مستمرات و بیش از هر چیز آزادی آسیا، سوسیالیسم دولت او نه وجه مشترکی با شوروی‌ها داشت و نه با کاپیتالیست‌ها «که آنها هم خشونتی خاص خودشان داشتند». غرب ( و شاید به روسیه) دربارهٔ هند با توجه به جنگ سرد قضاوت می‌کردند و از «جهان سوم» و «بیطرفی» حرف می‌زدند. اما برای «نهرس» روش خاص خودش وجود داشت که با میبار- های آن دو جناح قابل تحلیل نبود: آنها در اندیشهٔ کشورهایی بودند که آزاد شده و در عین حال رشد نیافته‌اند و قبل از هرکاری باید تغییر تمدن بدهند. طبعاً با «غرب‌زدگی» او می- گفت: «تأحدی. اما علوم و ماشین‌ها در ظرف دو سست سال تمدنی را بوجود آورده‌اند که با آنچه انقلاب فرانسه و جنگ استقلال آمریکا بخود دیده بود ساخت متفاوت است. هندی هم که دانش و ماشین تا صد سال دیگر خواهد ساخت بیچوچه شبیه هند امروز نخواهد بود، اما شاید به اروپا هم چندان شباهتی نخواهد داشت... برای غرب اتحاد شوروی مظهر یک انقلاب گذشته و گاهی هم یک انقلاب آینده بود. اما در نظر نهرس بیش از هر چیزی مظهر «برنامه‌ریزی» بود: «از زمانی که روش

همزیستی مسالمت‌آمیز مطرح شده، هیچ چیزی با اندازهٔ برنامه‌ریزی در آسیای مرکزی مرا تکان نداده است. و شاید اروپائی‌ها هنوز نمی‌دانند که امروزه در آسیا صنعتی کردن اسطوره‌ای قویتر از استقلال است...»

بناموقع می‌بایستی از روش- های شوروی و از سرمایه آمریکائی استفاده کرد. البته نمی‌بایستی زیاده‌ار این مورد دچار خوشبینی بود. زیرا اگر کمک خارجی برای توسعهٔ هند ضروری باشد، این توسعه فقط در سایهٔ کار هندی‌ها امکان‌پذیر است: «به‌بهای ایجاد نوی استعمار فکری. گذشته از آن من فکر نمی‌کنم که هر فرد هندی پایند داشتن یک یخچال و یک اتومبیل باشد.» چه یخچالی؟ فاجعه‌ای که گریبانگیر هند بود گرسنگی بود. آیا برنامه‌ریزی کمونیست‌هایش از لیبرالیسم سرمایه- داران برای رفع گرسنگی مؤثر بود؟ خوب می‌فهمیدم که چرا سخنان او بنای آن چیزی را که ما «جهان سوم» می‌نامیدیم می‌لرزاند. در این زمینه او هم مانند گاندی قاطع بود. خود او هم به‌کفترانس میزگرد اشاره کرد که در آن در میان رجال پرزرق و برق و شبیه فرشتگان منقوش برسقف، گاندی در حالیکه از سرما می‌لرزید، خود را دربارهٔ بالاپوشش پیچیده بود: «در آن زمان که آقاخان قیامهٔ وکیل مدافع استقلال را بخود گرفته بود و سوسیالیست های سالتی در انگلستان و هندوستان، گاندی را «فوق مرتجع» می‌خواندند.» در برابر این شیخ استالین غولی بود، اما تجاوزکار بنظر می‌رسید. خروشعف و یولگانین در میان سایر سران دول به «کاپیتول» آمده بودند. تربیت انگلیسی نهرس مارکسیستی نبود و تربیت هندی او وادار می‌کرد که پیش از اختلاف طبقاتی با وجود «کاست»‌ها مبارزه کند و پیش از طرفداری از پروتلاریا به طرفداری از «نرجس»‌ها بپردازد که برغم قانون اساسی، در روی چمن‌های کاپیتول از گرسنگی می‌مردند.

اما حفظ استقلال واقعی و صنعتی کردن هند فقط می‌توانست به دولت متکی باشد و «نهرس» به‌ناپایداری دولتی که خود در رأس آن قرار داشت واقف بود. او هر انقلابی را از ارادهٔ مردم‌داری و ارادهٔ به‌عدالت جدائی ناپذیر می‌شمرد. این اراده در غرب ارادهٔ افراد بود که بر پایهٔ عقل و برابری در برابر قانون استوار بود که آنها فوق همه چیز می‌شمردند. در هند چنین نبود. توجه به فرد و خود فرد انسانی در آنجا نقش چندانی نداشت. در هند واقعیت اجتماعی عیارت از «کاست» است. فرد هندی فردی نیست که متعلق به یک «کاست» باشد به‌همان‌مفهوم که یک اروپائی متعلق به یک ملت است. او عضو «کاست» خودش است همانطور که یک فرد مسیحی قبل از آنکه آدمی‌شمرده شود غسل تمعید داده می‌شود. اصول سیاست داخلی هندوستان در گذشته نه بوسیلهٔ «عرفی»‌ها تغییر اساسی یافته بود و نه بدست برهمنان. این اصول را «مراثان» تفسیر داده بودند. زیرا مراثن بالاتر از «کاست»‌ها است و با

خدایان وابسته است. صرف‌نظر از «ریاضت» اصول سیاست داخلی هند و طبقه «کاست» بود که از مذهب‌جدائی پذیر نبود. برای هند سیاست غیر مذهبی مطرح نیست. گاندی رهبر سیاسی هند در نظر غربیان، از نظر هند و طبعاً از نظر طرفداران خودش، یک ریاضت‌کش سنتی بود.

مبارزه برای آزادی از قیداستعمار، بیچوچه مسالهٔ جامعه هندی را مطرح نکرد. کمونیست‌ها حزب کنگره را سرزنش می‌کردند که یک حزب بورژوازی است. آیا او چه فکری بحال پروتلاریا کرده بود؟ هدف او که استقلال بود جنبه ملی داشت نه اجتماعی. او برای همه مبارزه کرده بود. اما پس از رسیدن به‌هدف، عدالت اجتماعی بصورت مسالهٔ اساسی در می‌آمد. اما اعتقاد به «کاست» از اعتقاد طبقاتی قویتر بود. دستگاه سیاسی نظامی مثل حزب کمونیست برقرار نمی‌کرد. اکثریت نمایندگان مجلس در قید «کاست» خودشان بودند. وکیل ایدال، تصویری بود از نمایندهٔ مجلس انگلیس و از میراث انگلیسی برخوردار بود. نهرس که بر همه این چیزها بی‌اعتقاد بود، بیسوده می‌گوشید که چهرهٔ هندی به آنها بدهد. برای ایجاد هند جدید، او مجبور بود که مستقیماً به ملت خود متکی باشد و حقیرترین افراد آنرا در حماسهٔ بزرگی (که خودش آنرا فقط یک اقدام بزرگ می‌نامید) شرکت دهد. می‌گفت: «هند باید بسیج شود، اما بدست خودش نه به‌فرمان دولت، و اما هند قرون و اعصار، بی‌عدالتی اجتماعی را قسمتی از نظام عالم می‌شمرد و نظام عالم، ضرورت، عدالت محض بود. گاندی که تصمیم گرفته بود «نرجس‌یون» را از میان بردارد آیا توانسته بود «کاست»‌ها را درهم بریزد؟ مبارزه وی با امر نرجس شمردن سبب شده بود که او گفته شود، البته نه بدست کمونیست‌ها، بلکه بدست یکی از آن سنت‌پرستانی‌ها که عکس قاتل را در خانه‌هایشان به دیوار میزدند و هنوز چنان نقش سهمی در ارتش داشتند که وزیر جنگ نمی‌توانست آنرا هدیه نگیرد. زنده‌باد نظام عالم، با تقسیمات آسیب‌ناپذیرش، یا سوآپیمائی «کجاتریا» ۴ و تشکیلات اداری برهن‌ها و جسد «نهرس» بعد از جسد گاندی! و این همان بود که حتی رقبای سوسیالیست او هم آنرا دومین فاجعهٔ هند می‌نامیدند.

بالحن اندوه‌ده‌ای گفت: - من مسلماً در آرزوی کنگره‌ای نبودم که نمایندگان آن متراض‌باشند. ولی آیا رجال سیاسی ما در مقام‌مقایسه با رجال سیاسی یک حزب مطلقه و یا هموکراسی انگلیس چه کسانی هستند؟ در مراحل من باید دولت‌ترا تقویت‌کنم. چهره‌های برجستهٔ تاریخی زمان ما یا زائیدهٔ یک نبردند و یا اغلب، بوسیلهٔ حزب غالبی به‌قدرت رسیده‌اند. حتی گاندی هم وابسته به استقلال هند بود. وقتیکه این نبردها نرسد برای استقلال یا انقلاب باشد، این استقلال و آزادی هرچه باشد، تصویر خود را

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

به‌آن نبردمی‌کشد. من از دهان تروتسکی شنیدم که دربارهٔ «ترمیدور» بر اینم حرف می‌زد. اما در این دفتر کار ساده که از افتخار و گرسنگی احاطه شده بود، احساس می‌کردم، همان نیروی اسرار- آمیزی که کمیسرهای چرم‌پوش ملت را به‌مارشال‌هایی یا پراقهای زرین بدل می‌کرد، خیلی بالاتر از منافع حقیر افراد فاتح بود، و فاتحانی را که بر سر راه خود می‌یافت، همانطور که رود «کنگ» زباله‌ها را باخود می‌برد، همراه خود می‌کشید. لنین با همان کاستکی مرد که در تصاویر او در سفارشیهای شوروی بر سرش دیده می- شود، اما نوشته بود: «هیچ انقلابی نیست که قدرت دولت را بالاتر نبرد.» و کاست استالین کاستک مارشال‌ها بود. «ترمیدور» حتی در ذهن بورژواها بوسیلهٔ انقلابیونی مطالعه شده بود که آنرا نوعی «بازگشت» می‌شمردند.

هیچک از معانی که در راه دولت‌هند وجود داشت دیگر قدرت انگلستان را باز نمی‌آورد. آنچه مانع انقلاب مداوم و عصر مساوات بود، گذشته نبود، بلکه آینده بود که انقلاب و استقلال جرئومهٔ آنرا در خود داشت: - من باید آن احساساتی را که ایجاد کرده‌ام حفظ کنم تا بتوانم دولت کشوری را بوجود بیاورم که اعتقاد ملی‌اش در درجه اول مذهبی است و کلمهٔ «دولت» که در اینجا به‌امپراطوری‌مقول یا نیابت سلطنت بریتانیا اطلاق میشود، بیسوده بمفهوم تشکیلات اداری بوده است... من قبلاً نوشته‌ام: «تشکیلات ما که بخاطر استقلال ایجاد شده بود، در این مرحله است که بصورت انتخاباتی درآید...»

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.

از کاست» که تماس با آنها را مایهٔ آلودگی می‌شمردند.







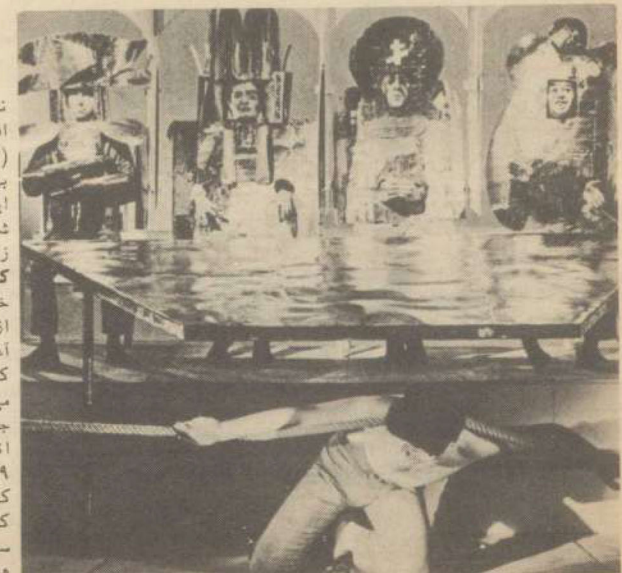




از: ایرج زهری

## تئاتر عروسکی در پران لهستان

در شهر پران لهستان یک تئاتر عروسکی برای کودکان وجود دارد که لئوکادیا سرافی مویج سرپرست و کارگردان آن پردیژاک طراح صحنه و عروسک‌ساز آن است. سرافی مویج در مصاحبه‌ای گفته است: هدف ما از نمایش عروسکی اینست که ذوق و سلیقه هنری در کودکان بوجود بیاوریم. آنها را به شعر علاقه‌مند کنیم، نیروی تخیل آنها را تقویت کنیم و آنها را طوری تربیت کنیم که بتوانند «شوخی» را بفهمند. از این تئاتر نه تنها کودکان بلکه بزرگسالان لهستانی نیز اقبال فراوانی کرده‌اند.



صحنه‌ای از نمایشنامه قصه پنج برادر

## زنده‌باد زنده‌باد ملکه

### نمایشنامه از رابرت بولت

نمایشنامه جدید رابرت بولت که برای زنی هنرپیشه تئاتر و سینمای انگلیس سارامایلز نوشته است، در آمریکا روی صحنه آمد. داستان نمایشنامه رابرت بولت، ماجرای کشمکش‌های دو ملکه انگلیس و اسکاتلند السیزابت و ماری، دو خواهر ناتنی، یکی کاتولیک و دیگری پیروی کلیسای انگلیس است و فرجام ناخوشایندی که به اتهام توطئه علیه خواهر خود به فرمان وی به زندان می‌افتد و به قتل می‌رسد. این ماجرای واقعی تاریخی تاکنون چندین بار در قالب نمایشنامه آمده‌است که مهم‌ترین آن هنوز «ماریا استوارت» اثر شیلر شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی است (از روی این اثر تازکی با

لئوکادیا سرافی مویج و یان پردیژاک شکل‌های کلاسیک عروسکی را کنار گذاشته و راه‌های نو گرفته‌اند، عروسک‌های خود را از چوب و پارچه و حصیر و انواع خرت و پرت که توجه‌شان را جلب می‌کند می‌سازند. از نظر اجرای نمایش نیز سنت‌های کهن را شکسته‌اند: عروسک‌ها از گاه با عروسک روی صحنه ظاهر می‌شوند و با او بازی می‌کنند مانند اجرای نمایش عروسکی اثر ویسیانسکی و گاه خود به عروسک تبدیل می‌شوند مانند اجرا نمایش «پنج برادر» اثر سرگئی ابراموف و درموارد بسیار این هر دو با هم.

## نمایشگاهی از آثار ادوارد گوردن کریگ



کریگ در شش کارگردانی در سراسر جهان فلسفه خویش را در تئاتر به نمایش گذاشت که معروفترین آنها اجرای نمایشنامه هملت بود برای تئاتر هنر مسکو به سرپرستی استانیسلاوسکی (۱۹۱۱) و نمایشنامه مکبث در نیویورک (۱۹۲۸) از کتاب‌های مشهور او «هنر تئاتر» و «عروسک‌ها و شاعران»



«کلریلو»



«ایلین اتکینس»



صحنه‌ای از نمایشنامه خدا می‌گوید

## «خدای می‌گوید»

### نمایشنامه از جان مایکل ته‌پلاک

زایر تکتشن درباره این اثر و اجرای آن در لندن می‌نویسد: «مسیحیت و تراژدی را نمی‌شود با هم یکی کرد. با وجود این ایمان و مذهب بشکل‌های دیگر تئاتر را رونق بخشیده. چرا که مذهب پر است از ضد و نقیض، و ضد و نقیض جوهر زندگی تئاتر است. از عصر ملاتی تئاتر اسپانیا تا زمان پل کلود فرانسوی و الیوت انگلیسی، نمایشنامه نویسان همیشه صحنه‌هایی در مرز میان شوخی و تعصب مذهبی آفریده‌اند. «خدا می‌گوید» از نظر ادبی مسیحیت است بدون گریه». نمایشنامه را ته‌پلاک آمریکایی که خود نیز کارگردان آنست، براساس انجیل متی نوشته است. و در این انجیل رستاخیز مسیح اهمیت ویژه دارد. نمایشنامه با گفتگوی تو در توی روشنگران آغاز می‌شود و بعد یوحنا مقدس و پس از او

## چند خبر نمایشی

### نمایشنامه نویسی برای رادیو

رادیو لندن به مناسبت پنجاهمین سال تولد خود یک مسابقه نمایشنامه‌نویسی برای دژموند‌هاوکینس و باربارا جوردن برگزار کرده است. جوهر رقص است. برنده این مسابقه یعنی نویسنده بهترین نمایشنامه رادیویی پانصد لیره انگلیسی (در حدود ده هزار تومان) دریافت خواهد داشت. داران این مسابقه مارتین اسلین، پنجاهمین سال تولد خود یک مسابقه نمایشنامه‌نویسی برای دژموند‌هاوکینس و باربارا جوردن برگزار کرده است. جوهر رقص است.

### هانری فوندا در نمایشنامه‌های از ویلیام سارویان

جان اف. کندی در واشینگتن بازی خواهد شد و منافع آن به مصرف امور عام‌المنفعه خواهد رسید. از ویلیام سارویان دو نمایشنامه به نام‌های پیستک و یونگ بازان و دندان پزشک زندگی‌نامه اثر ویلیام سارویان و بیمار به ترجمه سیروس ابراهیم زاده و فرخ شادان به ترتیب در شماره‌های ۱۴ و ۱۵ چاپ شده است.



صحنه‌ای از نمایشنامه «بالکن»

## «بالکن»

### نمایشنامه از ژان ژنه

پندار و واقعیت و مبارزه این دو مسأله اینکه هر واقعیتی در نهایت امر رویائی نیست. کارگردان و طراح صحنه گوشیده‌اند شوی غظیمی از دلقکان خلق کنند. همه هنر-پیشگان صورت‌های خندان سال ۱۹۵۶ چاپ شد. برای نخستین بار اجرا می‌شود. ژان ژنه در برداشت اول بالکن را در ۱۵ صحنه نوشته بود در حالیکه در برداشت دوم اثر او تنها ۹ تابلو دارد. رئیس بخش دراماتیک سازمان رادیو و تلویزیون لندن (بی بی سی) و منتقد معروف مارتین اماین می‌نویسد: «تزیین کارگردان و فرخ دکوراتور نمایش فوق‌العاده آفریده‌اند. تری هند در نمایشنامه تغییرات کوچکی داده است از آن جمله برخی از قسمت‌های برداشت دوم را در عسرت خانه در برداشت اول آورده است. اینجا نیز رویای ایرما تصاویری است از خون و اشک و اسیرها. مسأله اساسی نمایشنامه‌های ژنه اینجا نیز همان است: مشکوک بنظر می‌رسد.»





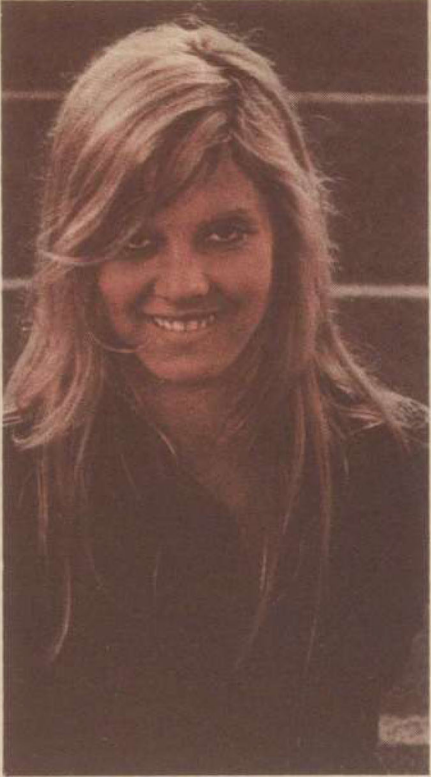






# آواز، سینما، نمایشهای موزیکال و زندگی از نظر

# سیلوی وار تان



ترجمه: فادی

دانشی گشاد و بلند از مغل گذار، بلوزی سفید و روی آن ژلهای بنفش رنگ بر نداشت. موهای طلاشیش بر شانهها فرو ریخته بود. از گرمی که در یک طرف اطاق بود یکی از آخرین آوازهای او بگوش میرسید. آوازی بنام «کاورو-موتسارت» (موتسارت عزیز) که در حقیقت وارپل-سیون از مومنان اول سنتفی شماره ۴۰ موتسارت است و مخصوصاً در ایتالیا موفقیت فراوان کپی کرده، چون سیلوی آن را به زبان ایتالیائی خوانده است: «موزیک موتسارت در این آواز جاویدان خواهد ماند...» و این یکی دیگر از خصوصیات قرن آشفته ماست که موزیک موتسارت نیز برای آنکه جاویدان بماند باید مثلاً از سیلوی وار تان کمک بگیرد!

از او سؤال کردم: شما واقعا موتسارت را دوست دارید؟

خندید. دو دندان درشت او که پا شکاف نسبتاً عریضی از هم جدا میشود نمایان شد. گفت: معلوم است. کیست که موتسارت را دوست نداشته باشد؟ جواب جالب و جامعی بود! گفتم:

شما علاوه بر فعالیتهای عادی خویش، در زمینه سینما نیز به فعالیت پرداخته‌اید...

درست است. قرار است بزودی آخرین فیلمی که در آن بازی کرده‌ام بازار بیاید. البته نقش من خیلی نیست ولی بهر صورت بر خلاف رلی که در فیلم اولم «پاتات» (نوشته مارسل آشار) داشتم از این یکی خیلی خوشم آمده است. اصلاً داستان این فیلم هم خیلی جالب است. یک داستان فانتزی و تخیلی که از بسیاری جهات از نوشته‌های «ولز» مایه گرفته است. جریان از این قرار است که در یک خانه قدیمی «فلاماند» مردی که نقش او را «اورسن ولز» بازی میکند سه تا از خدایان یونان قدیم را زندانی کرده است: زئوس و آپولون و پوزیدون! قهرمان اصلی داستان جوان هفده هجده ساله‌ای است که در عالم رؤیاها و تخیلات خویش غرق است. من رل یک رفاصه کاباره‌های

زندهای که خودشان شخصیتی دارند. مثلاً جین فاندنا که همیشه نقشهای خارق‌العاده یک زن حقیقی را قبول میکند.

### پس شما هم می‌خواهید در عرصه سینما وضعی نظیر جین فاندنا داشته باشید؟

دلم می‌خواهد. اما افسوس که این برای آدمهایی مثل من آرزوی غیرممکنی است. بهر صورت حالا برای سرگرمی می‌توانم رلهای کوچکی قبول کنم. مثل همین رلی که اخیراً پیموده‌ام و تمام مدت تمرین و بازی آن فقط هشت روز طول کشید. میدانید، این فرصتی است برای آنکه تمرین بکنم و برای بازی رلهای مهم‌تر تجربه و مهارت بیشتری بدست بیاورم. من یک عقیده دیگر هم دارم: دلم نمی‌خواهد در یک فیلم بد یک نقش بزرگ داشته باشم. ترجیح میدهم در یک فیلم خوب یک نقش کوچک به عهده‌ام بگذارند و بتوانم آنرا خوب از کار در بیاورم.

### شئیده‌ایم دارید خودتان را برای یک نمایش موزیکال تازه آماده می‌کنید.

درست است. نمایشی است که از داستان معروف «الیس در سرزمین عجایب» الیر «لوپس کارول» اقتباس شده. آهنگهای آن را برادرم تنظیم خواهد کرد و قرار است در اکتبر آینده در تئاتر «شائله» که برای این قبیل نمایشها خیلی مناسب است روی صحنه بیاید.

### ولی مثل اینکه حالا دیگر این نمایشهای کمندی موزیکال طرفدار زیادی ندارد.

چرا. دارد بشرط آنکه خوب باشد. بعضی‌ها فکر می‌کنند که فقط با سروصدا و تیلیفات میتوان مردم را برای تماشای هرچه که روی صحنه می‌آید به سائل نمایش کشاند. این اشتباه است. مردم هر قدر هم بروی خودشان نیاورند خیلی زود و راحت خوب و بد را از همدیگر تشخیص میدهند. شما یک نمایش خوب به آنها عرضه کنید. خواهید دید که برای تماشایش سرودست می‌شکنند. یک نکته دیگر هم هست. مردم امروز سخت‌گیرتر و دقیق‌تر و مشکل‌پسندتر شده‌اند. بهمین جهت باید زیاد کار کرد. باید زیاد مطالعه و تمرین کرد. این کار پرزحمتی است. اما در مقابل بدون‌پاداش نمی‌ماند. بهمین جهت است که از حالا داریم روی نمایشی کار می‌کنیم که قرار است نه ماه دیگر روی صحنه بیاید.

### عقیده شما درباره فعالیتهای هنری و سینمایی شوهرتان «جانی هالیدی» چیست؟

بنظر من او یکی از با استعدادترین آدمهای این روزگار است. اما مثل همه آدمهای با استعداد تنبل است و کم کار میکند. من همیشه این حرف را به‌خود او هم می‌زنم و اصلاً یکی از مایه‌های اختلاف ما با همدیگر همین موضوع است. او غالب اوقات متوقع است که من مثل یک زن خانه‌دار معمولی ستایشگر بی‌فید و شرط هنر او باشم. من سعی می‌کنم اینطور باشم اما در عین حال بعنوان یک همسر خودم را موظف میدانم نقاط ضعف شوهرم را باو گوشزد کنم. مثلاً درباره آخرین فیلم او «نقطه سقوط» که یک فیلم بسیار خوب است من عقیده دارم که هنوز شوهرم به آن مرحله از هنرمندی و مهارت نرسیده است که بتواند به تنهایی بار یک فیلم بزرگ را بدوش بگذارد و هنوز احتیاج دارد که اسامی مشهورتر و درخشان‌تری همراهش باشند. میدانید، حتی هنرپیشگان معروفی مثل آلن دلون نیز برای حفظ موفقیت و افزایش شهرت خویش، سعی می‌کنند نامشان در کنار نامهای معروف دیگری از قبیل «چارلز برنسون» یا «ژان پل بلوندو» قرار گیرد و بیرعس. هیچک از اینها به تنهایی در فیلمی ظاهر نمی‌شوند تا تمام سنگینی بار آن فقط بر دوش خودشان بیفتد... در عالم آواز و نمایش موزیکال نیز همینطور است. شما می‌بینید که حتی معروفترین خوانندگان جهان نیز وقتی میخواهند یک نمایش

سیلوی وار تان چند لحظه سکوت کرد. بعد ادامه داد:

سینما هم یکی دیگر از چیزهایی است که مردها برای مردها ساخته‌اند. بهمین جهت است که در غالب فیلمها نقش اصلی وعنده را مرد پیمده دارد و زنها در حقیقت برای خالی نبودن عریضه خودی نشان میدهند. خیلی فیلمها هستند که اگر هنرپیشه زن آن را حذف کنند اصلاً فرقی نمی‌کند. بنظر من زن در سینما یک نوع فانتزی است البته باستانی



یایک «شو» ترتیب بدهاگر هم چند آواز به تنهایی بخواند باز برای بقیه صحنه‌ها از دیگران نیز که ممکن است شهرتشان از خودش کمتر نباشد کمک می‌گیرد. اما شوهر من نمی‌خواهد این اصل مسلم موفقیت این قبیل نمایشها را قبول کند. سال گذشته او در کاخ ورزش پاریس یک «شو» ترتیب داد که برای آنکه خودش بیشتر بدرخشد تا سرحد امکان از تعداد اشخاصی که در این قبیل نمایشها، هنرمند اصلی را همراهی می‌کنند، کاست. نتیجه این شد که نمایش او موفقیت زیادی بدست نیاورد. البته این پیش‌آمد برای شوهرم درس عبرتی شد. حالا او هم کم و بیش باین حقیقت اعتراف دارد که تماشاچی هر قدر نسبت به هنرمند مورد علاقه خود حساسیت و توجه داشته باشد باز نمیتواند دو ساعت از وقت خود را فقط به شنیدن آواز یا تماشای هنرمندی یک نفر بگذراند و احتیاج دارد که بعنوان زمینه برنامه اصلی چیزهای دیگری نیز ببیند یا بشنود.

### تا آنجا که من اصلاح دارم شما و شوهرتان بعلت فعالیتهای گوناگون، دائم مشغول کار هستید. باین ترتیب آیا وقتی برای داشتن یک زندگی خصوصی زناشویی برایتان باقی میماند؟

خیلی کم... میتوانم بگویم که این فعالیتها ما را بلعیده است. فقط این دلخوشی را داریم که هر دو در یک زمینه فعالیت می‌کنیم. بعلاوه ما هنوز جوان هستیم و فرصت زیادی برای داشتن زندگی خصوصی زناشویی در انتظارمان هست. فعلاً باید تا میتوانیم کار کنیم.

### معروف است که شما وقتی سرگرم کارهای هنری خویش هستید بصورت یک پلنگ ماده درمی‌آئید؟

حرف بامزه‌ای است. بنظر من این حالتی است که کم و بیش همه کسانی که صمیمانه بکار خود علاقمند هستند پیدا می‌کنند. البته در موقعی که مشغول کارشان باشند. خود من هم وقتی مشغول تمرین آواز یا نمایش تازه‌ای هستم بکلی خودم و محیط اطرافم را فراموش می‌کنم و اگر کسی بخواند یا مزاحمت‌های خود مرا از آن حالت خارج کند چنان خشمگین میشوم که بعضی اوقات حس می‌کنم اگر چنگ و دندان برندهای داشتم او را از هم میدردیم!

### با وجود این اگر فرصتی برای استراحت پیدا کنید به چه کاری می‌پردازید؟

هیچ کار! بنظر من برای کسی که فعالیت دائم و خسته‌کننده داشته باشد بهترین نوع استراحت آنست که در کناری بيفتد و هیچ‌کاری انجام ندهد و از آن مؤثرتر اینست که ولو برای مدت بسیار کوتاهی هم شده محل کار و زندگی خود را ترک کند و به نقطه دیگری برود. من این کار را می‌کنم. معمولاً به خانه بیلاقی دور افتاده‌ای که داریم می‌روم. کار سرکشی مرتب به این خانه بعهده مادرم است. در آنجا من یک سگ، یک باغچه سبزیکاری و یک محیط آرام دارم. گاهی دوستان به دیدنم می‌آیند و خودم برایشان آشپزی می‌کنم. کتاب می‌خوانم. مخصوصاً به کتابهای «پروست» علاقه زیاد دارم و او را یک نویسنده استثنائی میدانم. آدم هر بار که یکی از آثار او را از سرمی‌گذرد چیزهای تازه‌ای در آن می‌یابد.

### قصه ندارید که روزی روزگاری خودتان مثلاً در شرح احوال خویش کتابی بنویسید؟

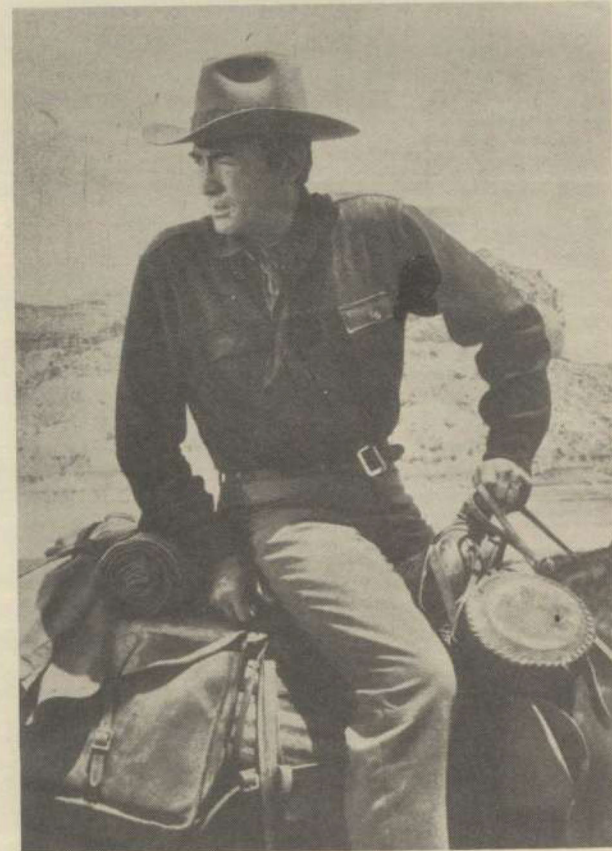
نمیدانم. گرچه زندگی من یک زمان است. زمانی که چیزهای گفتمی فراوان دارد. اما بهترم برای نوشتن چنین رمانی استعداد کافی نداشته باشم. بعلاوه مثل همه زندگیها، جالبترین قسمت‌های زندگی من آنهایی است که شرم و حیا مانع از شرح و بیان آن میشود... اینها چیزهایی است که هر قدر هم برای دیگران جالب باشد هر کسی باید فقط برای خودش نگاه دارد.



# باز هم در «غرب» خبری نیست!



آلن دل



گریگوری پک



رابرت میچم



ویلیام هولدن

\* بنظر می‌رسد که تازه‌ترین فیلم قابل ذکر وسترن، فیلم آخر «سام پکین‌پا» موسوم به «حساسه کیپل هوگ» باشد. «پکین‌پا» را لابد بخاطر «این گروه خشن» «جان فورد سال‌های ۶۰» لقب داده‌اند. و این «سام» عزیز می‌دانست که چه می‌کند، گلوله‌ها را با یک نوع دقت بیمارگونه در تن قربانی‌ها منفجر می‌کرد، و از حرکت کند فیلم برای ایجاد تاثیر خشونت و وحشت هرچه بیشتر استفاده می‌کرد. نوار موسیقی عالی، با «تدوین» حسابشده، که در مجموع، این جشنواره‌ی وحشیگری را تکمیل می‌کردند، در حالیکه سایه‌ی از واقع‌گرایی در ظاهر بر فیلم حکمروایی می‌کرد.

در «کیپل هوگ» برعکس، رد و بدل شدن گلوله‌ها بندرت صورت می‌گیرد، و حالت خیلی خلاصه‌ی دارد. اعضای دسته در آن واحد از بین می‌روند، و نه یک یزدل است. آنچه برای او اهمیت دارد، چاه آبی است که اتفاقاً بر حسب یک معجزه در صحرا کشف کرده، و خیال دارد که خانه و زندگی خود را در آنجا بنانند، در زمینی که میهمان‌نواز نیست...

ماجرا بر سر انتقامجویی از دو مردی است که شخصیت داستان را از هستی ساقط کرده‌اند، اما این‌بار برعکس، از اسب سواری و تعقیب خبری نیست، و او با آرامش کامل در انتظار می‌نشیند تا آنها خودشان باز گردند. مرگ این «صد قهرمان» در رختخواب است، در حالیکه زیر چرخ‌های اولین اتومبیل ظاهر شده در غرب، استخوان‌هایش شکسته است.

قهرمان، بر اثر «پیشرفت» کشته می‌شود، و این ورق دیگری است بر کتاب قطور داستان‌های غرب. از سرخ‌پوستان تا «سکس - وسترن» نخست ببینیم منظور از برچسب «وسترن» دقیقاً و کاملاً چیست؟ «آندره بازن» به سینما مشق می‌ورزد، به این خاطر که سینما یعنی حرکت و یعنی وجود آمدن حماسه‌های انسان و سوسه‌هایش. «روزه تاپور» اعتقاد دارد که فیلم وسترن به وجود نمی‌آید، مگر با حضور سرخ‌پوستان. در واقع از مجموع فتوحات زمینی، سیاسی، و اقتصادی، «غرب» بوجود آمده است.

شکل می‌دهند، و از قراردادهای هالیوودی خلاص می‌شوند: به آن صورت که به خدمتگزاری نزد یک سفیدپوست خوش قلب باشند، و یا پیام‌بری از تمدن، برای قبیله‌ی «وحشی» خویش. هنگامی واقع‌گرایی نمودار شد که جان فورد در فیلم «پاییز قبیله‌ی شاین‌ها» مسئله‌ی مهاجرت آنها را به کوه‌های پربرفی که از طرف سفیدها تعیین شده بود، مورد بررسی قرار داد.

و این در هنگامی بود که احساس شد باید دومین نفس حیات بخش را به سینمای وسترن رسانید... از این پس وسترن با روان‌نگاری و سپس با طنز و شوخی آمیخته شد. و اخیراً وسترن‌های پلیسی به بازار آمد...

آخرین کشف در حیطه‌ی وسترن، ظهور «اروتیسم» و جاذبه‌ی جنسی است که فیلم‌های «سکس - وسترن» را موجب شده‌اند. «وسترن - اسپاگتی»... بعنوان «کمدی - وسترن» توجه کنیم به فیلم «مردان حادله‌جو» اثر «جورج روی هیل» که یکی از موفقیت‌های بزرگ این اواخر رسیده است. بازیگران سه‌گانه: پل نیومن - کاترین راس - رابرت ردفورد بخوبی این دوپاره‌سازی رایج‌فانتزی برگردانند. در فیلم «صد تفنگ» اثر «تام - گریر» فانتزی بصورت دیگری تجلی دارد: عقاید ضد تبعیض نژادی، بصورت معاشقه‌ی «راکول و لاش» بمب جاذبه‌ی جنسی سینما آمریکا و «جیم براون» سیاه‌پوست.

پس از تغییر جهت سرخ‌پوستان در فیلم‌های وسترن، هالیوود با طرح‌های «تاریخی - پلیسی» در جستجوی مرد سیاه‌پوست است. «سیدنی پولاک» در فیلم «شکارچیان جمجمه» در عرصه‌ی داستان و غیر واقع خیلی پیش‌رفت؛ با مقابل هم‌گذاشتن «برتل لکستر» و «اوسی دیویس» سیاه‌پوست، اما هر بار که عده‌ی بی‌اصول و خاصیت وسترن غافل می‌شوند، باز فیلم‌هایی بوجود می‌آید که شرافت از دست‌رفته را باز گرداند.

«ویلیس سوی» اثر «ایراهام پولانسکی» بدون آنکه از تبعیضات نژادی و خشونت غافل باشد، خود را به اصول اولیه می‌رساند: در لحظه‌های آخر، هنگامی که طی یک تعقیب، مرد نیمه‌برهنه، خود را در برابر دشمن آشنای خود، در یک منظره‌ی بزرگ طبیعی باز می‌یابد. نکته‌ی بامزه در این قضیه، ایتالیایی‌ها هستند که هرچند «وسترن - اسپاگتی» می‌سازند، معذک در بسیاری از نکات به اصول و حقایق غرب احترام می‌گذارند.

«وسترن واقعی، باعشق...» به عقب برگردیم. سینمای ایتالیا بسیاری از موفقیت‌های اقتصادی خود را به «سرجو لونه» مدیون است، کسی که با «بخاطر یک مشت دلار» شهرت و موفقیت حتی بدست آورد، و در عین حال بیش از هرکسی سعی در



برت لکستر

«شارل فورد» وسترن را یک نوع فیلم حادثه‌یسی می‌داند که در غرب ممالک متحده اتفاق می‌افتد، و طبعاً از نظر جغرافیایی و تاریخی، محدودیت‌هایی دارد، و از اینجا است که شخصیت‌ها: سرخ‌پوستان - مالکین اصلی - با سلاح، خریداری شده از تعدادی دلال سفیدپوست و سربازهای محافظ پایگاه‌ها و زمین‌ها، ماجراجویان و زنان کاباره‌ها، مارشال و کلانتر - های مدافع قانون، زارمین و گاو - چرانان - که بر سر زمین و گله جدال دارند - مهندسين و کارگراها، و دیگران بوجود می‌آید. اینست طرح‌ها، و شخصیت‌ها. اینها را از زمانی که فیلم‌سازی به وجود آمده، و از هنگامی که آنها شروع

مطالعه و حفظ آداب و سنت‌های غرب کرد. موفقیت‌های پی‌درپی، حتی «لونه» را جدی‌تر کرده تا اینکه با فیلم «داستان بزرگ غرب» ثابت کرد که دیگر نه وسترن ایتالیایی و نه «اسپاگتی» ساخته است، بلکه فقط یک فیلم «وسترن» وجود آورده، و آنهم به طریقه‌ی آمریکایی. لونه با عشق بی‌حصر نسبت به تاریخ غرب آمریکا، و شنجش دقیق فیلم، و «میزانسن» حسابشده، به بسیاری از نکات از دست‌رفته‌ی وسترن دوباره دست یافت. همه چیز از همان آغاز وجود دارد، از هنگام انتظار طولانی دزدان، در ایستگاه کوچک قطار راه‌آهن، تا تیراندازی ناگهانی، و پایان عصر مردانی که از هر دقیقه‌ی عمرشان استفاده می‌کردند، زیرا زنده بودن در دقیقه‌ی بعدی را باور نداشتند. در واقع، اگر خوب فکر شود، تشریح یک فیلم وسترن، برای سؤال ساده، بستگی کامل دارد: «آیا این داستان در مکان و زمان دیگری هم می‌توانست اتفاق بیفتد؟» و جواب این سؤال مثبت است وقتی فی‌الثلث صحبت از فیلم «مردان حادله‌جو» باشد، که به تبع روز با شوخی آمیخته شده، و جواب منفی است در مورد فیلم «داستان بزرگ غرب». «حقیقت‌گرایی» آندهای معمولی اما آنچه را «سرجو لونه» با این زحمت بدست می‌آورد، آمریکایی‌ها چندان جدی دنبالش نمی‌روند، بانکه می‌دانند اگر جلو نروند، درجا می‌زنند. آنچنانکه شاید به این علت، جان فورد ۷۵ ساله دیگر فیلم نمی‌سازد، و سام پکین‌پا به پیش می‌رود. و چنین توجیه می‌کند که چرا «کیپل هوگ» نسبت به «جدال در بعداز ظهر» این اندازه تفاوت پیدا کرده است، و پایا «میگردندی». وسترن جدید، پادوری از سنت - هایش، و از محتوای اصلی‌اش، بخصوص پادوری از قهرمانان و صفت‌های استثنایی آنان، در واقع یکنوع واقع‌گرایی خانوادگی بدست می‌آورد، که در «کلاسیسم» سینمایی وجود داشته است. وقتی «اودیسه» را باز می‌خوانیم، و افران‌های مافوق بشری آنرا نادیده می‌گیریم، می‌بینیم که «اولیس» در واقع فقط یک ملوان ساده یونانی‌ست که با دسته‌ی کوچکی عازم کشفیاتی در آسیای صغیر می‌شود، و این امر با آن قهرمان افسانه‌ی و جاودانی «هومر» خیلی تفاوت دارد. پس می‌بینیم که اودیسه خارج از عصر و افسانه‌ی خود، چیزی نیست... بنابراین افسانه‌ها زنده می‌مانند، و افسانه‌ی وسترن قدیم هم زنده می‌ماند، فقط در صورتی که از حقیقت‌گرایی‌هایی که قهرمانان را تبدیل به آدم‌های ساده‌ی مثل همه می‌کند، دوری گزینند.



# گوهر مراد



چشم در برابر چشم

## چشم در برابر چشم

از گوهر مراد

انتشارات امیر کبیر

برای نویسنده، اشتغال مدام، گرچه ورزیدگی در کلام و گسترش قلمرو اندیشه را در پیش دارد. خنجر افتاح به کار متوسط، تکرار مضامین خویش - واحیاً دیگران - بر قیدی و فرار از وسواس و سخت‌گیری نیز میوهٔ بلاصل آن است.

واما در مورد این اثر گوهر مراد، در مورد او که هشیاری و رندی خود را در گزینش و کار گذاشتن چشم اندازه‌های هنری بر زمینهٔ فکری و پرداخت تآثری چنان تبهائی نشان داده است، شائبهٔ قناعت به کار «معمولی» منصور (باید باشد)، نیز سهل‌انگاشتن و آسان‌یاری؛ و اکنون که پیش زمینهٔ چنان تهنیتی هست، باید به جستجوی علت آن برخاست:

ریشهٔ یرتوجی گوهر مراد را به «عق هنری» (لطافت بیان و رقت احساس، «اوج عاطفی» و هر کیفیت دیگری که اثر را جذابیت می‌بخشد، قبل از هر چیز در گرایش شدید و یورش بر امان او به مسائل اجتماعی زمان کنونی باید جست. آنگاه، قهراً گزینش قالب تآثری پیش می‌آید، چرا که تآثر برای بازگفتن و باز نمودن چنان مسائلی، با نیت خیر ابلاغ به دیگران، بهترین و مناسب‌ترین «وسيله» هاست. از طرفی، تآثر، همچنانکه ظرفیت پذیرش و تبلیغ عمیق‌ترین و پرشورترین حالات احساس‌های هنری را دارد، می‌تواند صرفاً، خشک و جویس باشد، نقش معلم

## طرحی کوتاه از یک‌رمان بزرگ

سال یلو Saul Bellow نویسندهٔ یهودی مذهب معاصر آمریکا شهرتی همانند نورمن میلز، برنارد ملسود (یهودی) و نابوکف دارد. اثر سپسش (هرزاک = Herzog) است که اخیراً مورد بحث محافل ادبی قرار گرفته و بیوزات تحسین فراوان بر نقاط ضعف آن نیز انگشت گذاشته شده‌است. هرزاک دارای تحرک و هیجان فراوانی است اما تنها واقعهٔ داستان، واقعه‌ای سرهم بندی شده است: هرزاک

پیرو اندرزگو، یا جوان پرخاشگر و بهاله‌جویی را بازی کند؛ به‌خصوص وقتی انتقاد اجتماعی با تجویز طنز و فکاهه رو در روی مسئله قرار گیرد، رندی و زیرکی جای لطافت و رقت هنری را اشتغال می‌کند.

چشم در برابر چشم، نمایشنامه‌ای است یک‌پرده‌ای که قهرمانان آن - با درواقع قهرمانان همیشه‌گی گوهر- مراد می‌خواهند عدالت را اجرا کنند. همین تم تمام نمایشنامه است. زیرا که کارنامه طنز، ناپیانی و ناهماهنگی رویدادهای اجتماعی با علت‌ها و اسباب رویدادها و زمینهٔ آنهاست. بنظر نمی‌رسد که توانیم به این سادگی توجییبی از قهرمان بازی بدست دهیم. جلا، غیر از جلا، می‌تواند سفت فروش محله هم باشد؛ همچنانکه جای پیرزن و آهنگر هم حرف می‌زند؛ به تعبیری همه ما می‌توانیم جلا باشیم.

باری، قضیه همان دادگاه بلخ است: گنه‌کرد در بلخ آهنگری.... جوانی برای دزدی به خانهٔ پیرزنی فقیر رفته و چیزی که نیافته، میلهٔ دوک پیرزن یک چشم او را نیز درآورده است. جوان پیش حاکم، می‌رود و درخواست قصاص می‌کند پیرزن را می‌آورند، می‌گویند که میله را از سفت فروش خریدم، سفت فروش را می‌آورند تا چشمهایش را به جای چشم جوان در بیاورند، می‌گویند که میله را آهنگر ساخته... دست آخر موضوع گناهکار و خاطی اصلی فراموش می‌شود. بصری اجرای عدالت، به دلیل کسی می‌گردند که یک‌چشم یاهر دو چشم او مصرفی نداشته باشد، میرشکارا او یک چشمش را موقع تیراندازی می‌بندد؛ پس احضارش می‌کنند. اما ثابت می‌کنند که برای یافتن شکار هر دو چشم لازم است... و بالاخره یکی را پیدا می‌کنند که از چشمش خدمتی ساخته نیست، وی گفتگو چشمهایش را در می‌آورند.

همچنانکه گفته شد، این ماجرا زمینه‌ای بسیار قدیمی است برای نشان دادن، ماهیت عدالت و قضاوت توسط کسانی که اهل آن نیستند... یعنی مضمون طنز... اما این طنز اگر در موردی مناسب‌تر و محسوس‌تر در زندگی امروزین مطرح گردد برندگی واقعی و استعداد تعیین کنندگی خواهد داشت، و اگر نه داستانی فکاهی یا لطیفه‌ای تکراری بیشتر نخواهد آورد. لازم نیست به نشانه‌های خاصی روی آوری که توانیم به نتیجه دلخواه دست یابیم: امروز، پیش از آن که عناصری معین را هدف تهمت و زخم قلم قرار دهیم باید ادراکی نیز به حکومت و تخریب فکری خودمان بپردازیم، تمام ما همان آهنگر مسکار و متعلق هستیم که خوب بلدییم پلاس خود را از آب بیرون کنیم. وانگهی، زندگی آدمهای «ساده‌تر» می‌تواند با امکانات فکری وحشی و شریک همراه بود و تحرک تآثری مؤثرتری داشته باشد، و گوهر مراد توفیق چنین گرایشی را در دوسه تا از کارهای پیشین - آی پاکلا... - دیده است. از طرف دیگر، فرد، این تنهایی بزرگ، این چهارراه توانمندی اندیشه و مایخولیا و محور تمام رشته‌ها و کلافهای هول هائل، نیز باید مورد توجه هنرمند قرار گیرد، کاریکه هنر پیشرو غرب مدام دست اندرکار آن است، و در ایران، اگرچه بظاهر قصه‌نویسی معاصر گرایشی به آن دارد، و شعر نیز، اما کاری اصولی و عمیق پیش چشم منتظر ما نیست.

## معرفی و نقد کتاب

از: منوچهر آتشی

## نویسنده‌ای که تا تو موسیقی آوازه او را پرواز می‌دهد

خانم کولت نویسندهٔ معروف معاصر فرانسوی. در ایران، تنها برای گروهی روشنفکران زبان‌دان، آشناست. کولت نویسنده‌ای است با تکنیک قوی که از کلیهٔ امکانات و ظرفیتهای کلام، تشابه، ایهام و جناس بهره‌برداری می‌کند. زندگی زناشویی کولت به‌علت فقدان تعادل اخلاقی مفشوش بوده و تنها با شوهر سوم خود - سرپیری - یکام زیسته است. میحث ذیل دربارهٔ نمایشنامه‌ای است که از روی آثار کولت دربارهٔ زندگی او تنظیم و اجرا شده است:

وقتی کولت با موریس کودکه، در جنوب فرانسه آشنا شد پنجاه‌وسه‌ساله و موریس سی‌وپنجاه‌ساله بود. ده سال بعد او شوهر کولت شد و تا سال مرگ نویسنده یعنی ۱۹۵۴ زندگی مشترکشان ادامه داشت. شوهر اول او معروف به ویلی، چهارکتاب نخستین او را در دیده و با نام مستعار خود چاپ کرده بود. این دو ازدواج، اگر بتوان گفت، محتوای اصلی این نمایش تذکره‌وارند.

یکی از حرف انگیزترین خصوصیات کولت شایعهٔ تخنیت روانی، و نیز قدرت او، در مقام یک‌زن، در تحلیل دقیق روح مردان، و با همان توانایی، و با سهولت بیشتر، در تشریح توانایی جنسی خودش است. علی‌رغم ارزش تذکره‌ها (که یکی از آنها توسط خود موریس نوشته شده، و خود، در هشتادسالگی - و سرشار از نیروی جوانی در شب اول نمایش آن شرکت جست)، و مسهر از همه زبان نیمه افسانه‌ای «خوشگذرانیهایی شوانی»، که کولت، خود در آن سر آمد بود، الینور جونز که آن را به‌صورت تازه‌ای برای نمایش درآورده، در عمل نتوانست به‌عمق آن دسترسی پیدا کند. او تمام کوشش خود را به‌جای قسمتی از دنیائی که آفریدهٔ کولت و یقیناً خیلی افشاگرانه‌تر و بنحوی دراماتیک دلپذیر است، بر شخص مؤلف متمرکز می‌کند.

نمایش با بخشی از موسیقی، بصورتی انفجاری آغاز می‌شود و صحنه را برای پردهٔ اول تدارک می‌بندد، و به‌دنبال آن مسودرامی با آواز میس-فیلدینگ می‌آید، میس‌فیلدینگ مورد ستایش منتقدان هنری است اما روزنامه‌نویس‌ها معتقدند که او در تآثر نمی‌تواند به‌راحتی هنرنمایی کند. او تقریباً چون دختر مدرسه‌ای رفتار می‌کند که می‌کوشد بالای پاهایش را بپوشاند.

قسمت دوم، کولت را در حالیکه با روزنامه‌نویس‌ها مشغول مصاحبه است نشان می‌دهد. نمایش، رویم‌رفته، برانگیزه‌های بیرونی روانی که در خلقت‌های هنری کولت مؤثر بوده‌اند تاکید دارد و با ترکیبی از تآثر و موزیکال گرد چهرهٔ نویسنده ادامه یافته و همچنان بنحوی آهنگین پایان می‌پذیرد.

## سقراط مجروح

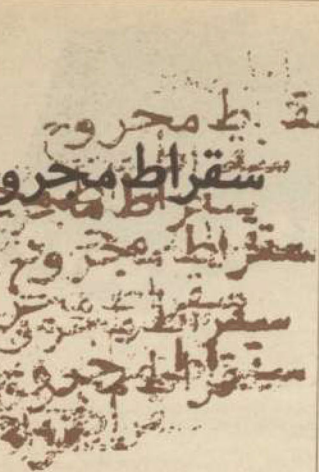
از: برتولت برشت

به تقریر هوشنگ از بجزاری  
به تحریر فریدون ایل بیگی  
انتشارات پیام

سهارت برشت برای طرح اعتقادهای اجتماعی خود در قالب‌ها و فرم‌های مختلف و پیداکردن زبان برندهٔ نقد چنان فراوان است که کمتر نویسنده‌ای به‌راحتی او در این زمینه‌ها بتوفیق دست می‌یابد. و طنز، طنزی که برشت در جدی‌ترین موضوعها، زیرکانه، بکازش می‌گیرد، برنده‌ترین سلاح اوست برای بی‌حیثیت کردن چهره‌های نامردمی و شخصیت بخشیدن به درستی‌ها و مردمی‌ها. او از شهیدکردن یا به سخریه‌گرفتن بزرگترین قهرمانان تاریخ، به خاطر نشان دادن واقعیتی تاریخی و اجتماعی دریغ ندارد.

گالیله هرکه هست و هرمقامی در علم دارد، در برابر فشار و تهدید، آدم ضعیفی است و «قهرمان» نیست، چرا که، برشت اعتقاد دارد که «وای برملتی که احتیاج به‌قهرمان دارد.»

سقراط بزرگترین حقیقت‌گوی تاریخ است، بی‌تردید شجاعترین نیز هست، اما نه برشت و نه سقراط شجاعت را در شمشیرکشیدن بروی مردمان و تعرض به حریم استقلال و تمامیت ارضی کشور-های دیگر نمیدانند. به سقراط چه که مالکان باغهای انگور و اسلحه سازی‌های آن می‌خواهند چنگ در باغهای انگور پارس بیندازند؟ در نتیجه قرعهٔ رسوایی به‌نام سقراط می‌خورد و بانشاندان شجاعت دروغی او در میدان جنگ و هیاموی بسیار برسر آن، دست آخر با فاش کردن این حقیقت که: سقراط به خاطر اینکه تیغ خاری درپایش رفته بوده مقاومت کرده و دیگران را هم به مقاومت واداشته، همه شورویجان مردم یونان را که داشته‌اند از سقراط فیلسوف بتی جنگی نیز میساخته‌اند، باآب سرد تمسخر خاموش می‌کند. درواقع چه کسی بهتر از سقراط، تا به کمک اعتراف او جنگ‌خونریزی هم به‌سخریه گرفته شود و هم علتها و ریشه‌های



## برتولت برشت

به تقریر هوشنگ از بجزاری  
به تحریر فریدون ایل بیگی

مادی آن نشان داده شود.

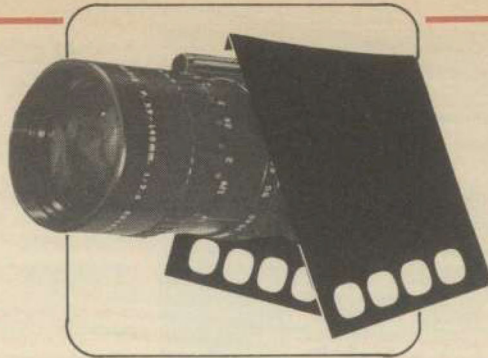
در قصهٔ دوم کتاب فوق، سزار را در آخرین سالهای زندگی، سالهایی که از اوج قدرت و دیکتاتوری به سراثیب زوال و خواری افتاده بود تصویر می‌کند. با همان زبان طنز و واقع‌بینی هولناک، حقارت و خفت دیکتاتور را در لحظه‌هایی که مستحق ترحم و کمک سربازی پیر است، مجسم می‌کند، سیر طبیعی و قهبری سقوط او را نشان می‌دهد. سالهایی که «سناتورها و مالکان جنگ را می‌خواهند اما نه بوسیلهٔ سزار» سالهایی که سزار نیز چون لقمهٔ کوچکی در معدهٔ گرسنه نظام‌برده‌داری روم بلعیده می‌شود. ترجمه کتاب مسلماً از مترجمین ورزیده‌ای نیست، اما شوق و علاقه آنها در تدوین آن-که فکر می‌کنم تاریخی قدیمتر دارد - پیداست.

## در گذشت دینوبوتزاتی نویسنده روزنامه نگار ایتالیائی

سینور دینو بوتزاتی داستانسر، نمایشنامه‌نویس، روزنامه‌نگار و نقاش، در روز (یست‌وهشتم ژانویه ۱۹۷۳) درگذشت. وی در بلونو، شهر کوچک ایتالیائی دامنهٔ آلپ، در نزدیکی هرز شمال‌شرقی ایتالیا متولد شده بود، پدرش استاد برجسته حقوق بین‌الملل در دانشگاه پاولا بود. دینو در حدود بیست‌سالگی، چند ماهی پیش از تمام کردن رشتهٔ حقوق، به عنوان خبرنگار در نشریه کوریو دلا سرا شروع بکار کرد. جز برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۴۶ که دست‌جمعی با گروهی روزنامه‌نویسان جوان، روزنامه ایل کوریو دلا سرا را برپایی کرد، تمام مدت در کوریه دلا سرا کار کرده بود؛ پشتیبان معاون سردبیر، خبرنگار ویژه، سردبیر سنی-سایلیت، و سردبیر ادبی بود. اولین رومانهای Bernabo Delle Montagne را در سال ۱۹۴۳ منتشر کرد، اما با پایان آثارها (کس توسط آتلی سروش حبیبی فارسی‌نویسند تراها بژنکد.

در آمریکا دینوبوتزاتی بیشتر به‌خاطر نوشتن قصه‌های برای کودکان مشهور است. نام این‌قصه حملهٔ معروف خرمن‌های سیسیلی است که آن را با تصویرهایی به دلپذیری خود قصه نقلی کرده است. آخرین کتابش، مجموعه‌ای از قصه‌های کوتاه، که قبلاً بیشتر آنها در کوریو دلا سرا چاپ شده بود، در سال ۱۹۷۱ توسط پنگاه انتشاراتی مولداوری، با عنوان شیای دشوار چاپ شد. دو مجموعهٔ دیگر از قصه‌های کوتاه‌اش، که در ایتالیا و خارج شهرتی به‌هم رسانده بود، یکی هفت پیمبر (۱۹۴۲) و دیگری Paura Alla Scala (۱۹۴۹) بود. در میان نمایشنامه‌هایی معروف‌ترین آنها Un Caso Clinico است. این نمایشنامه در سال ۱۹۵۷ وسیلهٔ آبرکامو تنظیم و در تآثر لاپوریر پاریس بصحنه آمد.





# نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند

## دلاریادینامیت

\* کار «آندرومک‌لاکلن» را تا بحال با فیلم‌های وسترن بسیاری دیده‌ایم، و می‌دانیم از شاگردان مکتب «جان‌فورد» است. که اما بیژدی در راه و روشی جداگانه افتاد، درحالی‌که همچنان بارقه‌هایی از استعداد و ذوق قبلی در کارهای تازه‌اش چشم می‌خورد.

اگر به «مک‌لاکلن» در وسترن‌های اولیه‌اش نگاه کنیم، روانی بیان و پرداخت، و سادگی موضوع، بیش از هر چیز جلب نظر می‌کند، تمام آنچه در آثار جان‌فورد جزء خصوصیات اولیه و حتی است.

اما تفاوت دو فیلمساز، بهر حال، بسیار زیاد است. و بعلاوه اینکه مک‌لاکلن در کارهای خود به تدریج به نقطه‌یی رسیده است، که این نقطه را در آثار فورد نمی‌توان یافت، و این نقطه عبارتست از کوشش در راه رسیدن به سلیقه‌ی عامه، و منظور آن حدی است که در فیلم‌های ساخته‌ی مؤسسه‌ی والت‌دیزنی مثلا، نمونه‌های بسیار دارد.

این کار در آن فیلم‌ها قابل قبول است، و می‌تواند در همان حد باشد، اما در فیلم مک‌لاکلن، فقط بعنوان نقطه‌ی اختتامی، بناگهان تمام اساس فیلم را بهم می‌ریزد.

در فیلم، «دلار یا دینامیت» مک‌لاکلن به یک موضوع جنایی سال‌های قبل پرداخته، و از حیثه‌ی وسترن خارج شده. در حالی‌که همچنان با یکی از هنرپیشه‌های میهنی خود کار می‌کند، و می‌بینیم که وجود همین هنرپیشه - جیمز استوارت - تاچه حد فیلم را ننگ داشته است.

در مجموع این قصه و این فیلم، چند نکته قابل بررسی است؛ از نظر زمانی نگاه می‌کنیم به نزدیکی فضای این فیلم با فیلم‌هایی مثل «سانی و کلاید» یا «در اوج بی رحمی»، و اینکه مک‌لاکلن نیز خواسته است در همین ردیف دست به ساختن یک فیلم بزند - و داستان مهیج و پر طعنه فیلم، که درباره‌ی وجود این چنین طنزی در فیلم، بخصوص باید توجه کنیم به بازی «جیمز استوارت».

داستان فیلم، لحظه‌های بسیار آرام فیلمساز، تا حد زیادی به این دقایق لطمه زده است. این لطمه از دو جهت بر فیلم شمول پیدا می‌کند: در پرورش نیافتن هیجان وطنز در یک صحنه، و در عدم تطابق یک صحنه‌ی دارای هیجان وطنز، بر صحنه‌های دیگر.

که در این مرحله می‌رسیم به عدم تداوم و هماهنگی. فیلم، بطور وضوح، دچار نوسان است، و صحنه‌های آن، تداوم و یکدستی لازم را پیدا نمی‌کنند. بسیاری از صحنه‌ها، بصورت مستقل از پرداخت برداشت خوبی برخوردار هستند، که اما در فیلم، حالت لحظه‌های پراکنده‌یی را پیدا می‌کنند که حتی یکدیگر را خنثی می‌کنند.

تمام صحنه‌ی خانه‌ی قایقی، واجد خصوصیات لازم نمایشی وطنز است، اما با پرداخت بی رمقی که بر آن اعمال شده، بصورت یک صحنه بی‌حاله و حتی کند در آمده است. در طول این صحنه، همان‌اندازه که شخصیت نقش «آب‌ساکتر» در روال داستان فیلم، و حاکی از طنز است. وجود دختر، بصورت کامل قراردادی و بدون هیچ توجیهی است.

صحنه‌ی موفق فیلم در طنز و در هیجان، صحنه‌ایست که شخصیت اول داستان، در حالیکه دینامیت‌ها را به خود بسته است، برای دریافت پولش به بانک می‌رود.

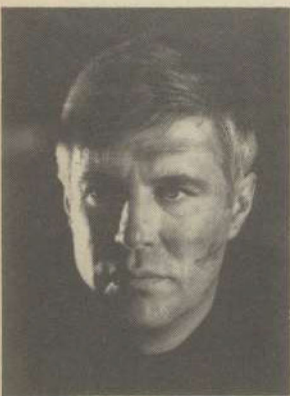
اما در فاصله‌ی این صحنه‌ها، صحنه‌های تعقیب و فرار، علاوه بر آنکه همیشه درخندت پیشبرد و ازدیاد هیجان نیست، در بسیاری از لحظات، با کنده‌ی و بی‌بودگی خود، به صحنه‌های دیگر ننگ می‌زند.

شخصیت‌پردازی‌ها، تا جایی که به هنرپیشه‌های خوب مربوط می‌شود، بصورتی کامل انجام می‌گیرد، اما در مورد هنرپیشه‌های دیگر، بی‌نتیجه باقی می‌ماند.

پروورش نمایشی داستان فیلم، نشان می‌دهد که در پایان به یک اوج داستان خواهد رسید، که همانا درگیری نهایی دو شخصیت متضاد فیلم است، اما در نیمه راه این اوج، فیلمساز مسیر فیلم را تغییر می‌دهد، و ضربه‌ی آخر را یکلی منتفی می‌کند.

نحوه‌ی مبارزه‌ی پایان فیلم، با توجه به مقدمه چینی‌های قبلی، نمی‌تواند بصورتی باشد که به پایان فیلم‌های والت‌دیزنی بیشتر شبیه‌است. در این صحنه، فقط یک نکته قابل ملاحظه است. و آن نحوه‌ی چرخش دینامیت روشن است، که پس بسوی مرد خبیث پرتاب می‌کند، اما سگ آنرا دوباره به داخل خانه می‌برد، و از آنجا دوباره به خارج پرتاب می‌شود، و حریف را متلاشی می‌کند؛ بصورت یک دایره‌ی کامل.

اما پایان فیلم به سبک والت‌دیزنی، از همین لحظات شروع می‌شود: از حماکمی آخری و قریب



## سر انجام يك عشق

\* موضوع عشق‌هایی که در زمان جنگ وجود می‌آید، تا بحال بسیار مورد استفاده‌ی فیلمسازان قرار گرفته و مورد توجه مردم نیز بوده است.

به عنوان بهترین نمونه، نگاه کنیم به فیلم «هیروشیما، عشق من» اثر «آلسن رز» که پس از آن زوی آن نسخه برداری‌های شد، و در این زمینه، بهرحال موفق‌ترین دهه بوده است.

این بار در فیلم «میشل مارنور» موسوم به «ناچی» (سرانجام يك عشق) نیز با همین طرح اصلی روپرو هستیم، به‌اضافه‌ی آنچه به‌آن افزوده شده است.

در ساختمان کلی فیلم، با دو قسمت مشخص، و یک مؤخره روپرو هستیم. دو قسمت اول، در یک توالی زمانی هستند، و مؤخره در زمانی بسیار بعدتر است - که اما این امر را نمی‌تواند برساند، مگر با استفاده از دو ماسکین آخرین نوع، که زمان را مشخص کند، بی‌آنکه فیلمساز بتواند در فضا محیط داستان فیلم خود نیز، تغییر لازم را بوجود آورد.

گذشته از این فیلمساز در تلفیق دو قسمت مختلف فیلم با یکدیگر موفقیت ندارد. در قسمت اول، اشخاص اصلی دو نفر هستند؛ یک مرد جوان، و یک دختر که علیرغم وجود دیگران، کارگردان موفق به بازسازی فضای غالب بر احساسات آنها می‌شود.

مزرعه، رودخانه، و آبشار، مکان‌های عمومی این دو نفر است. و عشقی که بتدریج شکوفا می‌شود، به همزمانی فیلم کمک می‌کند. عشقی که آرام آرام همراه با باور و اندام دختر، کمال می‌یابد.

در این قسمت کارگردان، راحت کار می‌کند، و بوجود آمدن عشق و فضای لازم را برای تصویب می‌کند. آنچه او را در این حد موفق کرده است. صحنه‌ی کنار رودخانه، و آمیزش اندام‌هاست، و نیز صحنه‌ی غذا خوردن در شتاب‌های کوچک، بصورت یک بازی بیگانه؛ تمام آنچه وضع روحی و فکری دختر را توجیه می‌کند.

به این ترتیب، و بتدریج کارهای بعدی دختر نیز توجیه می‌شود، مثل ارتباط گرفتن با رابرت، و بعد فاش کردن ماجرا برای گرفتن انتقام.

اما در قسمت دوم که از این لحظه شروع می‌شود، ناگهان تمام فضا و سطح فیلم بهم میریزد.

تبدیل چهره‌ی مرد جوان، تصنعی می‌نماید، و لحظه‌ی سقوط از هنگامیست که کارگردان دیگران را نیز وارد جریان می‌کند؛ و تا لحظه‌ی کشتار دسته‌جمعی صحنه‌های او بندت دچار ضعف می‌شود. علاوه بر طول این مدت نگاه‌کنیم به نحوه‌ی برخورد دختر با افراد، و هوس که ظاهراً در آنها ایجاد می‌کند، بدون آنکه این لحظات بهره‌برداری بعدی داشته باشد. حتی برخورد و گلاویز شدن دختر با سربازهای آلمانی نیز مخالف با مفهوم صحنه جریان پیدا می‌کند.

دقیقاً تمام این لحظه‌ها را کارگردان برای ایجاد هیجان بیشتر بکار گرفته‌است،

بهرکاری برای پیروزی دست می‌زنند، و همه کاری را مجاز می‌دانند. اما این قهرمان از نوع قهرمان «خوب» است؛

- از يك زن بی‌پناه سوءاستفاده نمی‌کند.

- حریف خود را هر چند که قصد قتلش را داشته است، فقط مضروب می‌کند.

- حاضر به حمل اسلحه نیست، و حتی در قصری که مملو از نگهبانان مسلح است، برای رهایی خود یکی از آنان را مضروب می‌کند، بدون آنکه سلاحش را بردارد.

- و بالاخره هرگز دست به آدمکشی نمی‌زند، مگر آنکه تنها راه چاره، همین کار باشد.

- می‌بینیم که این نوع قهرمان را مدت‌هاست که از دست داده‌ایم... در نتیجه دوباره قبول کردن او کمی مشکل بنظر می‌آید.

کارگردان به تعداد بسیار صحنه‌های فیلم خود، برگ‌های تازه‌یی درآستین دارد که هر بار یکی از آنها را به زمین می‌زند، و در این راه همواره در خط داستانی حرکت می‌کند، و ضربه‌ی نهایی را برای پایان فیلم نگاه می‌دارد.

فضا و محیط حوادث نیز هر بار با دفعه‌ی قبلی تفاوت دارد؛

- معماهای اولیه در قصری داخل پاریس بوجود می‌آید.

- اولین حادثه‌ی مستقیم در کنار رودخانه‌ی «سن» است؛ برگشت به اولین صحنه‌ی فیلم.

- ایجاد درسر و به بن بست رسیدن قهرمان داستان، در یک خانه‌ی شهری اتفاق می‌افتد.

- فرار بسوی يك قصر بیلاقی انجام می‌گیرد، در حالیکه کشف يك انبار اسلحه در راه انجام شده، و نیز در حالیکه قهرمان داستان مورد تعقیب تبهکاران و پلیس هر دو قرار گرفته است.

- حادثه‌های بعدی در قصر بیلاقی است، در حالیکه در این مرحله نیز نخ‌های تازه‌یی از معما گشوده می‌شود.

- فرار مجدد با قطار صورت می‌گیرد، و می‌بینیم که این صحنه به صحنه‌ی مشابه از فیلم «تعقیب خطرناک» اثر آلفرد هیچکاک بی‌شباهت نیست - که بطور کلی بین این دو فیلم کدر فیلم‌ها نمی‌بینیم. حالا قهرمان‌ها،

شباهت‌های قطعی وجود دارد، که اما یکی همچنان رابسیک آمریکایی دیگری بسبک اروپایی آفریده است.

- صحنه‌ی حادثه‌ی بدی، ویلایی در کنار دریاست. در این لحظه کارگردان یک مرحله‌ی بزرگ از معمای خود را باز می‌کند، و با مکتشف شده این قسمت از معما، در واقع حالت تازه‌یی از ماجرا پیش می‌آید که حوادث تازه‌یی را، در مسیر قبلی پیاده می‌کند.

- صحنه‌ی چشمه‌ی معروف رومی، و پول‌هایی که در آن می‌اندازند، لحظه‌ی تفریحی فیلم است، و در مسیر قبلی و بدی فیلم، بکلی زاید است.

- برخورد قهرمان داستان با رئیس تشکیلات، در یک کاخ قدیمی در رم انجام می‌گیرد.

- صحنه‌ی نهایی فیلم، خرابه‌های رم باستان است.

می‌بینیم که با این تنوع صحنه‌ها و مکان‌ها، کارگردان بیشترین حد امکان را داشته، و در حد امکان استفاده هم کرده است.

نحوه‌ی ساختن قهرمان داستان از آغاز تا پایان فیلم، در یک خط مستقیم صورت می‌گیرد، و مورد قبول داستان است، اما شخصیت زن متغیر است، و از صحنه‌های اولیه، تا صحنه‌های آخری، بکلی تفاوت پیدا می‌کند.

صحنه‌ی شبانه‌ی قطار، لحظه‌ی تفتنی فیلم در مسیر داستان است، که در این طریق کارگردان به اندام خانم «اینگراستونس» متوسل می‌شود، همچنانکه قبل از آن، از يك مستخدمه نیز همین بهره را گرفته بود.

اما صحنه‌های هیجانی فیلم، بهرحال دارای فراز و نشیب است... بهترین قسمت موفق در این زمینه، صحنه‌های قصر بیلاقی است، که محیط و محتوا، هماهنگی کامل پیدا می‌کنند.

کار اصلی فیلمساز در این فیلم، مصورکردن یک داستان مهیج و گیرا، به بهترین نحو بوده است، بدون آنکه شخصیت‌سازی‌ها، در این مرحله، تأثیر ضروری داشته باشد.

اما داستان فیلم، دارای تعادل قطعی است، هیچ لحظه، نسبت به لحظه‌ی قبل دچار افت نمی‌شود، و صرفنظر از وجود بی‌بوده‌ی هنرپیشه‌یی مثل «اورسون ولز» در این فیلم، «خانه‌ی ورق» فقط با ادعای مهیج بودن به موفقیت می‌رسد، و در این حد نیز تماشاگر خود را راضی نگه می‌دارد.

## خانه‌ی ورق

\* نخستین صحنه‌ی فیلم «خانه‌ی ورق» بلافاصله مکان، و نوع داستان را برای تماشاگر تعیین می‌کند؛ مکان؛ پاریس - و نوع داستان؛ جنایی، حادثه‌یی.

کارگردان «جان گیلرین» است، که با هنرپیشه‌ی همین فیلم: «جورج پیارده» فیلم «ماکس آبی» را ساخته‌است. جان گیلرین در طول فیلم، خود را سراجزاه متشکله داستان مسلط نشان می‌دهد، آنچنانکه می‌تواند ناقص فیلم خود را به سطح زیرین تری بکشاند.

صحنه‌ی بدی - صحنه‌ی مشت زنی - مشخص کردن شخصیت قهرمان داستان است. و برخورد او با بچه‌ی تیرانداز، و مادر بچه، به راحتی آغاز یک مسیر نمایشی قرار می‌گیرد.

بلافاصله وضعیت داستان را کامل می‌کند؛ یک داستان حادثه‌یی، با یک قهرمان «خوب»، که در هر قدم یک حادثه و یک هیجان پنهان دارد.

این قهرمان «خوب» را مدت‌هاست بیشتر، «ضد قهرمان» هستند، یعنی

## دانسینک «سالوت»

استرئو دیسکوت، دینردانس، با برنامه ناهار و ته‌دانسان، سه شنبه، پنجشنبه و جمعه ۴ الی ۸ بعداز ظهر با همکاری گروه راجرز فرح‌شمالی نزدیک میدان پالیزی تلفن رزرو ۳۵۱۰۷

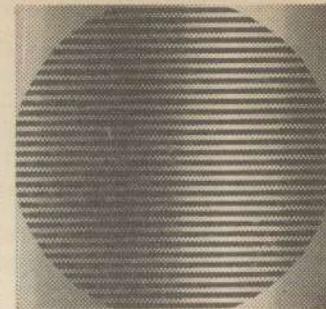












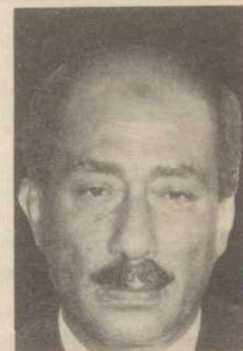
# تماشای جهان در یک هفته

## حادثه بخیر گذشت

بسیاری از ناظران عقیده داشتند که راهپیمایی اعتراض مردم نیوری در ایرلند شمالی یک فاجعه تبدیل خواهد شد، چون کانولیکها اعلام کرده بودند که دست از انجام این تظاهرات نمی‌کشند و وزیر کشور انگلستان هم اخطار کرده بود که سرانجام انگلیسی جلوی آشوب را خواهند گرفت اما در عمل حادثه بخیر گذشت. بدین معنا که کانولیکهای ایرلندی در حلقه محاصره سرانجام انگلیسی به برپا کردن یک اجتماع پس کردند. لکن این بدان معنا نیست که از شدت بحران ایرلند کاسته شده است. کانولیکهای ایرلند در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی امتیازاتی می‌خواهند که حق آنهاست، اگر قرار باشد لندن این خواسته را نآزید به بگیرد و گهگاه با اسلحه به اعتراض پاسخ‌گوید، باید انتظار داشت که روابط مردم ایرلند شمالی و انگلیسی‌ها پیمان نقطه بازگشت ناپذیری برسد که روابط پاکستان و بنگال خاوری رسید. البته نمی‌توان تصور کرد که زمامداران انگلستان پیمان اندازه حکومت پیشین پاکستان بی‌تجربگی و ناشیگری نشان دهند. اما هنگامیکه یک بحران اجتماعی محتوای سیاسی خود را از دست میدهد و جنبه عاطفی و احساساتی پیدا میکند، در بازه تابع آن می‌توان به‌زار گونه تغییر و تفسیر کرد. حکومت محلی ایرلند شمالی و دولت انگلستان اینک می‌کشند بحران را از این قالب عاطفی و احساساتی خارج کنند، اما سرنوشت ایرلند شمالی در دست کسانیست که بستگان خود را در آشوبها از دست می‌دهند و آهنگ زندگی‌شان بر هم خورده است. اگر دولت انگلستان این گروه را که یک اکثریت هستند، راضی نکند، ایرلند شمالی سرنوشت دیگری جز وابستگی به انگلستان در پیش نخواهد داشت.

## مصالحه، زیر فشار

سفر انورالسادات رئیس جمهوری عربی مصر به مسکو، بلگراد، دمشق و طرابلس (لبنی) در تحول بحران خاورمیانه عربی تأثیر آشکاری خواهد داشت. انورالسادات پیش از سفر به مسکو به نظامیان مصری گفته بود که در بازگشت تاریخ جنگ با اسرائیل را تعیین میکند. ولی تمام شواهد نشان می‌دهد که شوروی بی‌چیزی با تاجدید و مخاصمه در خاورمیانه عربی موافق نیست. طرف‌های اخیر گروه کثیری از یهودیان شوروی به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند و این امتیازی است که مسکو به تل‌آویو می‌دهد. آمریکا هم در این هفته با تحویل حدود صد وسی جت جنگنده به اسرائیل موافقت کرد و این هم امتیازی است که واشنگتن به تل‌آویو



انورالسادات

میدهد. قرار است نیکسن بعد از سفر به پکن در مسکو با رهبران شوروی ملاقات کند. بررسی تمامی این حوادث این تصور را پیش می‌آورد که آمریکا و شوروی قصد دارند با استفاده از همه امکانات خودسازیل رفع بحران خاورمیانه عربی را فراهم آورند. برای رسیدن به این هدف هم مصر بدهند. بنظر نمی‌آید که اسرائیل بدون گرفتن امتیازهای ارضی، تحت هیچ شرایطی تن به مصالحه بدهد. ولی اینکه مصر تا چه اندازه می‌تواند، چنین امتیازاتی بدهد، معلوم نیست.

## تضمین تمامیت ارضی

سفر صائب سلام نخست‌وزیر لبنان به فرانسه، با تضمین استقلال و تمامیت ارضی این کشور از جانب فرانسه و بعد آمریکا همراه بود. جنوب لبنان در ۲۴ سال اخیر صحنه عملیات چریکها علیه دهکده‌های مرزی اسرائیل و حمله متقابل نیروهای اسرائیلی بوده است. هرگاه که این عملیات چریکی دامنه وسیعی پیدا میکند، محافل تندروی تل‌آویو در صدد برمی‌آیند که تصرف بخشی از جنوب لبنان را از دولت اسرائیل بخواهند. اما مقامات دولتی اسرائیل خوب میدانند که این اقدام چپ‌اکنش‌تند و زیانباری به همراه دارد. لبنان دروازه گشوده جهان عرب به دنیای غرب است و غرب اجازه نخواهد داد که این دروازه بسته شود. بیروت برای حفظ این موقعیت ویژه اینک از حمایت آشکار غرب برخوردار است. اما نباید از خاطر برد که اسرائیل تنها به سبب تأکید این تضمین اجازه نخواهد داد جنوب لبنان قرارگاه چریکهای فلسطینی شود. اگر مقامات بیروتی نتوانند چریکها را در جنوب لبنان زیر کنترل درآورند، این خطر وجود دارد که اسرائیل با حمله مداوم این بخش لبنان را به صورت ویرانه غیرقابل سکونت در آورد. این را مقامات لبنان میدانند و در واشینگتن و پاریس هم مقامات مسئول از نظر دولت اسرائیل در این زمینه آگاهند.

شاید لبنان تضمین غرب را در برابر قول کنترل چریکها بدست آورده است.

## خطر شکست

تشکیل کشور مستقل در بنگال خاوری زیر نام «بنگلادش» اینک یک واقعیت است. تا اکنون حدود سی کشور حکومت داکا را برسمیت شناخته‌اند - از جمله شوروی و انگلستان - شیخ مجیب‌رحمان رئیس دولت بنگلادش در این هفته در سفری که به هند کرد با خانم گاندی گفتگوهای در زمینه توسعه روابط داکا و دلهی تو انجام داد و یکبار دیگر تأکید کرد که تجدید روابط پیشین میان پاکستان و بنگال شرقی

ناممکنست. اعلامیه پایان گفتگوهای بوتو و رهبران چین هم دلیلی است بر اینکه کراچی و پکن پذیرش موجودیت حکومت داکا را اجباری حساب آورده‌اند. بنظر کارشناسان سیاسی روش پاکستان در برابر کشورهایی که حکومت داکا را برسمیت می‌شناسند حیرت‌آورست و همینطورست رفتاری که کراچی در برابر کامنولث در پیش گرفت.

اگر پاکستان با همه کشورهای که داکا را برسمیت می‌شناسند، قطع رابطه کند، بزودی بیکی از منزوی-ترین کشورهای جهان تبدیل خواهد شد و اگر در این میان تفاوت قایل شود، که در مورد شوروی و انگلستان چنین کرده است، اعتبار سیاسی خود را از دست خواهد داد.

## خطر در ایتالیا

ایتالیا باردیگر با بحران سیاسی دست‌بگیر شده است، بحرانی که از فرط تکرار برای ایتالیایی‌ها یک «حادثه کوچک» بحساب می‌آید. در سالهای بعد از جنگ دوم سوئوکابینه در ایتالیا تشکیل شده که از عمر آنها میان دو هفته تا دو سال بوده است. علت اساسی این سرگشتگی سیاسی «حزب بازی» افراط‌آمیز ایتالیایی‌ها و در هم فروریختن قالب‌های حزبی و سنتی یکپارچه سیاسی به حساب می‌آید و در درون هر حزب حداکثر دو جناح راست و چپ وجود داشت. اما اکنون حزب دمکرات مسیحی - یعنی حزب اصلی این کشور - آتش جوشی است که در آن هم چپ‌گرای افراطی دیده می‌شود، هم مرتجعی که به خرافاتی‌ترین انتقادهای ظاهراً مذهبی بنحوی تعصب‌آلود دل بسته است. طبیعی است که بر چنین حزبی و بر کشوری که حزب اصلیش چنین وضعیتی دارد، حکومت نمی‌توان کرد. ایتالیایی‌ها در حسرت آن روزهایی هستند که حزب دمکرات مسیحی زیر کنترل «وگاسپری» یک واحد یکپارچه سیاسی و اجتماعی بود.

از این نابسامانی کمونیست‌ها سود می‌برند و راست‌های افراطی که گرایشی فاشیستی دارند. این هر دو گروه مبلغ نظم هستند - البته نظم‌خاص خودشان - و مردم ایتالیا در آرزوی نظم و اجرای قانون هستند. ایتالیایی‌ها از بازیهای حزبی به تنگ آمده‌اند و اگر تجربه جمهوری پنجم فرانسه در کشورشان تکرار نشود، بیم آن هست که چشم امید به ارتش می‌بازند و در ارتش ایتالیا بسیارند کسانی که از حزب فوفاشیست جانبداری میکنند.



## طرح تبلیغاتی

طرح صلح جدید نیکسن برای ویتنام که پس از چند روز پلاتکلیفی سرانجام از جانب هائوی، ویتکنگ و پکن رد شد، ندریجا به صورت یک مسئله داخلی آمریکا مورد توجه قرار می‌گیرد. به عقیده فرانسوی «پرس» نیکسن از تپه و انتشار این طرح قصد بهره‌برداری در زمینه داخلی دارد. چون رئیس جمهوری آمریکا از پیش می‌دانست که هائوی و ویتکنگ، این طرح را نمی‌پذیرند. مطبوعات دنیا عقیده دارند که در همسایگی چین، کمونیست‌های هندوچین جز کسانی که دوروبر سیانواک گردآمده‌اند با برخورداری از حمایت شوروی به چیزی جز پیروزی کامل رضایت نمی‌دهند. این سرسختی کمونیست‌های هندوچین بی‌تردید به زبان چین تمام می‌شود. چون هندوچین

## شیلی مقروض

نمایندگان دولت شیلی در پاریس با نمایندگان بانکها و دولت‌هایی که مسائل از شیلی طلبکار هستند، بگنگو نشستند تا به نوعی پرداخت این مقروض را به تأخیر اندازد. شیلی با سه میلیارد و هشتصد میلیون دلار قرض بعد از اسرائیل «مقروض‌ترین» کشور جهان است و هر سال سیصد میلیون دلار فقط به عنوان بهره قروض خویش می‌پردازد. سالوادرالنده که این قرض کشمکش را از حکومت دمکرات مسیحی «ادواردو فری» به ارث برده است، می‌گوید «هرکس در شیلی بدینا می‌آید، در همان آغاز سیصد دلار بدهکار است».

شرکت‌های امریکایی که تا پیش از ملی شدن منابع زیرزمینی شیلی معادن مس این کشور را در اختیار داشتند، به موافقت حکومت دمکرات مسیحی و با اعتبار این معادن نزدیک به هشتصد میلیون دلار از بانکهای امریکایی وام گرفته بودند و اینک باید این وام را دولت شیلی بازپرداخت کند.

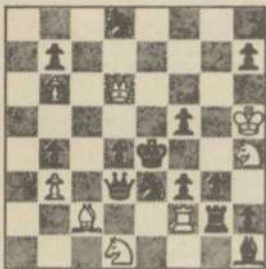
هنوز معلوم نیست طلبکاران چه روشی در مقابل شیلی در پیش می‌گیرند. اما در این شکی نیست که مسئله بدهکاریهای شیلی موضوع ملی کردن معادن مس این کشور و روابط اقتصادی سانتیاگو و شیلی و واشینگتن را بار دیگر مطرح می‌سازد.

## با این فوتبال

بقیه از صفحه ۸۹

بهرحال، هرچه بود پیروزی برای پرسپولیس بدست آمد ولی باید به این فکر بود که همیشه مسابقات بین باشگاههای داخلی جریان نخواهد داشت و مسابقات بزرگتر ملی در پیش است که هدف واقعی فوتبال ماست و صلاح-هائی که ما فعلاً در اختیار داریم برای رسیدن به این هدفها کافی نیست، مسلماً ارزش تکنیکی و بازی مستجمعی هر دو تیم پرسپولیس و تاج از آنچه روز جمعه نشان دادند بیشتر است و اگر هیچ‌یک نتوانستند تمام کیفیات

## مسئله شطرنج شماره ۳۲



فقعداً در حوزه نقوذ یکن است، درحالیکه در عمل رهبران چین قادر نیستند در مورد این منطقه تصمیم بگیرند و احتمالاً رفع بحران هندوچین را وسیله‌ای برای سازش با آمریکا قرار دهند.

در برابر نیکسن یا ارائه طرح جدیدش در درون آمریکا یک موفقیت بزرگ‌نست یافته است که در سال انتخابات ریاست جمهوری بسیار گراپاست. یوزده که طرح نیکسن تکه‌های بسیار مثبتی دربر دارد. تکه‌هایی که لاف از نظر مردم آمریکا پذیرفتن آنها بسیار غیر منطقی است. بعقیده کارشناسان با وجود رد پیشنهاد نیکسن، باید در انتظار آن بود که سر-نوشت بحران هندوچین در جریان سفر نیکسن به پکن و مسکو روشن شود.

## حل مسئله شطرنج شماره ۳۱

سیاه در دو حرکت مات میشود

سیاه	سفید
1- Cc3 - e3l	1- Pe4 - e5l
2- Ta4 X F	2- Cg2 - f4 ++ مات
1- Tc5 X Pe5	1- ..... اگر
	2- Cg2 - f4 ++ مات
	1- ..... اگر
	2- D - c6 ++ مات

علائم اختصاری مهرهای شطرنج

پاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R

جواب های جدید

# چهارگویی

جواب پیشگیر در راههای گلدار، گذار، نامون و آقا شمشیر است  
مغز ترقه قط جراب پیشگیر بخوابید

تپه و تنظیم از جهات گوناگون افشاری







# خاویار و دگا لذت بخش ترین نوشابه‌ها



**خاویار و دگا با مشخصات منحصر و کاملاً استثنائی برای اولین بار در ایران**  
 خاویار و دگا ۱۴ هزار پوند (کار بن اکتیو) تصفیه میشود  
 خاویار و دگا دارای سر بیخ اطمینان بخشی است که هیچگونه امکان تقلب در آن وجود ندارد  
 خاویار و دگا ساخت کارخانجات (ایران می) اهواز مجهزترین کارخانه نوشابه سازی در ایران و خاورمیانه  
 خاویار و دگا نوشابه‌ای در سطح بین‌المللی که با سایر مشروبات خارجی رقابت میکند  
**خاویار و دگا نوشابه‌ایست کاملاً استثنائی**

خاویار و دگا را در تهران و شهرستانها از نوشابه فروشیهای معتبر در خواست فرمائید.



## میان پرده

مکتاوش (که یعنی اسکاتلندی) به کلیسا رفته بود. بعد از پایان وعظ و دعا، صندوق اعانه را گرداندند و هرکس چیزی در آن انداخت. نوبت از مکتاوش گذشت. صندوقدار دوباره آمد جلوی او: - پاور کتین پول انداختم - پاور می‌کنم اما ندیدم یکی از دوستان مکتاوش که بغل‌دستش نشسته بود گفت: - من دیدم اما پاور نمی‌کنم

دو تازه‌به‌دوران‌رسیده بعد از صرف قهوه در یک کافه، تو سینه‌کش آفتاب خیابان قدم می‌زدند که رسیدند جلو یک نمایشگاه بزرگ اتومبیل. ماشین خیلی شیک و بزرگی توجهشان را جلب کرد. رفتند تو و پرسیدند: - این چنده - فروشی نیست، نمونه سفارشی منحصر به‌فرده - باشه هرچی بگین می‌دیم - سیصد هزار تومن یکی از دو تازه‌به‌دوران‌رسیده دست کرد به جیبی که پول در بیاورد اما آن یکی جلو دستش را گرفت و گفت: - نه دیگه، بی‌معرفتی نکن، نوبت منه، چون پول قهوه‌رو تو دادی

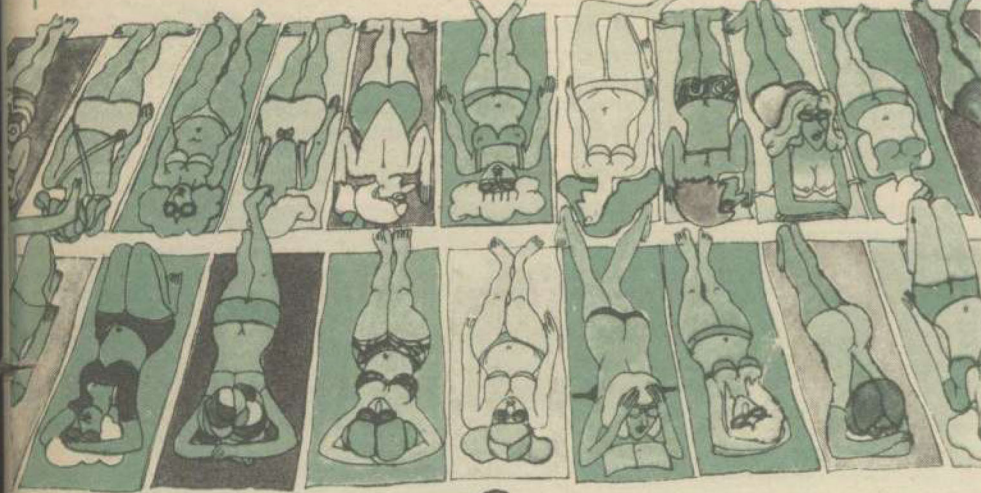
جوانی رفت به مسافرت و خانه و زندگی را سپرد دست برادرش. بعد از چند ماه که برگشت پرسید: - خوب چه اتفاقی افتاده؟ - سرت سلامت، گریهات سفت‌شد، - ای دادبیداد، گریه نازنینم که انقد دوستش داشتم و برام عزیز بود، مرد و توبه این سادگی خیرشومی‌دی؟ خیر پدرو نباید ناگهانی داد. بهتر بود همون موقع که مرد تلگرافی می‌کردی که مثلاً گریه‌رفته بالای پشت‌بوم و پرت‌شده، روز بعد خیر می‌دادی که به‌پاش شکسته، پس‌فردا می‌گفتی که چرک کرده تا من کم‌کم آماده خیر مردنش بشم... خوب، حالا بگو ببینم حال مادرمون چطورره؟ - وای مادر اون هفته رفت بالای پشت‌بوم...

مرد کوچک‌اندام و ضعیفی رفت به یک کارخانه چوب‌بری و گفت: - منو استخدام کنین، خیلی ماهرم، می‌تونم در عرض یه دقیقه، یه درخت گنده‌رو با تبر بندازم رئیس کارخانه متعجب پرسید: - با این هیکل ریزه‌میزه، کجا تونستی این کارو یاد بگیری؟ - توی سحرای عربستان - اونجا که دوخت نداره - پس خیال کردین کی درختای اونجا رو انداخته؟ رئیس زندان به زندانی تازه‌وارد گفت: - اینجا یه زندان نمونه‌اس، ما سعی می‌کنیم هر زندانی رو به کاری که قبلاً داشته مشغول کنیم - آخ جون! خیلی هم مسنون! - چطور مگه؟ - چون من قبلاً دربون بودم - آقا بعد از اصلاح صورتش به خانم گفت: - هردف‌صبح‌ها ریش‌مومی‌تراشم انگار بیست سال جوانتر می‌شم خانم گله‌مندانه گفت: - پس بعد از این شبها ریش‌تو برتراشی بهتره.

در جایی صحبت از حسادت‌های شوهرها بود. یکی گفت: - من رفیقی دارم که چند وقت پیش زد زنش رو کشت چون معتقد بود یکی از دو بچه دوقلوش شکل اون نیست.

در مجلسی آقای گفت: - می‌دونین فرق زن با مغز الکترونیکی چیه؟ - آینه‌که مغز الکترونیکی بدون حرف‌زدن فکر می‌کنه ولی زن بدون فکر کردن حرف می‌زنه خانمی که خیلی بیخ‌پر خورده بود گفت: - شما هم می‌دونین فرق مرد با مغز الکترونیکی چیه؟ - نه - آینه که مغز الکترونیکی ادب داره

پدرزن آینده‌به‌داماد آینده‌گفت: - خوب جون، درآمدت چنده؟ - تقریباً ماهی دوهزار تومن - بدک نیست، منم بهتون ماهی دوهزار تومن کمک می‌کنم - منظورم آینه‌که با معاصبه همین کمک ماهی دوهزار تومن درآمد دارم.



راهنمای جهانگردان، توریست‌ها را دنبال خود انداخته بود و قصر قدیمی فرانسه را به آنها نشان می‌داد. رسیدند به یک اتاق مجلل و بزرگ. راهنما گفت: - تو این اتاق بود که ناپلئون و ژاندارک شبی رو به‌خوشی گذروندن و بعد در مقابل چشمان حیرت‌زده توریست‌ها اضافه کرد: - البته هرکدم تو عصر خودتون.





گفتگو از این دو عروسک نیست

بحث از «عروس» آسمانهاست

هسته جاسحبت از «هَها» ست

«هَها» با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپا ست.

با «هَها» پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول

دهران - دوها - دوبی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمایی ملی ایران . هها .

